
حقیقت گمشده


بسم الله الرحمن الرحیم

حقیقت گمشده

نویسنده:

معتصم سید احمد

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حقیقت گمشده

مشخصات کتاب

سرشناسه : سیداحمد، معتصم عنوان و نام پدیدآور : حقیقت گمشده داستان گرایشم به مذهب اهل بیت علیهم السلام معتصم سید احمد؛ ترجمه محمدرضا مهری

مشخصات نشر : قم بنیاد معارف اسلامی ، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ۲ج.

فروست : بنیاد معارف اسلامی ۹۰ ۹۱.

شابک : ۱۳۰۰۰ریال : دوره ۹۶۴-۶۲۸۹-۴۰-۱ : ؛ ج.۱ □ چاپ دوم ۹۶۴-۶۲۸۹-۴۱-X : ؛ ۴۵۰۰۰ ریال (ج.۱، چاپ چهارم) ؛ ۱۳۰۰۰ ریال ج.۲، چاپ دوم ۹۶۴-۶۲۸۹-۴۲-۸ : ؛ ۴۵۰۰۰ ریال ج.۲، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۴۱-X

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری

یادداشت : ج.۱و ۲ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت : ج ۱و ۲ (چاپ سوم ۱۳۸۴).

یادداشت : ج.۱و۲ (چاپ چهارم: اسفند ۱۳۸۶).

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : خاندان نبوت -- احادیث

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده : مهری محمدرضا، ۱۳۳۶ - ، مترجم

شناسه افزوده : بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره : BP۲۱۱/۵ /س ۹ح ۷۰۴۱ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۷-۱۵۵۲۱

مقدمه مترجم

وقـتـی یـک گـوهـر گران بها نایاب می شود, انسـان تمام همت خود رابرای پیـدا کردن آن به کار می گیرد, وهر چه آن گمشـده با ارزش ترباشـد, سـعی برای یافتن آن بیش تر وجـدی تر خواهد بود, بـه خـصـوص اگـر گمشده او عقیده اش باشد, عقیده ای که می تواند او رابه نعمت های جاودان بهشتی برساند واز خطر عظیم عذاب الهی نجات دهد .

این است نفیس ترین گمشده انسان که نه تـنـهـا از دست او رفته بلکه متاسفانه از ذهن او نیز محو شده است .

انسان برای یافتن یک انگشتری نـاچـیـز چـه قـدر بـی تابی می کند, ولی افسوس که به دنبال گمشده حقیقی خود نمی

گردد, گمشده ای که از دست دادنش به معنی از دست دادن زندگی بی پایان آخرت است .

گـ‌مشده ای که در میان صدها وهزارها دین , مذهب , عقیده ورای ناپدید گردیده وپیدا کردن آن نیاز به همت عالی , کوشش فراوان ,مطالعه وبررسی , تفکر وتدبر, وبالاخره مهم تر از همه اینها نیاز به هدایت الهی دارد, (من یهد الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له ولیامرشدا) ((۱)) .

کـ‌تـ‌ابـ‌ی کـ‌ه در پـ‌یـ‌ش روی شـ‌مـ‌ا اسـ‌ت , راهی است که یک مسلمان حقجو برای یافتن حقیقت گـ‌مـ‌شده اش طی کرده , از گذرگاه های انحراف , ضلالت , وفریب گذشته , نقطه ای نورانی در مـ‌اورای امـ‌واج تـ‌اریکی دیده است .

کمر همت بسته , خود را در این امواج خروشان انداخته , وبا تمام قدرت به سوی نقطه امید حرکت کرده تا به آن دست یافته است .

او در ابتدای کار, ستون خیمه ای را که از پدرانش به ارث برده بودبر زمین انداخت , روایت تحریف یافته علیکم بسنتی وسنه الخلفاءالراشدین من بعدی ((۲)) را کنار گذاشته تا مصداق آیه شریفه , (اناوجدنا آباءنا علی امه وانا علی آثارهم مقتدون) ((۳)) نباشد .

وبه دنبال آن , خیمه ای راستین بر پا کـ‌رد که ستونش روایت معتبر ومتفق علیه :انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی ابدا کتاب الله وعترتی اهل بیتی ((۴)) است .

از این جا بود که قلب حق بین او درهای نورانی هدایت را یکی پس از دیگری گشود تا به گمشده خود نائل گشت .

آیه تطهیر,حدیث کسا, آیه مباهله , آیه ولایت وحدیث غدیر چنان

قلب خسته او را ش‍اداب , پ‍ر ن‍ور, محکم ومطمئن ساخت که با بصیرتی تیز بین صفحات تاریک تاریخ را ورق زده ومورخین , محدثین ونویسندگان دروغ پرداز وگمراه کننده را رسوا نمود.

او در دو ق‍سمت پایانی کتاب خود, اصول وفروع دین را ازدیدگاه های مختلف مسلمانان بررسی کرده , خورشید تابان حقیقت را از پشت ابرهای تیره آشکار می سازد.

ن‍وی‍س‍ن‍ده م‍حترم , جناب آقای شیخ معتصم سید احمد سفری طولانی وپر مشقتی را پشت سر گذاشت وهنگامی که به چشمه پر فیض هدایت اهل بیت عصمت وطهارت علیهم الصلاه والسلام رسیدخستگی راه را از یاد برد, زیرا حقیقت گمشده خود را در مذهب اهل بیت پیدا کرد.

ای‍نک این اثر ارزشمند را به فارسی برگردانده ودر دسترس پویندگان حقیقت وعلاقمندان اهل بیت قرار می دهم , امیدوارم مورد توجه حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء قرار گیرد.

محمد رضا مهری (الذین یبلغون رسالات اللّه ویخشونه ولا یخشون احدا الا اللّه وکفی باللّه حسیبا) ((۵)) .

آن‍ه‍ا که رسالت های خدا را تبلیغ می کنند و از او هراس داشته وازهیچ کس دیگری جز خدا بیم ندارند, وکافی است که خداوندحساب گر باشد.

امام جعفر صادق (ع): اذا اراد اللّه بعبد خیرا نکت فی قلبه نکته بیضاء فجال القلب یطلب الحق ثم هو الی امرکم اسرع من الطیر الی وکره .

ه‍رگ‍اه خ‍دا خیر بنده ای را بخواهد, نقطه سفیدی در قلب او قرارداده , که آن قلب همه جا در جستجوی حق است , او برای رسیدن به عقیده شما (تشیع) از پرنده ای که به سوی لانه اش می رود سریع تر می باشد ((۶)) .

اهداء

اهـداء به فرزنـد پایگـاه عصـمت وتقوی , وجایگاه نزول وحی وهـدایت ,دختری که عظیم ترین فضایل را از خانـدان عصـمت وطهارت به ارث برده است .

ب_ه آن ب_ان_وی پ_اکدامن , مجاهد نستوه , عالمه نصیحت گر, آزاده سربلند, شیرزن آل ابی طالب , معجزه محمدیه , ذخیره حیدریه وودیعه فاطمیه .

به آنکه در نهان وآشکار خدای متعال رااطاعت کرد, وبا موضع گیری های خود اهل نفاق وفتنه را رسوا ساخت .

ب_ه آن_ك_ه ب_ا ص_لابت خود ستم گران را به وحشت انداخت , وبا قوت قلب خودعقول را به تعجب واداشت .

هموكه در شجاعت مانند پدرش علی بود, ودر عظمت وبلاغت مثل مادرش زهرا بود.

به سلاله یاسین که منسوب به خاندان نبوت وامامت بوده ونشان شرافت ,عزت وكرامت را از اجداد گرامش به ارث برده است .

به قهرمان کربلا, عقیله بنی هاشم , سیده ومولای زنان آزاده , یعنی حضرت زینب (ع).

فصل اول : برگزیده هایی از زندگی ام

قسمت اول

ایـام کـودکی : کـودکی بـودم در آغـاز زنـدگی , علاقه فراوانی بـه دیـن داشـتم , فطرتـم مرا وادار می کرد نسـبت بـه دین م_ت_ع_ه_د ب_اش_م , تصـوری کـه در ذهن خـود از آینـده ام داشـتم , از محـدوده تـدین خـارج نمی شـد, در خ_ی_ال پردازی هایم , خود را یک قهرمان ویک مجاهـد اسـلامی می دیـدم که از حریم دین دفاع کرده وع_زت وس_رب_ل_ندی را برای اسلام بازگردانده ام , هنوز مراحل اول تحصیل در مدارس کلاسیک ران_گ_ذران_ده ب_ودم ول_ذا فکرم کوتاه واطلاعاتم از تاریخ وتمـدن مسـلمانان محـدود بود وتنها چنـد داس_ت_ان از زنـدگی رسول اللّه (ص)وجنگ های ایشان با کفار وقدری نیز از رشادت ها وشجاعت ه_ای ام_ام علی (ع)

می دانستم .

بعد از مطالعه تاریخ دولت مهدی درسودان , تحت تاثیر شخصیت (عثمان دقنه) یکی از سرداران ارتش مهدی در سودان قرار گرفتم , هنگامی که دبیر تاریخ ما از بی ب_اک_ی اودر جهاد وعظمت شخصیتش در جنگ میان کوهها ودره ها سخن می گفت شگفت زده م_ی شدم .. .

وبدین ترتیب دل به او بستم وتمام آرزویم این بود که مانند او شوم , با عقل کوچک خود م_ی ان_دیشیدم که چگونه به این هدف برسم وتنها راهی که به ذهنم می رسید این بود که در آینده فارغ التحصیل دانشکده افسری باشم تا بتوانم انواع آموزش های جنگی را دیده وبا اسلحه آشنا شوم وب_ا ه_م_ی_ن ام_ی_د س_ال ه_ایی از عمرم راگذراندم .. .

تا آنکه به دبیرستان رفتم , در آنجا افکارم ب_ازت_رواط_لاع_ات_م ب_ی_شتر شد وبا فرماندهان آزادیخواهی در جهان اسلام همچون عبد الرحمن کواکبی , سنوسی , عمر مختار وهمچنین جمال الدین افغانی آشنا شدم .

آن اندیشمند انقلابی که از اف_غ_ان_س_ت_ان بپاخاست وبه پایتخت های کشورهای اسلامی وغیر اسلامی سفرکرد تا اندیشه های حیاتبخش را در تمام زمینه های عقب ماندگی درجهان اسلام وراههای اصلاح آن را منتشر کند.

آن چ_ه ت_وجه مرا جلب کرد روش او بود که آن را در کار جهادی خود اعمال می کرد, روشی که بر اساس حکمت بنا شده وبدون حمل اسلحه فرهنگ را منتشر وبه امت اسلامی رشد فکری می داد.

من معتقد بودم هر که بخواهد جهاد کند واز مسلمین دفاع نمایدباید شمشیر به دست بگیرد ووارد ج_ن_گ م_س_ل_ح_ان_ه ش_ود, ول_ی روش او ک_ام_لا ب_ا ت_ص_ورات من مغایرت داشت , روش سخن وف_ره_ن_گ آگ_اهانه

در تفکر مـذهبی من تـازگی داشت , ولی بـازهم نمی توانسـتم به آسانی از آنچه افکار وآرزوهای خود را بر آن بنا نهاده بودم دست بکشم , هر چنـد کشف کرده بودم که مشـکل امت , م‍ـش‍ـک‍ـل ن‍ـداشـتن یـک فرهنگ متعهـد وآگاه است , زیرا این فرهنگ است که می تواند مسـئولیت هر ف‍ـردی را ب‍ـرای او مشخص کند وجمال الدین جهان را دور زد, نور وبرکت خود را منتشـر واندیشه وفرهنگ راپخش کرد ومسلمانان افکار او را با جان ودل پذیرفتند, زیرااندیشه های او مشکلات آنها را ح‍ـل ک‍ـرده وب‍ـا واق‍ـعیت های زندگی ایشان در تماس بود .

بـدین جهت نیروهای اسـتعمارگر و کینه توز به وحشت افتادنـد وعروه الوثقی ((۷)) توانست به تنهـایی در مقابل آنهابا قـدرت بایستد تا آنجا که مجبور شدند آن را محاصره کرده وازصدور آن جلوگیری نمایند.

این سؤال همیشه در ذهنم خطور می کرد: چ‍ـگ‍ـون‍ـه ی‍ـک ش‍ـخص به تنهـایی توانسـته است تمام محاسـبات را به هم زند, وتمام این قدرت های استکباری را به وحشت اندازد.

ب‍ـرای جواب دادن به این سؤال , دریچه ای از سؤالهـا بر رویم بـاز شـد,بعضـی از آنهـا آسـان بود وبعضـی ه‍ـا اص‍ـلا- در م‍ـح‍ـی‍ـط س‍ـودان ج‍ـوابی نداشت .

این وضع مرا وادار کرد تـا خود را از این محیـط آزاد س‍ـاخ‍ـته وتمـام زنجیرهـا را پـاره کنم , زنجیرهـایی که موجب تسـلیم وخضوع من در مقابـل این محیـط مـذهبی بوده وزنـدگی مرا هماننـد زنـدگی پـدران ونیاکـانم ترسـیم می کرد, ولی احسـاس مسئولیت در من وعلاقه ام به جمال الدین مانند ناقوسی بود که فطرت مرا به صدا درمی آورد .

همیشه از خود م‍ـی پ‍ـرسیدم چگونه می توانم

مانند جمال الدین باشم ؟! آیا این دین موروثی من می تواند مرا به آن درجه برساند ؟! پس از آن می گفتم : چرا نه ؟!, مگر جمال الدین دینی غیراز دین ما داشت , واسلامی غیر از اسلام ما ؟

برای جواب این سؤال , چندین سال متحیر بودم , وتنها چیزی که بدان رسیدم این بود که مفهوم دین بطور کلی در ذهنم تغییر کردوجمال الدین را به جای عثمان دقنه رهبر والگوی خویش می دیدم وبدنبال این تحول وسیله کار نیز برای من تغییر کرد ودانشکده افسری جای خود را به یک برنامه فرهنگی داد, برنامه ای که می تواند مرا با تفکر وفرهنگ اصیل اسلامی که نهضت اسلامی رابدنبال خواهد داشت آشنا سازد.

چگونه شروع کردم : تحقیق درباره یک تفکر سالم وفرهنگ صحیح بسیار مشکل بود,مرحله دشواری را گذراندم هر چند تحقیق من به طور تصادفی وفطری بود, در طول زندگی معمولی ام همیشه می پرسیدم وگفتگومی کردم ولی فرصتی برای بحث وبررسی نداشتم .

پس از حمله شدید وهابی ها بر سودان وشدت گرفتن بحث هاومناظره ها, وزیاد شدن فعالیت های مذهبی , بسیاری از حقائق آشکار وبسیاری از اختلاف ها وتضادهای تاریخی , عقیدتی وفقهی پدیدار گردید, بعضی از فرقه های اسلامی تکفیر شده وآنهارا از حریم اسلام خارج کردند, چیزی که منتهی به تعدد مذاهب وتفرق خطوط فکری شد.

علی رغم دردناک بودن این وضعیت , من توانستم گمشده خود رابیابم , تحقیقات خود را افزون واحساس کردم تمام پرسش های نامنظمی که به ذهنم خطور می کرد واقعیت دارد.

توجهم به وهابیت بیشتر شد, مناظرات وگفتگوهای آنانرا دنبال می کردم

ومهم ترین مساله ای که در آن ای_ام از آن_ه_ا ی_اد گ_رفتم جرات وسرسختی آنها ومقاومتشان در برابر واقعیت های موجود ب_ود,زیرا معتقد بودم وضعیت موجود امری است مقدس که نمی توان برآن تعرض وتجاوز کرد, هر چ_ن_د اش_ك_ال های زیادی بر آن داشتم که معمولاـ ناشی از وجدان درونی وفطرتم بود واز این رو بسیاری ازبرخوردها وفعالیتهای جامعه مذهبی را زیر سؤال می بردم .

راه را ب_ا وه_اب_ی ها دنبال کردم , وبحث های زیادی بین من وآنها برقرار شد, این بحث ها در واقع همان پرسش هایی بود که در ذهن ما سرگردان مانده واکنون جواب هایی برای آنها یافته بودم که م_رادر این برهه راضی می کرد, البته سؤال هایی نیز بودند که جوابشان نزد آنها یافت نمی شد, این وضعیت سبب شد که به آنها متمایل گشته , ودست آنها را بفشارم , ولی نکته های باقیمانده , مانع از ای_ن بود که کاملا پیرو وهابیت شوم , اولین ومهم ترین نکته این بود که نزد ایشان چیزی نیافتم که م_را ارض_اء ك_ن_د وآرزوه_ای ب_ل_ن_د م_راجوابگو باشد,... .

بعضی وقت ها وسوسه می شدم وبا خود م_ی گ_ف_تم :آنچه درباره اش فکر می کنی وبدنبال آن می گردی چیزی ایده آل وغیر واقعی است ووهابیت بهترین الگوی اسلام است وجایگزینی ندارد.

از این رو بخاطر عدم آگاهی از اندیشه ها ومذاهب دیگر بدنبال این وسوسه رفته , آنرا باور می کردم ولی سریعا متوجه می شدم که جمال الدین ساخته این تفکر وهابی نیست , لذا اعلام می کرد:وهابیت ب_س_ب_ب دلایل ومتونی که بر درستی مذهب خود بیان می کردند,نزدیک ترین راه به

اسلام است ــ چــیــزی کــه در گــروه هــای دیگر در سودان یافت نمی شد ولی مشکل آنها این است که مذهبشان بیشتر به قوانین ریاضی شبیه است , مذهب وهابی مجموعه ای از قوانین وقاعده های خشک است که بــدون آنکه تاثیرآشکاری در تمدن انسان ویا در طرز برخورد انسان با زندگی دراین دنیا در تمام زمــیــنــه های فردی اجتماعی , اقتصادی وسیاسی ...وحتی در چگونگی رابطه اش با خداوند داشته بــاشــد پــیاده میشود,وهابیت کاملا به عکس است , چه بسا که انسان را بسبب تکفیرهای پی در پی نسبت به همه امور زندگی متوحش واز جامعه جدامی سازد, یک وهابی نمی تواند خود را با جامعه وفــق دهــد, زیرا اودر لباسش , رفتارش وتمام جزئیات زندگی اش جدای از دیگران است , با کسی مــانــوس نــمــی شــود مــگــر با هم فکران خود, لذا من متوجه غرور, تکبر وخود بزرگ بینی در آنها مــی شــدم , زیــرا آنــهــا ازبــالا به مردم نگاه می کنند, با آنها نمی جوشند ودر زندگی شان مشارکت نــمی کنند را وچگونه در زندگی با مردم مشارکت کنند ؟!در حالی که تمام فعالیت های جامعه را بدعت وگمراهی می دانند...

مــن درســت بــه خــاطــر دارم هــنــگامی که وهابیت وارد روستای ما شد,در مدت کوتاهی وبدون هیچگونه مطالعه وآگاهی , جمع زیادی ازجوانان تابع وهابیت شدند, ولی زمانی نگذشت که همه آنها از آن دست کشیدند وهمین بود انتظار من , زیرا این مذهب جدید,ایشان را از همکاری با جامعه مــنــع کرده وبسیاری از سنت هایی که به آنها عادت کرده بودند را حرام می دانست در صورتی که هیچ مخالفتی با دین

نداشت .

ج_ال_ب ای_ن_ك_ه از ج_مله گرفتاری های جوانان ملحق شده به وهابیت این بود که در روستای ما م_عمولا جوانها در شبهای مهتابی روی خاك نشسته , با گفتگو وقت فراغت را می گذراندند واین ت_ن_ه_اس_اع_ت دیدار برای جوانهای روستا بود که در طول روز مشغول کشاورزی یا کارهای دیگر ب_ودن_د, ولی شیخ وهابی ها آنان را از این کار منع کرده وآن را بر آنها حرام می شمرد به بهانه اینکه رس_ول اللّه (ص) ن_ش_ستن بر سر راهها را حرام فرموده است , هر چند محل نشستن آنها راه به شمار ن_م_ی رفت .

مساله دیگر که مشکل تمام وهابیون است , اینکه یك وهابی در مدت زمان کوتاهی پس ازم_تدین شدنش وبا داشتن کمترین دانش , خود را مجتهد دانسته ومجاز می داند در هر مساله ای ف_ت_وی ده_د, به یاد دارم روزی با یکی از آنها نشسته مشغول بحث در مسائل مختلف بودم , که در اث_ن_اءب_ح_ث ی_کباره از جای برخاست زیرا اذان مغرب را از مسجدشان شنید, بدو گفتم صبر کن سخنمان تمام شود, گفت : سخن تمام ,وقت نماز است , برویم به مسجد نماز بخوانیم , گفتم : من در منزل نماز می خوانم , هر چند ملتزم بودم با آنها نماز بخوانم , او فریادکشید: نمازت باطل است , بشدت حیرت زده شدم وقبل از اینکه دلیل را بپرسم او روبرگرداند تا برود, گفتم : بایست , به چه دلیل نمازم در منزل باطل است ؟

ب_ا اف_ت_خ_ار وت_کبر گفت : رسول خدا(ص) فرموده است : لا صلاه لجارالمسجد الا فی المسجد, (ه_م_س_ایه مسجد نماز ندارد مگر در

مسـجد),گفتم : اختلاـفی در این نیست که نمـاز جماعت در م__س__ج__د اف__ضل است , ولی این بمعنی درست نبودن نماز در غیر مسجد نیست ومنظور از حدیث ت__اکید بر همین افضلیت است نه برای بیان حکم نماز در منزل , به این دلیل که ما در فقـه ندیـده ایم ک__ه یکی از مبطلاـت نمـاز, خوانـدن نمـاز در منزل است , وهیـچ یـک از فقهـاء چنین فتـوائی نـداده انـد, از ط__رف__ی دی__گر تو به چه حقی این احکام را صادر می کنی ؟

آیا تو فقیهی ؟ !.. .

بسـیار مشـکل است که ان__س__ان ف__توی دهد وحکم یک موضوعی را بیان نماید, زیرا فقیه تمام متون مربوط به این مساله را بررسی می کند تا بتواند دلالت امر ونهی را در یک متن بداند. .

آیا این امر دلالت بر وجوب می کند یا ب__ر استحباب , وآیا نهی دلالت بر حرمت دارد یا کراهت .

دین ما پر معنی است , پس بااحتیاط سخن بگو.

آث__ار ش__کست در روی او پیدا شد, اخم کرد وگرفته شد, سپس گفت :تو حدیث را تاویل می کنی وتاویل حرام است .. .

ورفت .. .

به خداپناه بردم از این احمق که نمی تواند بفهمد.

این تفکر عقب مانـده وخشـک , دومین عامـل بود که مرا از وهـابیت دور می سـاخت , هر چنـد افکـار آنها تاثیر زیادی بر من گذاشته , آن افکار را قبول نموده واز آن دفاع می کردم .

مـدت زمانی به همین حال باقی ماندم , نه راه به جایی داشـتم , نه قراروآرامشـی , یک روز به وهابیت نزدیک شده روز دیگر دور می شدم ,تنها راه حل خود را بجای

دانشکده افسری در این دیدم که در ی_ک دان_شکده یا دانشگاه اسلامی درس بخوانم تا بتوانم تحقیق خود رابه طور دقیق تر وعمیق تر دن_ب_ال ک_ن_م , وب_ع_د از ام_ت_ح_ان ورودی دانش_گاه ش_ش رشته انتخابی در دانشگاه ها ودانشسراها ب_رای ت_حصیل در پیش داشتم , ولی من جز دانشگاه ها ودانشکده های اسلامی انتخاب نکردم , ودر ی_ک_ی از آن دان_ش_کده های اسلامی (دانشکده علوم اسلامی وادبیات عربی از دانشگاه وادی النیل درسودان) قبول شدم .

از خوشحالی خواستم پرواز کنم وخود را آماده این مرحله جدید از زندگی س_اخ_ت_م , وپ_س از ان_ج_ام آم_وزش ن_ظ_ام_ی (دفاع ملی) که برای ورود به دانشگاه الزامی است گروه های دانشجویان از سراسر سودان به سوی دانشگاه ها هجوم آوردندومن از اولین افراد بودم , در م_ص_اح_ب_ه ای که انجام شد مدیر دانشکده درباره شخصیتی که به او علاقمندم از من پرسید, گ_فتم : جمال الدین افغانی , وسبب علاقه ام به ایشان را بیان کردم .. .

قسمت دوم

از سخن من اظهار خشنودی ک_رد وپ_س از سؤال های فراوان , به طور رسمی دردانشکده قبول شدم .

در آنجا به سراغ کتابخانه رف_ت_م , که مملو ازکتابها ودایره المعارف های عظیم بود, با آنجا انس گرفتم ولی مشکل من این بود که از کجا شروع کنم ؟

وچه چیزی را بخوانم ؟

ب_ه ه_مین حال ماندم , از این کتاب به آن کتاب منتقل می شدم .

وقبل از اینکه برای خود برنامه ای ت_عیین کنم , یکی از خویشاوندان راهی بزرگ وبسیار مهم در بحث وتحقیق در پیش رویم گشود, وآن مطالعه تاریخ جهت بررسی مذاهب اسلامی ویافتن مذهب حق

ازمیان آنها بود, این راه توفیقی الـهـی بود که خود از آن غافل بودم ,آغاز قضیه وقتی بود که با یکی از افراد فامیل بنام عبدالمنعم درمـنـزل پـسـر عمویم در شهر عطبره ملاقات کردم , عبدالمنعم فارغ التحصیل دانشکده حقوق اسـت , در آن روز هـنـوز خـورشـیـد غـروب نکرده بود که وی را در حیاط منزل با یکی از (اخوان الـمـسـلمین)دیدم که در آنجا مهمان بود مشغول بحث است , به دقت گوش کردم تا بدانم از چه صحبت می کنند .

وقتی فهمیدم بحث درباره مسائل دینی است جدی تر شده , در کنار آنها نشستم تا گفتگویشان را دنبال کنم .

عبدالمنعم با آرامش کامل بحث می کرد در حالیکه طرف مقابل بسیار خـشن وتهاجمی بود, اصل مطلب را نفهمیده بودم تا آنکه آن برادر مسلمان گفت : شیعه کافر واز خدا بی خبرنـد...!! در اینجا متوجه بحث شدم , بسیار دقیق شدم ودر ذهنم این سؤال باحیرت مطرح بود...

شیعه چه کسانی هستند ؟

وچرا آنها کافراند ؟

آیا عبدالمنعم شیعی است ؟

واین سخنان عجیب وغریب او آیاهمان کلام شیعه است ؟

منصفانه بگویم که عبدالمنعم حریف خود را در هر مساله ای که مطرح می شد شکست می داد, آنهم با منطقی زیبا واستدلالی محکم .

بـعـد از ایـن بـحـث , نـمـاز مغرب خوانده شد, سپس با عبدالمنعم تنهاشدم وبا احترام کامل از او پرسیدم : آیا تو شیعه ای ؟ ...

اصلا شیعه چه کسانی هستند ؟

وچگونه آنها را شناختی ؟

گفت : صبر کن , سؤالها را یک به یک بپرس .

گفتم : ببخشید, من از آنچه از شما شنیده ام هنوز به خود نیامده ام .

گـفت

: این یک بحث طولانی است , ونتیجه چهار سال زحمت ومشقت است ومتاسفانه نتیجه کار بر خلاف انتظار بود.

سخنش را قطع کرده , پرسیدم : کدام نتیجه ؟

گفت : انباشته ای از نادانی ونادان سازی در طول زندگی ما را احاطه کرده است , به دنبال جامعه ح_رک_ت می کنیم بدون آنکه از خودبپرسیم , آیا دینی که بدان معتقدیم همان است که مورد نظر خ_داون_داست , وهمان اسلام واقعی است ؟

ولی بعد از بررسی برای من آشکار شد که حق در جای دیگری است که به نظرم می رسید, یعنی نزد شیعه .

گفتم : شاید عجله کرده ای ... .

یا اشتباه کرده ای ...! به رویم لبخند زدوگفت : چرا تو با دقت وتامل ب_ح_ث ن_م_ی ک_ن_ی ؟

بخصوص آنکه کتابخانه ای در دانشگاه دارید که می توانی استفاده زیادی از آن بنمائی .

با تعجب گفتم : کتابخانه ما سنی است , چگونه درباره شیعه در آن بگردم ؟! گ_ف_ت : از دلائل درست بودن تشیع این است که برای تایید سخن خود به کتابها وروایات علمای اهل سنت استناد می کند, زیرا حق آنها در این کتابها به بهترین شکل آشکار می گردد.

گفتم : پس مخذ شیعه همان مخذ اهل سنت است ؟! گ_فت : خیر, شیعه مخذ خاص خود را دارد که چندین برابر مخذاهل سنت است , وتمام آن از اهل بیت (ع) به نقل از پیامبر(ص),روایت شده ولی آنها در مقابل اهل سنت به روایات ومخذ خوداستناد نمی کنند, زیرا این مخذ برای آنها سند به شمار نمی آید, لذالازم است به آنچه برای آنها مورد تایید می

باشد استناد کنند, یعنی اینکه شیعه اهل سنت را به چیزی متعهد می کنند که خود به آن متعهد شده اند.

از کلام او خشنود شدم وتصمیمم بر تحقیق بیشتر شد, به او گفتم :پس چگونه شروع کنم ؟

گ_ف_ت : آی_ا در ک_تابخانه شما صحیح بخاری , صحیح مسلم , مسنداحمد, ترمذی ونسائی موجود است ؟

گفتم : آری , در آنجا یک قسمت بزرگ مربوط به مصادر حدیث است .

گفت : از اینها شروع کن , وبدنبال آن کتابهای تفسیر وتاریخ , که دراین کتابها احادیثی است که بر وجوب پیروی از مکتب اهل بیت دلالت می کند.

مثالهایی در این زمینه با ذکر ماخذ, شماره جزء وصفحه مطرح کردکه بکلی متحیر شدم , احادیثی را م_ی ش_ن_ی_دم ک_ه تاکنون به گوشم نخورده بود تا جائی که شک کردم آیا واقعا چنین مطالبی درکتابهای اهل سنت موجود است .. .

ولی او به سرعت این شک را ازدلم بر طرف کرده گفت : این اح_ادیث را یاد داشت کن , ودرکتابخانه به دنبال آنها بگرد, ان شاءاللّه روز پنجشنبه آینده یکدیگررا می بینیم .

در دانشگاه : آن احادیث را در کتاب بخاری , مسلم وترمذی .. .

در کتابخانه دانشگاهمان یافتم , ومطمئن شدم که راس_ت م_ی گ_وی_د, اح_ادیث دیگری نیز جلب توجهم کرد, که آن احادیث بیشتر دلالت بروجوب پیروی از اهل بیت داشت , در آن ایام حالتی از حیرت شدید مرا فرا گرفته بود...

چرا این احادیث را تاکنون نشنیده ام ؟! موضوع را با دوستانم در دانشکده مطرح کردم , تا آنها نیز در این بحران با من شریک شوند, بعضی از خ_ود واکنش نشان داده

وبعضی نیز توجه نکردند, ولی من تصمیم گرفتم مطلب را دنبال کنم هــر چــنــد تــمام عمر مرا بگیرد.. .

روز پنجشنبه که فرا رسید به سراغ عبدالمنعم رفتم ... .

بـا آرامش وخــوشــروئی مــرا اســتــقــبــال کــردوگــفــت : نبایـد عجله کنی , این بحث را بایـد بـا آگـاهی کامل دنبال نمائی .

ســپــس بحثهای متفرقه دیگری مطرح شد وتا جمعه شب ادامه یافت .

من استفاده زیادی برده وبا مــســائلــی آشــنا شدم که تاکنون وقبل از بازگشت به دانشگاه نمی دانستم , از من خواست درباره چندمساله تحقیق کنم .

این کار برای مدت زمانی ادامه داشت وموضوع بحث میان من واو هر چند وقــت تــغــیــیــر مــی کــرد, در بعضی از حالت هامیان صحبت عصبانی می شدم ویا حقایق روشنی را نمی پذیرفتم ,مثلا احادیثی را در مخذ می یافتم واز وجود آنها مطمئن می شدم ولی به او می گفتم : این احادیث موجود نیست .

نمی دانم چرااینگونه بر خورد می کردم , شاید به خاطر احساس شکست یا میل به پیروزی بود.

بـدین ترتیـب , بـا بحث هـای طولانـی حقـایق فراوانی برایم آشـکارگردید که اصـلا انتظـار آن را نداشـتم , در طــول ایــن مــدت بــا دوســتــانــم بحث هـای طولانـی داشـتم , وقتی دوسـتان از دست من خسـته شــدنــد,گــفــتــنـد با فلان دکتر که فقه به ما تـدریس می کرد بحث کن , گفتم :مانعی ندارد, ولی حــجب وحیا بین من واو مانع می شود تا بتوانم آزادانه صحبت کنم , آنها نپذیرفتند وگفتند: استاد بین ما وتو است ,اگر او را قانع کردی ما با تو هستیم .. .

! گفتم : مساله قانع کردن نیست , بلکه مساله دلیل وبرهان ,

وتحقيق درباره حق است ...

در اول_ين درس فقه بحث را با ايشان آغاز كردم , آنهم به صورت چندين سؤال .. .

ديدم كه او چندان م_خ_ال_ف_ت_ی ب_ا م_ن ن_دارد, ب_ل_كه بعكس تاكيد بر محبت اهل بيت (ع), وضرورت پيروی از آنها وذكرفضايل ايشان می كرد.. .

وپس از چند روزی از من خواست تا به دفترش در دانشگاه بروم , وقتی ك_ه ن_زد او رفتم كتابی در چند جزء به من داد, آن كتاب (صحيح كافی) بود كه معتبرترين مرجع ح_دی_ث ن_زد شيعه است .

از من خواست در نگهداری اين كتاب كوتاهی نكنم زيرا اين آثار اهل بيت اس_ت .. .

از شدت تعجب نتوانستم چيزی بگويم .

كتاب را گرفتم واز او تشكر كردم , من درباره اين كتاب شنيده بودم ولی آن را نديده بودم , لذا احتمال دادم دكتر شيعه باشد,هر چند می دانستم كه م_ال_ك_ی اس_ت , وب_ع_د از ت_حقيق وپرسش درباره وی , فهميدم كه او صوفی است وبه محبت اهل بيت (ع) دل بسته است .

وق_ت_ی دوستانم متوجه اين همفكری بين من واستاد شدند, از من خواستند تا با استاد ديگری كه ح_دی_ث ت_دری_س م_ی ك_رد ب_ح_ث كنم , اومرد متدين , متواضع وخوش اخلاقی بود واو را بسيار دوس_ت داش_ت_م , ل_ذا در خ_واست دوستان را پذيرفتم , بحثهای مختلفی بين ماشروع شد, درباره درستی بعضی احاديث از او پرسيدم واو تاكيد برصحت آنها می كرد, ولی پس از مدت زمانی متوجه نفرت اووناخوشايندی اش از ادامه بحث با خود شدم , دوستانم نيز متوجه اين مساله شدند, به نظرم رس_ی_د ب_ه_ترين راه ادامه بحث , نوشتن است

لـذا مجموعه ای از احادیث وروایاتی که دلالت واضـح بـروجوب پیروی از مذهب اهل بیت (ع) را دارد برای وی نوشـتم , وازاو خواســـتم دربـــاره صـــحت اینهـــا بـــررســی کــنــد, وهــر روز از او جــواب مــی خــواســتــم واو از ایــنــکــه هــنــوز دنــبــال نکرده است معـذرت می خـواست , ومن آنقـدر این وضـع را بـا وی ادامه دادم تـا اینکه ازدست من خسته شد .

به من گفت : تمام اینها صحیح است .

گفتم : اینها بوضوح دلالت دارند بر لزوم پیروی از اهل بیت .

جواب نداد وبه سرعت به طرف دفتر رفت .

ایــن بر خورد مانند ضـربه ای بود برای من , به طوری که احساس کردم کلام شـیعه راست است , ولی دوست داشتم باز هم تامل کنم ودر قضاوت عجله نکنم .

اتــفــاق عــجــیــبی افتاد, رئیس دانشـکده آقای اسـتاد علوان به ما درس تفسـیر می گفت , روزی در تفسـیر آیه شریفه (سال سائل بعـذاب واقع) ((۸)) گفت : وقــتــی رسـول اللّه (ص) در غـدیرخم بود, مردم را صـدا زد تـا اجتمـاع کردنـد, سپس دسـت علی (ع) را گــرفــت وگــفــت : مـن کنت مولاـه فعلی مولاـه , هر کس من مولاـی او هسـتم , علی نیز مولای او اســت , ایــن خــبــر در همه جا پخش شـد, وقتی حارث بن نعمان فهری آن را شـنیدشتر خود را سوار شــده نــزد پیامبر(ص) رفت , از مرکب پائین آمده وگفت : ای محمد, ما را درباره خدا امر کردی تا شــهــادت دهیم به اینکه لا اله الا اللّه (خدایی جز اللّه نیست) واینکه تو فرستاده اوهستی , وما از تو پــذیــرفــتــیم ,

امر کردی پنج بار نماز گذاریم ,پذیرفتیم , امر به زکات کردی وما قبول کردیم , امر کردی ماه رمضان را روزه بگیریم ما نیز پذیرفتیم .

وامر به حج نمودی وما قبول کردیم , ولی به اینها اکـتفا نکردی ودست پسر عمویت را بالا بردی تا او را رهبر ما قرار دهی وگفتی : هر که من مولای او هستم علی مولای او است , آیا این کار از تو بود یا از خدا ؟

پـیـامـبـر(ص) گفت : واللّه الذی لا اله الا هو, ان هذا من اللّه عز وجل ,(قسم به خدایی که جز او خدایی نیست , این امر از جانب خداونداست).

حـارث رو برگرداند وبطرف مرکبش حرکت کرد وگفت : خدایا, اگرآنچه محمد می گوید حق است پس باران سنگ از آسمان بر ما بباریا عذابی دردناک بر ما نازل کن , حارث به مرکبش نرسیده بـود کـه ,سـنـگـی بر سر او فرود آمد واز پشت او خارج شد, پس از آن این آیه نازل شد: (سال سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع , من اللّه ذی المعارج) ((۹)) سؤال کننده ای پرسید از عذابی که بر کافران فرودخواهد آمد وکسی نتواند از آن جلوگیری کند.

درس کـه تـمـام شد, یکی از دوستان به دنبال استاد رفت وبه وی گفت : آنچه شما گفتی سخن شـیـعه است .

استاد قدری تامل کرد,سپس به این اعتراض کننده روی کرد وگفت : بگو معتصم بیاید نزدمن در دفتر اداره .. !.

قسمت سوم

از ایـن درخـواست تعجب کردم واز ملاقات با رئیس دانشکده وحشت کردم , ولی به خود شجاعت داده ونـزد او رفـتـم , وقـبـل

ازای_ن_ک_ه بنشینم گفت : می گویند تو شیعه ای ! گفتم : من فقط بحث می کنم .

گفت : بحث زیبا است , وباید باشد.

رئیس دانشکده شروع کرد به نقل شبهه هایی که بارها درباره شیعه گفته شده است , وخداوند مرا ی_اری ک_رد ت_ا ب_ت_وان_م ب_ا ق_وی ترین استدلال ها جواب او را بدهم , چنان به سخن آمده بودم که خ_ودم ب_اورم ن_می شد وقبل از تمام

شدن گفتگویمان , به من توصیه کرد تاکتاب المراجعات را بخوانم وگفت : المراجعات از کتابهای بسیارخوب در این زمینه است .

پس از خواندن کتابهای المراجعات , معالم المدرستین وچند کتاب دیگر, به خاطر دلایل روشن وب_رهانهای قوی این دو کتاب با ارزش که بر حق بودن مذهب اهل بیت را ثابت می کرد, حق برای من روشن وباطل مفتضح شد وهمچنان قدرت من در بحث وتحقیق بیشتر شد, تا آنکه خداوند نور حق را در دل من روشن کرد ومن تشیع خود را اعلام کردم ...

بدنبال آن , مرحله جدیدی از درگیری شروع شد, آنهائی که دربحث به نتیجه ای نرسیدند, راهی جز مسخره کردن , توهین وناسزاگویی , تهدید وتهمت زدن .. .

ودیگر روشهای جاهلانه نیافتند ومن خ_ود را ب_ه خ_دا واگذار کردم , وبر این ماجرا صبر کردم هر چند این ضربات از سوی نزدیک ترین دوستانم بر من واردشد, آنها از خواب وخوراک همراه من زیر یک سقف پرهیزمی کردند.

در ت_نهایی کاملی فرو رفتم , مگر بعضی از برادران که آگاهی بیشتروتفکر آزادتری داشتند, وپس از گ_ذش_ت زمانی توانستم رابطه ای رابا دیگران برقرار نمایم که بسیار بهتر از قبل شد, زیرا میان

آنها مورداحترام وتقدیر واقع شدم , تا جائی که بعضی ها در ریز ودرشت زندگیشان با من مشورت م‍ـی ک‍ـردن‍ـد, ولی این وضعیت برای مدت طولانی ادامه نیافت , آتش اختلاف دوباره شعله ور شد, آنهم پس از اینکه سه دانشجوی دیگر تشیع خود را اعلام کردند, به علاوه جمع زیادی از دانشجویان ک‍ـه اظ‍ـه‍ـار تمایل وتایید نسبت به شیعه نمودند وبه دنبال آن برخوردها ودرگیری های جدیدی شروع شدوما همگی جانب حکمت واخلاق فاضله را گرفتیم , وتوانستیم این موج خشم را در اسرع وقت بگذرانیم .

در روستایمان : روستای ما (ندی) از روستاهای کوچک شمال سودان وبر کرانه رود نیل است واکثر ساکنین آن از ق‍ـب‍ـی‍ـل‍ـه (رب‍ـاط‍ـاب)اند, قبیله ای که معروف به هوش زیاد وسرعت انتقال در فهم بودند, زندگی مردم روستا با نگهداری درختان خرما وکشت محصولات فصل تامین می شود.

وه‍ـاب‍ـی ه‍ـا از خ‍ـوش ق‍ـل‍ـبی مردم روستا سوء استفاده کرده , افکاروهابیت را در میان آنها منتشر ن‍ـم‍ـودند, وبا استفاده از سخنرانی هاوجلساتی که برگزار می کردند توانستند به طور مستقیم بر ع‍ـق‍ـل وان‍ـدی‍ـش‍ـه م‍ـردم اثر بگذارند, من در ابتدا سکوت را انتخاب کردم ,ووقت خود را با مطالعه وتحقیق وگاها دعوت از فامیل ونزدیکان به سوی مذهب اهل بیت (ع) می گذراندم .

وبا برادر خود ب‍ـح‍ـث وجدل زیادی داشتم , تا جائی که دیگر حاضر به خواندن کتابهای شیعه نبود ومرا تهدید کرد که کتابها را خواهد سوزاند, ولی پس ازگفتگوی زیاد توانستم او را تحت تاثیر قرار دهم واو شروع ک‍ـرد ب‍ـه خ‍ـوان‍ـدن ک‍ـت‍ـابهایی مانند (اهل بیت قیاده ربانیه , المراجعات , معالم المدرستین) تا آنکه

خـداوند او را به نور اهل بيت (ع) هدايت كردوتشيع خود را اعلام نمود, بقيه افراد خانواده نيز غالبا ابرازخشنودى وتاييد مى نمودند.

بدين ترتيب موضع من در روستا پخش شد وشروع كردم مذهب اهل بيت را بر مردم روستا مطرح نـمـودن , ايـنـجـا بـود كـه خـشـم وهـابـيـت شـعله ور شـد, ومبلغين آنها شديدا به خشم آمدند, وتـمـام سـخـنرانى هاى آنان در هر مناسبتى كه برگزار مى شد پر از توهين وناسزا نسبت به شيعه وتـهـمـت بـه آنها شده بود .

بعضى ها متعرض من نيز مى شدند, ولى من در تمام اين موارد با صبر وگذشت مقابله مى نمودم .

مناظره با شيخ وهابى : مـناظره اى ميان من وبزرگ آنها شيخ احمد الامين برگزار شد, از اوخواستم با تعقل سخن بگويد واز بـد زبانى وتهاجم بى معنى خوددارى كند, تا آنكه پيمانه صبرم پر شد وتعصب ولجاجت آنهازياد شد, به مسجد آنها رفتم , نماز ظهر را با او خواندم , پس ازفراغت از نماز, به او گفتم : در طول اين مدت , كه شيعه را ناسزا گفته ودر بلندگوها تكفير كرده ايد, آيا من متعرض شما شده ام ؟! گفت : خير گفتم : آيا مى دانى چرا ؟

گفت : نمى دانم گـفتم : سخن تو تهاجم جاهلانه است , وبه شخص من متعرض شده اى , ولذا ترسيدم اگر اعتراض كنم , دفاع از شخص باشد نه دفاع از حق , اما اكنون از تو مى خواهم يك مناظره علمى ومنطقى در حضور جمع با من داشته باشى , تا حق بر ملا شود.

گفت : من مانعى ندارم .

گفتم : پس محورهاى

بحث را مشخص کن .

گفت : تحریف قرآن وعدالت صحابه .

گ_ف_ت_م : ب_سیار خوب , ولی دو مطلب ضروری وجود دارد که بایدمورد بحث واقع شود, وآن دو مطلب درباره صفات خدا ونبوت دراعتقاد وروایات شما است .

گفت : خیر گفتم : چرا ؟

گ_ف_ت : م_ن م_ح_ور ب_ح_ث را تعیین می کنم , اما اگر از تو تقاضای مناظره کردم , تو حق داری محورهای بحث را تعیین کنی .

گفتم : اشکالی ندارد, قرار ما کی باشد ؟

گفت : امروز, بعد از نماز مغرب .. .

او خیال می کرد با تعیین چنین وقت نزدیکی مرا خواهد ترساند, ولی من با خوشحالی قبول کرده واز مسجد خارج شدم .

پ_س از نماز مغرب مناظره شروع شد .

شیخ آنها احمد الامین سخن را طبق عادت خود با حمله بر ش_ی_ع_ه ش_روع ک_رد,او ش_ی_عه را به تحریف قرآن متهم می کرد وکتاب (الخطوط العریضه نوشته م_حب الدین) را نیز در دست داشت , سخن او که تمام شد, من شروع کردم وتمام اتهاماتی را که به دروغ ع_ل_یه شیعه گفته بود به طورمفصل رد کردم , وشیعه را کاملا از عقیده تحریف قرآن تبرئه ن_مودم وسپس مانند قول حضرت عیسی (ع) به او گفتم : (کاهی را در چشم دیگران می بینید ولی ق_ط_ع_ه چوب را در چشم خود نمی بینید), زیراروایتهایی که در کتابهای حدیثی اهل سنت است ب_وض_وح قرآن رامتهم به تحریف می کند, بنابراین اهل سنت نزدیکتر به این اتهام انداز شیعه , ودر این زمینه حدود بیست روایت با ذکر مرجع وشماره صفحه , از صحیح بخاری , مسلم , مسند احمد والاتقان

فی علوم القرآن سیوطی نقل کردم , به عنوان مثال : ام_ام اح_م_د ب_ن ح_ن_بل در مسند خود از ابی بن کعب نقل می کند که پرسید: سوره احزاب چند آی_ه دارد ؟

گ_ف_ت : هفتاد وچند آیه , گفت :آن سوره را نزد پیامبر(ص) خواندم , آیات آن به اندازه سوره بقره یابیش از آن بود, وآیه رجم نیز در آن است ((۱۰)) .

همچنین بخاری در صحیحش روایت مستندی از ابن عباس نقل کرده که عمر بن خطاب گفت : خداوند محمد(ص) را به حق فرستاد وکتاب را بر او نازل کرد, واز جمله آیاتی که خدا نازل کردآیه رج_م بود وما آن را خواندیم , یاد گرفتیم ودرست درک کردیم ولذا پیامبر(ص) رجم کرده وما نیز پ_س از او رجم نمودیم ,حال می ترسم اگر زمانی طولانی بر مردم بگذرد, بعضی ها بگویند: به خدا آی_ه رج_م را در ک_ت_اب خ_دا ن_می بینیم , وبدینوسیله به خاطر ترک یک واجب که خدا آن را نازل ک_رده است گمراه شوند,... .

سپس می گوید: از جمله آیاتی که در کتاب خدا می خواندیم این بود: ان لات_رغ_ب_وا ع_ن آب_ائک_م ف_ان_ه ک_ف_ر ب_ک_م ان ترغبوا عن آبائکم , او ان کفرا بکم ان ترغبوا عن آب_ائک_م ((۱۱)) .

م_ب_ادا از پ_دران خ_ود روی ب_گردانید, زیرا این کفر است که از پدران خود روی بگردانید ((۱۲)) .

مسلم در صحیحش روایت می کند که : ابو موسی قاریان قرآن ازاهل بصره را فرا خواند , پس سیصد نفر از کسانی که قرآن خوانده بودند بر او وارد شدند, او گفت : شما بهترین افراد اهل بصره وقاریان

آن_ه_ا ه_س_تید, پس تلاوت کنید قرآن را وفاصله شما با نزول قرآن موجب نشود که سنگدل شوید همان گونه که پیشینیان سنگدل شدند, ما سوره ای را می خواندیم که از نظر بزرگی وشدت مانند س_وره ب_رائت ب_ود, وم_ن آن را از ی_اد برده ام , ولی این مقدار از آن را حفظ دارم : لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی وادیا ثالثا ولایملاجوف ابن آدم الا التراب , اگر انسان فرزند آدم دو دشت پر از پول داشته باشد, باز هم دشت سومی را می خواهد, وشکم انسان راچیزی پر نمی کند جز خاک , ه_مچنین سوره ای را می خواندیم که شبیه یکی از سور مسبحات است ومن آن را نیز از یاد برده ام مگراین مقدار: یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون , فتکتب شهاده فی اعناقکم فتسالون عنها یوم القیامه ((۱۳)) , ای کسانی که ایمان آورده اید,چرا چیزی را می گوئید که خود انجام نخواهید داد, ودر ن_ت_ی_ج_ه شهادتی بر عهده شما نوشته می شود که در روز قیامت از شمادرباره آن سؤال خواهد شد ((۱۴)) .

وق_ت_ی این روایتها را نقل می کردم , متوجه شدم که شیخ به من خیره شده است , دهان او باز مانده وت_ح_ی_ر وناباوری در چهره او مشهوداست , همینکه سخن من تمام شد گفت : من چنین چیزی نشنیده وندیده ام , باید مخذ اینها را بیاوری .

گ_ف_تم : هم اکنون تو بر شیعه حمله کرده وآنان را متهم به تحریف می ساختی , پس چرا کتابهای آن_ان را ک_ه در ط_ول زن_دگ_ی ات ندیده ای , با

خـود نيـاوردی , پس تـو نيز وظيفـه داری مخـذ خـود راب_ـياوری , ودر مقابـل , ايـن كتابخـانه تـو اسـت , بخـاری ومســلم وديگر كتابهای حديث نيز در آن است , آنها را بياور تا اين روايات را درآنها بيابی , وقتی ديد راه فراری برای او نمانده است , مطلب راعـوض ك_ـرد وگ_ـفت شـيعه معتقـد به تقيه است , پس چگـونه سـخن آنهـارا بـاور می كنی ؟! وشـروع به هتـاكی ك_ـرد, ت_ـا ای_ـن_ـك_ـه ی_ـك_ـی از آن_ـه_ـا اذان ع_ـش_ـاء را گفـت : وپس از نمـاز قرار گــذاشتيم منـاظره را در روزه_ـای آی_ـن_ـده ادامـه دهيم , ودر هر روز مطلبی را برای بحث انتخـاب كنيم ....فردای آن روز, اول ص_ـب_ـح ب_ـود كه روبروی منزلمان نشسـته بودم ,ناگهان شـيخ وارد شـده با احترام كامل بر من سـلام كرد وگفت : مردم عوام نمی توانند اين بحثها را بفهمند, بهتر است من وتو به تنهايی بحث وگفتگو كنيم .

گ_ـف_ـتم : مـوافقم , ولی بشـرط آنكه دست از توهين شـيعه برداری , وازآن روز به بعـد هيـچ توهينی به شـيعه از او شـنيده نشد.

يـاد داشت هـايی ضـروری برای محققين : ق_ـبـل از شـروع به تحرير بعضـی از تحقيـق هـای خـود در اين كتـاب ,می خـواهم يادداشت هايی را كه از تجربه های گذشته خود در روش تحقيق بدست آورده ام مطرح نمايم .

قسمت چهارم

۱ _ اع_ـت_ـم_ـاد وتوكـل بر خداونـد, كـه ايـن نقطـه آغـازين بحـث اسـت ,خداونـد نـور عقـل وعلـم را بـه انسـان ع_ـط_ـا ف_ـرم_ـوده , واس_ـت_ـف_ـاده از آن رادر دسـت انسـان قرار داده اسـت , پس هر كس آن نـور را ناديـده گ_ـرف_ـت_ـه واز آن ب_ـرای ك_ـشف حقايق استفاده نكند, زير

بار انبوهی از جهالت ,خرافات وگمراهی زن_دگی خواهـد کرد, بر خلاف آنکه عقل خود رابه کار انـداخته و رشد می دهد, وفرق میان این دو ب_ه یک سبب برمی گردد, به اعتماد بر خدا یا عدم آن , پس آنکه احساس ضعف وشکست می کند از عقل خود استفاده نخواهد کرد, اما آنکه بر خداوبر نور عقلی که به او ارزانی داشته است اعتماد کند م_ی ت_وان_د ب_ه ق_له رفیع آگاهی وپیشرفت صعود کند, ولذا بسیاری از آنها که از ادامه تحقیق من ج_ل_وگ_ی_ری م_ی ک_ردن_د وسعی داشتند از این روش استفاده نموده تا اعتماد مرا سست کنند, می گفتند: تو از کجا توانائی تحقیق در این مسائل را داری ؟! علمای بزرگ ما نتوانستند به آنچه تو ب_ه آن رسیده ای برسند, تو چه ارزشی در مقابل علمای عالی مقام داری ؟!.. .

وامثال این روشها, که برای شکست روحیه من به کار می بردند.

واز من بیش از این نمی خواستند که کورکورانه جای پای آنها قدم گذارم , وداد وفریاد آنها را تکرار ک_ن_م , خ_داون_د می فرماید: (قالواحسبنا ما وجدنا علیه آباءنا) ((۱۵)) , کفار گفتند برای ما کافی است آنچه پدران خود را بر آن یافته ایم .

۲ _ خ_ود را ف_ریب ندهیم واز نفوذ حقایق به عقلمان جلوگیری نکنیم , این کار ممکن است بدین ص_ورت ب_اش_د ک_ه ت_م_ام راه_ه_ای م_نتهی به واقعیتها را بر خویشتن ببندیم , که در این صورت ان_س_ان م_تعصب شده واز شنیدن سخنان آگاهی بخش وافکار دیگران ,ومطالعه کتاب وامثال آن خ_ود داری م_ی ن_م_ای_د وهیچ گونه تماسی بافرهنگهای دیگر نخواهد داشت , پس هر تبلیغی

که دع_وت ب_ه ع_زلت وعدم تحقیق یا تحصیل دانش نماید, اینگونه تبلیغ بهدف برقراری جهالت ودور ک_ردن مردم از حق است .

تاکید وهابیت برعدم مطالعه کتب شیعه وعدم همنشینی وبحث با آنها, در واق_ع روش ض_ع_ف_ا اس_ت وم_ب_ت_ن_ی بر منطقی نادرست است .

قرآن کریم نیزاین تفکر را رد ک_رده اس_ت : (ق_ل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) ((۱۶)) , اگر راست می گوئید, برهان خود را ارائه کنید .

۳ _ ب_اید اراده را تقویت نمود, آنهم در برابر امواج شهوت وراههای فشار بر جامعه , که هر مخالفی یا معترضی را دور می سازد .

مانا گزیر از مقابله با چنین فشارها با صبر واستقامتیم , زیرا حق هیچگاه دن_ب_ال_ه رو ج_ام_ع_ه ویا پیرو تمایلات انسان نبوده است , تاریخ انبیاء الهی گواهی می دهد که آنها ش_دی_دت_ری_ن ش_کنجه های گوناگون را از دست افراد جاهل تحمل کردند, بنی اسرائیل در یک روزه_فتاد پیامبر را کشتند, خداوند می فرماید: (وما یاتیهم من نبی الا کانوا به یستهزئون) ((۱۷)) , هیچ پیامبری برای آنها نمی آمد مگر اینکه او را مسخره می کردند.

۴ _ حجابهای زیادی وجود دارد که مانع از کشف حقیقت است ,پس باید مواظب آنها باشیم تا آنکه حق واضح تر وروشن تر باشد,واز جمله این حجابها چنین است : الف خودخواهی , که بدترین مرضی است که دامنگیر انسان می شود واز آن تمام صفات منفی مانند ح_س_ادت , کینه توزی ولجاجت سر چشمه می گیرند, پس هر گاه انسان افکار وعقایدخود را جزء وجود وکیان خویش بشمارد هر چند که پر از خرافات باشد, در اینصورت هیچ انتقادی نسبت به آن

نمی پـذیرد زیرا اوتصور می کنـد انتقاد از آن عقاید, انتقاد از وجود وکیان خود او است ,پس بر اساس غـریـزه دفـاع از خـود وحـب نفس , بـا تمـام قـدرت وبـدون فهم وآگـاهی از آن عقیـده دفاع می کنـد ومـمـكـن است انسان نسبت به تفکری ابراز تعصب کنـد زیرا که برای او سودی داشـته ویـااز ضـرری جـلوگیری می کنـد, ولـذا انسان خود را هم رنگ آن ساخته واز آن دفاع می کنـد وهر فکر دیگری را رد می کنـد هر چند حقیقت آن کاملا آشـکار باشد, واحیانا انسان تفکری را دوست می دارد برای آنکه بـا خـواسـتـه هـای او یـا خـواسـته هـای جامعه اش سازگار است , پس انسان از آن عقیده دست بر نمی دارد.

ب عـلاقـه بـه نـیـاکان , بـدون تفکر وانـدیشه که انسان را وادار به تقلیـد ازآنها می کنـد, پس به بهانه احـتـرام آنـهـا یا ترس از سرکشـی نسـبت به آنان به علاوه تاثیر وراثت وتربیت , انسان به طور کامل تـسـلـیـم انـدیشه ها وعقاید آنها می گردد, واین از بزرگترین حجاب هایی است که مانع از کشف حقیقت توسط انسان می شوند.

ج عـلاقه به گذشـتگان , نگاه با قداست نسـبت به علمای گذشته وبزرگان انسان را وادار می کند بـه طـور کامل از آنان تقلیـد وبر افکارآنها تکیه نمایـد, ولی تسـلیم چنین تقلیـدی موجب انحراف از حق است , زیرا خداوند عقل آنها را حجت برما قرار نـداده اسـت , بلکـه عقـل هر انسـان حجت بر او است , پـس احـتـرام مـا نـسـبت به آنهـا نبایـدمانع از بررسـی افکار آنها ودقت در آن باشد, تا اینکه مصداق آیـه شـریـفه : (وقالوا

ربنـا انا اطعنا سادتنا وكبراءنا فاضـلوناالسبيلا) ((۱۸)) وآنهـا گفتنـد خـدایا مـا از رؤسـا وبزرگان خود پیروی کردیم وآنها ما را گمراه کردند نشویم .

د ی_ك_ی دی_گ_ر از اس_ب_اب اشتباه , عجلـه کردن اسـت , کـه ایـن نـتیجه راحت طلبی است , زیرا انسـان م_ی خ_واه_د ب_دون آن_که خـود را دربحث وتحقیق خسـته کنـد, بـا اولیـن برخـورد حکـم صـادر نمایـد, وازای_ن_رو اندیشمندان در جهان کم اند زیرا بحث واندیشه مشکل است ,پس هر که دنبال حق است باید تحمل زحمت ومشقت کند.

غ_یر از آنچـه گفتـه شـد, نکـات علمی دیگری نیز هسـت کـه محقـق بایـدقبل از شـروع در بحث آنهـا را در ن_ظ_ر ب_گ_ی_رد, ب_ه ع_لاوه ب_ی ط_رف_ی ک_ام_ل , وتسـلیم محض در صـورت پدیـدار شـدن حق , وهمچنین تضـرع وکمک خواسـتن از خداونـد تا دل انسان را با نور حق روشن کنـد, در حـدیث شـریف از پیامبر(ص) است : اللهم ارنا الحق حقاوارزقنا اتباعه , وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه , خـدایا حق را برای مابه صورت حق نشان بده وما را توفیق پیروی از آن عطا فرما, وباطل را برای ما باطل جلوه ده وما را موفق به ترک آن بنما ((۱۹)) .

فصل دوم : پرده برداشته شد

پرده برداشته شد۱

ه_ن_گ_ام_ی ك_ه متمایـل به افکار وهابیت بودم دو حـدیث از مهمترین دلایلی بودنـد که به آنها تکیه م_ی ك_ردم , ی_کی اینکه : علیکم بسـنتی وسـنه الخلفاء الراشـدین من بعـدی , تمسـکوا بها وعضوا علیها ب_النواجـذ ((۲۰)) , (برشـما باد پیروی از سنت مـن وسـنت خلفـای راشـدین پس از مـن , بـه آن متمسـک ش_وی_د وب_ر آن ص_ب_ر ك_ن_ی_د) وح_دی_ث دی_گر: انی تارك ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب اللّه

وس_ن_ت_ی ((۲۱)) ,(م_ن چیزی را پس از خودباقی گذاشته ام که اگر از آن پیروی کنید گمراه نخواهید شد, کتاب خدا وسنت من) .

من این دو حدیث را حفظ کردم , که علمای وهابیت آنها را در ک_ت_اب ها وسخنرانی های خود بسیار تکرارمی کنند, وهیچ گاه به نظرم نرسید که به مخذ اصلی ای_ن دو ح_دیث در کتابهای حدیثی رجوع کنم , وچنان با این حدیث ها بر خوردمی کردم که گویا مسلم وبدیهی اند, واین مساله عجیب نیست زیرااین دو حدیث در واقع پایه اولیه ای است که تفکر س_ن_ی ب_ر آن اس_ت_وار ش_ده اس_ت , وب_ه خ_ص_وص ت_ف_کر وه_ابی که این دو حدیث رابسیار جدی گ_رف_ته است .. .

ولذا اصلا کوچکترین شکی درباره صحت آنها, به ذهن من خطور نکرد زیرا این دو حدیث پایگاهی بود که از آن خود را وابسته به مذهب سنی می دیدم , وشک در آنهابه معنی شک در اساس وابستگی من بود.

اگ_ر درب_اره ای_ن تفکر که مرا به اشتباه انداخته بود تحقیق شودمشخص می گردد که نه ساخته ش_ده زم_ان م_ا ون_ه س_اخ_ت_ه ت_ف_ك_ر سنی است , بلکه این نتیجه توطئه ای حساب شده است که ج_ه_ت م_خدوش کردن حقائق ومقابله با خط اهل بیت , خطی که نشان دهنده اسلام در زیباترین ش_ك_ل آن اس_ت از قبل طرح ریزی شده بود, ومتاسفانه بسیاری از مکتب های فکری بر اساس این توطئه ناجوانمردانه بنا شده است , وعقاید آن را پذیرفته اند گویا که ازطرف خداوند نازل شده است .

این تفکر را منتشر کرده وبا تمام راهها وروشها از آن دفاع نمودند.

وه_اب_یت نیز چیزی

جز یک مثال روشن از قربانیان این توطئه نیست , توطئه ای که امت اسلامی را در پرتگاه عمیق تشتت ,اختلاف وچندگانگی انداخته است .

ما در هر فصل از فصول این کتاب سعی داریم اندکی از این توطئه رافاش سازیم .

آن_چه هم اکنون به دنبال آن هستیم همان دو حدیثی است که به عنوان اولین برنامه برای تحریف دی_ن وم_ن_ح_رف ک_ردن م_س_ی_ر رسالت ودور شدن مسلمین از حدیث واقعی رسول اللّه (ص) به ش_مارمی روند, که واقعیت حدیث نبوی اینگونه است : انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما ل_ن ت_ضلوا بعدی ابدا, کتاب اللّه وعترتی اهل بیتی ((۲۲)) , (من دو چیز گران بها را در میان شما ب_اقی می گذارم که اگربه آن دو تمسک کنید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد: کتاب خدا وعترتم یعنی اهل بیتم).. .

واین حدیثی است متواتر که کتابهای حدیث آن را نقل کرده ودر مصادر م_خ_ت_ل_ف_ی از اه_ل س_ن_ت وش_ی_ع_ه آمده است , ولی دست پلید خیانت سعی کرده است آن را از دی_دگ_ان م_خ_ف_ی نماید, ولذا دو حدیث : کتاب اللّه وسنتی , (کتاب خدا وسنت من), و علیکم بسنتی , (بر شما باد به سنت من) را منتشرساخته است .. .

که بزودی ضعف این دو حدیث مشخص خواهدشد.

اولین باری که حدیث : ... .

کتاب اللّه وعترتی را شنیدم , متعجب شدم وقدری ترسیدم .. .

آرزو کردم که این حدیث صحیح نباشد,زیرا چنین حدیثی تمام تفکر دینی مرا در هم ریخته وپایه های مذهب س_ن_ی را ف_رو می ریزد.. .

ولی باد در خلاف جهت کشتی وزید.. .

ودرست بعکس آرزویم اتفاق

افتاد.

ه‍_ن‍_گ‍_امی که درباره مصادر اصلی این احادیث تحقیق کردم دیدم که حدیث : کتاب اللّه وعترتی دارای آن‍_چ‍_نان صحت واعتمادی است که هیچ کس نمی تواند درباره آن شک کند, وبر خلاف آن , ح‍_دی‍_ث : کتاب اللّه وسنتی .. .

بیش از یک خبر واحد مرفوع یا مرسل نیست , وچنان ضعیف وسست اس‍_ت ک‍_ه ق‍_لب مرا شکست .

واز اینجا بود آغازتحقیقات من , هنگامی که تلخی شکست را چشیدم .

پس از آن قرائن ودلا-یلی برای من یکی پس از دیگری پدیدار شد تا آنکه حقیقت برایم به روشن ترین وج‍_ه خ‍_ود آش‍_ک‍_ار گ‍_ردی‍_د.. .

اک‍_نون ضعف دو حدیث : علیکم بسنتی .. .

وکتاب اللّه وسنتی ...

وصحت حدیث عترت که اولین گلوله در قلب تفکر سنی است را به اثبات خواهیم رساند.

حدیث : ...علیکم بسنتی .

فریبی آشکار: ع‍_ل‍_ی‍_ک‍_م ب‍_س‍_ن‍_ت‍_ی وس‍_ن‍_ه ال‍_خ‍_ل‍_فاء الراشدین المهدیین من بعدی , تمسکوا بهاوعضوا علیها بالنواجذ ((۲۳)) , (بر شما باد سنت من وسنت خلفای راشدین هدایت یافته پس از من , از آن پیروی کنید, وبر آن صبرنمائید).

کسی که برای اولین بار به این حدیث نگاه می کند تصور می کند که این حجتی است محکم ودلیلی است آشکار بر وجوب پیروی ازمکتب خلفای راشدین , یعنی : ابوبکر صدیق , عمر بن خطاب ,عثمان ب‍_ن ع‍_فان وعلی بن ابی طالب , ونمی توان حدیث را معنای دیگری نمود مگر آنکه بر خلاف ظاهر ت‍_اوی‍_ل ن‍_م‍_وده وب‍_ا روحیه تعصب وجدل وارد شود, واز اینجا متوجه قدرت فریب وزیرکی تحریف ک‍_ن‍_ن‍_دگ‍_ان م‍_ی شویم , زیرا با چنین حدیثی , درستی مذهب اهل سنت وجماعت مکتب خلفا در م‍_ق‍_اب‍_ل م‍_ذه‍_ب ت‍_ش‍_ی‍_ع مکتب اهل

بیت اثبات می شود, واز اینرو می توان فهمید که چرا مکتب ه_اوگرایش هایی در خلاف جهت مذهب اهل بیت ساخته شده است ,چنین گرایشهایی بر اساس این حدیث وامثال آن بر پا شده است .

با نگاهی علمی وبا قدری کوشش ودقت در واقعیت های تاریخی وزمینه های این حدیث وامثال آن , ویا با تامل در علم حدیث وفنون جرح وتعدیل , روشن وآشکار می گردد که این حدیث باطل وجعلی است .

ب_س_یار جاهلانه خواهد بود اگر یک سنی بخواهد این حدیث را به عنوان حجت علیه شیعه مطرح ک_ن_د زی_را ای_ن حدیث مخصوص اهل سنت بوده , ونمی توان شیعه را با حدیثی که در مصادر مورد اعتمادخود نقل نکرده اند محکوم کرد.

ولی چون من یک محقق سنی هستم , پس باید با کتابها ومصادراهل سنت شروع کنم , تا اینکه برای م_ن ت_ع_ه_د آور ب_اش_د, وای_ن ی_ک م_س_ال_ه اس_اس_ی وم_ح_وری در ت_ح_قیق است , که باید در بحثهاواستدلالهایمان مورد نظر ما باشد زیرا حجت را نمی توان حجت نامید مگر آنکه حریف نسبت ب_ه آن م_ت_ع_ه_د ب_اشد, که در این حالت حجت خواهد بود بر او, واین مطلبی است که بسیاری از علمای اهل سنت در استناد خود علیه شیعه به امثال این حدیث توجه نکرده اند...ولی در مقابل آنها ش_ی_ع_ه ب_ه ح_دی_ث کتاب اللّه وعترتی استدلال می کند, وفرق میان این دو استدلال بسیار است , زی_راح_دی_ث سنتی مخصوص اهل سنت است , در حالیکه حدیث وعترتی را هر دو گروه قبول دارند.

مصادر حدیث : اول_ین اشکالی که متوجه حدیث (علیکم بسنتی ..) می شود این است که شیخین بخاری ومسلم

آن را ن_ادی_ده گ_رف_ت_ه وروای_ت ن_کرده انـد,وایـن بمعنی نقص در صـحت آن اسـت , زیرا صـحیح ترین اح_ادی_ث آنهـائی است که شـیخین آنهـا را نقـل کرده انـد, پس از آن احادیثی است که تنها بخاری نقل ک_رده وسـپس آنهائی که تنها مسـلم روایت نموده است , بعد از آن احادیثی است که با شـرط تصحیح آن دوص_حیح است , سپس آنهایی که با شرط بخاری وپس از آنها, آنکه باشرط مسلم صحیح باشد, ولی هیچ یک از این امتیازات را حدیث فوق ندارد.

این حدیث در سنن ابی داود, سنن ترمذی وسنن ابن ماجه موجوداست ((۲۴)) .

ه_ی_چ ی_ک از روات ای_ن حـدیث نزد علمای جرح وتعدیل خالی ازضـعف واشـکال نیسـتند, وهر کس ش_رح ح_ال آن_ه_ا را دن_ب_ال ک_نـد, به خوبی متوجه این مساله می شود, ولی در این مختصـر مجال ت_وضـیح درباره هر یک از روات این حـدیث از راههای مختلف سـند آن ,ونقل آراء علماء جرح وتعدیل درب_اره آن_ها نیست , ولذا اکتفا می کنم به تضـعیف یـک یـا دو راوی از هر سـند آن , وهمین کـافی است ب_رای ت_ض_ع_ی_ف آن اسـناد, همـانگونه که علمای جرح وتعدیل نیز بر این امرمتفق اند, زیرا احتمال می رود یک راوی ضعیف این روایت راجعل کرده باشد.

روایـت ترمـذی : ترمـذی ایـن حـدیث را از بغیـه بـن الولیـد نقـل کرده اسـت , واینـک نظرعلمـای جرح وتعـدیل را دربـاره او ب_ازگ_و م_ی کنم : ابن الجـوزی دربـاره او به عنـوان راوی یـک حـدیث می گویـد: گفـتیم که بغیه بن ال_ولیـد ازافراد ضعیف یا مجهول روایت می کرده وچه بسا نام آنها را حذف کرده وتنها نام کسانی را ببرد

که آن ضعفاء یا مجهولین از آنها برای او نقل حدیث کرده اند ((۲۵)) .

اب_ن حیان می گوید: گفتار بغیه حجت نیست ((۲۶)) .

وهمچنین گفته است : بغیه عیب پوشی می کند, از افراد ضعیف نقل می نمایدواصحاب او حدیث را درست منتقل نمی کنند, بلکه ضعفاء را ازمیان رواه حدیث حذف می نمایند ((۲۷)) .

اب_و اسحاق جوزجانی می گوید: خدا رحمت کند بغیه را, اگرخرافه ای را می دید اهمیت نمی داد که آن را از چه کسی نقل می کند ((۲۸)) .

وغ_ی_ر از ای_ن از س_خ_ن_ان حفاظ وعلمای جرح وتعدیل زیاد است که ما به آنچه نقل کردیم اکتفا می کنیم .

سند حدیث نزد ابی داود: ولید بن مسلم : این خبر را از ثور الناصبی نقل کرده است , ابن حجرعسقلانی می گوید: جد او در رک_اب م_ع_اوی_ه بود که ضربه خورده وکشته شد, ولذا هرگاه ثور نام علی را می شنید می گفت : دوست ندارم کسی را که جد مرا کشته است ((۲۹)) .

اما ذهبی درباره ولید, می گوید: ابو مسهر گفت که ولید نقص روایت را می پوشاند وچه بسا که از دروغگوها روایت کرده وعیب پوشی کند ((۳۰)) .

ع_بدالله بن احمد بن حنبل می گوید: از پدرم درباره او سؤال شد,گفت : بسیار حدیث را بدون سند به پیغمبر(ص) نسبت می دهد ((۳۱)) .

غیر از اینها نیز گفته شده ودر همین حد برای تضعیف روایت کافی است .

سند حدیث نزد ابن ماجه : ابن ماجه با سه سند حدیث را نقل کرده است : در س_ن_د اول ع_ب_دالله بن علاء وجود دارد که ذهبی درباره او می

گویـد:ابن حزم گفت : یحیی ودی‌ــگ‌ــران او را ت‌ــض‌ــع‌ــی‌ــف کرده اند ((۳۲)) , واو خبررا از یحیی روایت کرده که ابن قطان وی را مجهول می داند ((۳۳)) .

در س‌ــن‌ــد دوم اس‌ــم‌ــاع‌ــی‌ــل ب‌ــن ب‌ــش‌ــیر بن منصور می باشـد که طبق قول تهـذیب التهـذیب قـدری بوده اسـت ((۳۴)) .

امـا در سـند سوم از روایت ابن ماجه : عبـدالملک بن صـباح خبر را از ثور (ناصبی) روایت کرده که میزان الاعتـدال درباره او می گوید: او متهم به دزدی در حدیث است ((۳۵)) .

اض‌ــاف‌ــه بر آنچه گفته شـد, حـدیث خبر واحـد است که تمـام روایـات آن به یـک صـحابی بر می گردد وآن عربـاض بن ساریه است , وخبرواحد در مقام احتجاج قابل قبول نیست به خصوص آنکه عرباض از پیروان معاویه واز ماموران او بوده است .

واقعیت تاریخی وحدیث (وسنتی): واق‌ــع‌ــیت تاریخی نیز این حدیث را تکذیب می کند .

تاریخ نقل کرده است که سـنت شـریف پیامبر در زم‌ــان آن ح‌ــض‌ــرت ن‌ــوش‌ــته نشده است , بلکه احادیثی از طرق اهل سنت وجود دارد مبنی براینکه پیامبر(ص)

پرده برداشته شد۲

از نوشـتن احـادیث نهی کرده اسـت , ماننـد این حـدیث : لاـ تکتبـوا عنی , ومن کتب عنی غیر القرآن فلیمحه , (از سـخنان من چیزی ننویسـید, وهر که غیر از قرآن سـخنی از من نوشته است آن را پاک کند), این حدیث به نقل سنن دارمی ((۳۶)) ومسند احمد است .

همچنین در روایت آمـده است که از پیـامبر(ص) اجـازه خواسـتند که احادیث ایشان را بنویسـند, ای‌ــش‌ــان اجازه نفرمودند ((۳۷)) , وعلاوه براینها روایتهای دیگری هست که دلالت بر عدم نوشتن ح‌ــدیث ازرسول اللّه (ص)

دارد, وتمـام اینهـا جزئی از آن نقشه طراحی شـده برای جلو گیری از نشـر حـدیـث ودر جهت کتمـان آن بوده است تااینکه حق آشکار نشود .

آنها به این هم اکتفا نکردند, بلکه عـمـر برای نابودی سنت به طور کاملا واضح اجتهاد کرد .

عروه بن زبیر روایت می کنـد که عمر بن خـطاب می خواست سـنن را بنویسـد, ودر این باره با اصـحاب پیامبر(ص) مشورت کرد, آنها نیز نظر دادنـد که بایدبنویسد, ولی عمر یک ماه صبر کرده ودر این مدت همیشه اسـتخاره می کرد, تا آنکه روزی تصـمیم خود را گرفته , گفت : من می خواسـتم سنن را بنویسم , ولی به یاد قومی افتادم قبل از شـمـا, آنها کتابهایی نوشتند وسرگرم آن کتابها شده , کتاب خدا را از یاد بردند, به خداقسم من کتاب خدا را با هیچ چیزی آمیخته نمی کنم ((۳۸)) .

یـحـیی بـن جعـده نقـل کرده اسـت که عمر بن خطـاب می خـواست سـنت را بنویسـد, سـپس به نظرش رسـیـد کـه چـنـیـن کـاری نـکـنـد, به ولایتها نیز نوشت که هر کس چیزی از این قبیل دارد, از بین ببرد ((۳۹)) .

ابن جریر نیز روایت کرده است که خلیفه عمر بن خطاب هرگاه والی یا حاکمی را به شهر یا ولایتی مـی فـرسـتـاد, از جـمـلـه وصـایـایی که به او می کرد این بود که : قرآن را به تنهـایی نگه دار, واز محمـدروایت نکن , ومن نیز در این کار شریک شما هستم ((۴۰)) .

تاریـخ سـخن خلیفه را به ابوذر از یاد نبرده است , عبـدالله بن مسـعودوابو الدرداء: این چه حدیثی است که از محمد پخش می کنید؟! ((۴۱)) .

هـمـچـنین

روایت شـده که عمر احادیث را از مردم جمع کرد, مردم خیال کردنـد می خواهد آنها را بـررسـی وتـصحیح کند, به طوری که اختلافی در آنها نباشد, لذا نوشـته های خود را به وی دادند, ولی اوآنها را در آتش سوزاند, سپس گفت : آرزویی بود مانند آرزوی اهل کتاب .

این خبر را خطیب در تقیید العلم ((۴۲)) به نقل از قاسم روایت کرده است .

امـا دلیلی که عمر برای مصادره سنت آورده است , دلیلی است که هیچ جاهلی آن را نمی پذیرد چه رسـد بـه عـالـم , زیـرا ایـن دلـیـل مـخـالـف قـرآن ومـخـالـف دیـن وعقـل اسـت , او بر چـه اساسـی مـی گـویـد:قـرآن را تنهـا نگـه داریـد وروایـت را کنـار گذاریـد, در حـالیکه خـودقرآن تاکیـد دارد بر ایـن کـه دلالـت وحجیت او کامل نمی شود مگر باسنت , زیرا سنت برای قرآن توضـیح دهنـده , شارح , مخصـص ,تعیین کننـده حدود وقیود وامثال آن است , خداونـد می فرمایـد:(وانزلنا الیک الذکر لتبین لـلـنـاس ما نزل الیهم ولعلهم یتفکرون) ((۴۳)) ,ما بر تو ذکر قرآن نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی آن چه بر آنهانازل شده , وشاید که تفکر کنند.

پـس چـگـونـه پـیـامـبر(ص) قرآن را بیـان کنـد ! جز بـا سـنت ؟!, همچنیـن خـدا می فرمایـد: (مـا ضـل صـاحـبـکـم ومـا غـوی , ومـا ینطق عن الهوی , ان هو الا ـ وحی یوحی) ((۴۴)) , هرگز صاحب شـما (پیامبر(ص)) منحرف نشـده وراه را گـم نکرده است , وهرگز از روی هـوای نفس سـخن نمی گـویـد, آنچه او آورده است چیزی نیست جز وحی که به او القاشده است .

پـس فـایـده وحـی

چیست اگر ما دستور داریم که آن را کتمان کرده یابسوزانیم , واین سنتی که م‍ـع‍ـت‍ـق‍ـد ب‍ـه ضرورت پیروی از آن هستید,دستخوش زنجیره ای از توطئه ها گردیده است , واین ب‍ـرن‍ـام‍ـه ازاب‍ـوب‍ـکر شروع شد .

او در ایام خلافتش پانصد حدیث از رسول اللّه (ص) را که نوشته بود س‍ـوزان‍ـد ((۴۵)) , عایشه می گوید: پدرم احادیث رسول اللّه (ص) را جمع کرد تا آنکه پانصد حدیث ش‍ـد,یک شب تا صبح در رختخواب خود می غلتید, صبح که شد گفت :دخترم , احادیثی را که نزد ت‍ـو هست بیاور, من احادیث را به وی دادم واو آنها را سوزاند, وگفت : ترسیدم بمیرم واین احادیث نزد توبماند, ودر میان آنها احادیثی باشد از کسی که من او را امین دانسته ,به او اعتماد کرده باشم در حالی که احادیث او درست نباشند, ودراین صورت آنها به عهده من باقی بمانند ((۴۶)) .

عمر در ایام خلافتش به دور دست ترین نقاط نوشت که هر کس حدیثی را یاد داشت کرده آن را از بین ببرد ((۴۷)) .

ع‍ـث‍ـم‍ـان ن‍ـیز همین راه را دنبال کرد, زیرا او امضا کرده بود که بر سیره شیخین ابوبکر وعمر عمل ک‍ـن‍ـد, ول‍ـذا بالای منبر رفته وگفت : جایزنیست کسی حدیثی را روایت کند که آن را نه در عهد ابوبکرشنیده است ونه در عهد عمر ((۴۸)) .

م‍ـع‍ـاوی‍ـه ب‍ـن ابی سفیان نیز این روش را ادامه داده می گوید: ای مردم ,از نقل احادیث از رسول اللّه (ص) خ‍ـودداری کنید, واگر حدیثی رابازگو می کنید, پس حدیثی را بگوئید که در عهد عمر نقل شده باشد ((۴۹)) .

ب‍ـدی‍ـن ترتیب

خودداری از نوشتن احادیث به عنوان یک سنت مطرح شده , ونوشتن احادیث امری ناروا به شمار می رفت .

ای ــن خ ــف ــق ــان وپوشانــدن حقـایق کـه توسـط دولتمردان علیـه نوشــتن حـدیث اجرا گردیـد هـدفی جز س ــرپ ــوش گ ــذاش ــتن بر فضایل اهل بیت وجلوگیری از انتشار آنها نـداشت , هر چند چنین هدفی ب ــرای اک ــث ــری ــت ق ــابل قبول نیست , ولی این همان واقعیت تلخی است که هرمحقق در تاریخ وهر خواننده حوادث تاریخی با آن روبرومی شود.

علاوه بر این , کـدام سـنتی بود که پیامبر(ص) دسـتور داد از آن پیروی شود ؟! آیا آن سـنت همان است که عمر آن را از بین برد یـا آنکه ابوبکر سوزانـد ؟! واگر دسـتور پیروی از سـنت وجود دارد, پس چرا خلفـای راشـدین از آن اطـاعت نکردنـد, که همیشه آن را نقل کننـد وسـعی در نوشـتن آن داشـته باشـند ؟! پس چه کار کنـد آنکه می خواهـد پس از رسول اللّه (ص) به سنت عمل کنـد ؟! ف ــرض ک ــنیم چنین شخصـی معاصـر صـحابه باشـد, آیا باید همیشه دنبال تمام صـحابه بگردد تا بتواند س ــن ــت رس ــول اللّه (ص) را از آن ــه ــاب ــگ ــی ــرد, آنهم در حـالی که بسـیاری از صـحابه جزء فرمانـداران , حکام ,فرماندهان ونگهبانان مرزها هسـتند ؟! آیا برای بدست آوردن احکام مورد نیاز خود باید تمام آنها را بیابدواز آنها سؤال کند, یـا اکتفـا کنـد به آن ــه ــایی که در دسترس او هسـتند, بااین که قول اینها کافی نیست زیرا احتمال دارد احکامی نسـخ ش ــده ,ت ــخ ــصیص یافته ویا مقیـد گردیـده اند در حضور یک یا چند صـحابی که هم اکنون در مدینه نیسـتند, در حالی که بنا به قول ابن

حزم :حجت تمام نمی شود مگر به آنها.

اگر کسی که صحابه را درک کرده است اینگونه مشکل داشته باشد,واینها افراد اندکی بوده اند, پس چ_گ_ون_ه خ_واه_د ب_ود زم_ان_ی ک_ه ک_ش_وراسلامی توسعه یافته , فتوحات آن زیاد وسؤال درباره قضایاوحوادث بسیار مطرح می شود .

چگونه این سؤالها باید جواب داده شوند ؟! ب_دی_ن ت_رت_یب بسیاری از احادیث واحکام از بین رفت , هدف آن توطئه نیز همین بود, عمر آن را ب_صراحت در زمان رسول اللّه (ص)گفت , وقتی که پیامبر(ص) در حال وفات بود, فرمود: ائتونی بکتف ودواه اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده ابدا,[یک استخوان کتف وقدری جوهر بیاورید تا چیزی ب_رای شما بنویسم که هرگز پس ازآن گمراه نشوید] .

عمر گفت : انه یهجر, حسبنا کتاب اللّه , [او هذیان می گوید, کتاب خدا برای ما کافی است] ((۵۰)) .

آن هدفی که مانع از آوردن استخوان وجوهر برای رسول اللّه شد تابرای آنها چیزی بنویسد که آنان را از گ_م_راه_ی ن_گ_ه م_ی دارد, ه_م_ان ه_دفی است که آنها را منع کرد از جمع کردن احادیث ونوشتن آنها.

پ_س ب_ر چ_ه اس_اس_ی گفته می شود که : (از سنت من پیروی کنید) .

درحالی که نه صحابه از آن پ_یروی کردند ونه خلفا, بلکه درست عکس آن را گفتند, همانگونه که ذهبی در (تذکره الحفاظ) م_ی گ_وی_د:ص_دیق (ابوبکر) پس از وفات پیامبر(ص) مردم را جمع کردوگفت : شما احادیثی از رسول اللّه (ص) نقل می کنید که خود در آن اختلاف دارید, ومردمی که پس از شما می آیند بیش از ش_م_ااخ_ت_لاف در آن خ_واه_ند داشت , پس حدیثی

از رسول اللّه نقل نکنیـدوهر که از شـما پرسـید بگوئید: بین ما وشـما کتاب اللّه قرار دارد, پس حلال آن را حلال وحرام آن را حرام بدانید ((۵۱)) .

ش_ک_ی در ای_ن نیست که هیچ مرجع قانونگذاری برای امت الزام آورنیست مگر آنکه تدوین شده ومفاهیم آن مشخص باشد, ویا آنکه مسئولیتی داشته باشد که او برای آن مرجع باشد ((۵۲)) .

وامت اجماع دارنـد بر این که سـنت نه در زمان پیامبر ونه در زمان خلفاء تـدوین نشده است , بلکه نوشـتن آن پ_س از یک قرن ونیم از وفات رسول اللّه (ص) آغاز شده است .

پس بر چه اساسی گفته می شود (بر شماباد سنت من ...).

حـدیث دیگر: م_ت_ن ح_دی_ث : دو چیز نزد شـما گذاشـتم ورفتم که اگر به آن دومتمسک شویـد هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا وسنت رسول او.

ای_ن ح_دی_ث بی ارزش تر از ایـن اسـت کـه مـورد بحث قرار گیرد,وآنچـه دربـاره آن می تـوان گفـت , علاوه بر آنچه گذشت این است : ۱ _ ای_ن حدیث را صـحاح شـش گانه اهل سـنت نقل نکرده اند, وهمین کافی است برای تضعیف آن , پ_س چ_گ_ون_ه م_ت_م_س_ک به حـدیثی شـده اند که در صـحاح ومسانید آنها نیست , ولی اگر کسـی م_وقعیت این حـدیث را میان اهل سـنت ملاحظه کند شک نخواهد کرد که این حدیث را صـحاح ودر راس آنها بخاری ومسـلم روایت کرده اند, درحالیکه ابدا اثری از آن نیست .

۲ _ قـدیمی ترین مصـادری که این حـدیث را نقـل کرده انـد موطـا امـام مالـک , سیره ابن هشـام وصواعـق اب_ن ح_ج_ر اس_ت .

م_ن ه_ی_چ ک_تاب دیگری نیافتم که

این حدیث را روایت کند .

ضمنا سیره ابن هشام وصواعق هر دو حدیث را روایت کرده اند.

۳ _ ای_ن حدیث در صواعق مرسل بوده ودر سیره ابن هشام سند آن ناقص است , وابن هشام ((۵۳)) مدعی است که حدیث را از سیره ابن اسحاق گرفته است ولی من تمام چاپهای سیره ابن اسحاق را گشتم واین حدیث را نیافتم , پس ابن هشام آن را از کجا آورده است ؟! ۴ _ ام_ا روایت مالک , خبری است مرفوع وسند ندارد, راوی موطامی گوید: از مالک به من روایت شد که به او رسیده است اینکه رسول اللّه (ص) فرمود: ...متن حدیث .. ((۵۴)) .

ملاحظه کنید که این حدیث سند ندارد, پس نمی توان بر آن اعتماد کرد .

وچون مالک به تنهایی ای_ن ح_دی_ث را ن_ق_ل ک_رده ولی نه استاد او ابو حنیفه آن را روایت کرده ونه شاگردانش شافعی واحمدبن حنبل , پس اگر حدیث درست بود, چرا ائمه مذاهب وائمه حدیث از آن اعراض کرده اند ؟! ۵ _ حاکم در مستدرک خود ((۵۵)) این حدیث را از دو طریق آورده است .

راه اول : در آن زی_د ال_دی_لسی به نقل از عکرمه به نقل از ابن عباس وجود دارد, پس نمی توان این ح_دیث را قبول کرد زیرا در سند آن عکرمه ((۵۶)) دروغگو است که از دشمنان اهل بیت (ع) بوده وازکسانی است که علیه علی (ع) قیام کرده واو را تکفیر کردند.

راه دوم : در آن ص_ال_ح ب_ن م_وس_ی ال_طلحی از عبدالعزیز بن رفیع از ابن صالح از ابوهریره روایت ک_رده ان_د, واین حدیث نیز قابل

قبول نیست زیرا به روایت ابو سعید خدری پیامبر(ص) این حدیث راوق_ت_ی ف_رم_وده اس_ت ک_ه در ب_ستر مرگ بوده در حالیکه ابو هریره در آن وقت در بحرین بسر م_ی ب_رده اس_ت , او ی_ک سال ونیم قبل از وفات رسول اللّه با علاء حضرمی به آنجا فرستاده شد پس چگونه این حدیث را از پیامبر(ص) در بستر مرگ ایشان شنیده است ؟! ۶ _ السنن الکبری , تالیف بیهقی این حدیث را در جلد ۱۰ ص ۱۱۴انتشارات دار المعرفه بیروت لبنان نقل کرده است , ابتدا حدیث مسلم ترکت فیکم کتاب اللّه وعترتی اهل بیتی را روایت کرده سپس متن دو حدیث مستدرک را.

۷ _ کتاب الفقیه المتفقه تالیف خطیب بغدادی ج۱ ص ۹۴, که جناب شیخ اسماعیل انصاری عضو دار الاف_ت_اء ای_ن ک_تاب را تصحیح وبرآن حاشیه زده است , کتاب از انتشارات دار الکتب العلمیه درب_ی_روت , ل_بنان می باشد .

این کتاب دو حدیث را نقل کرده است .

اول حدیث مستدرک (عن ابی ص_ال_ح عن ابی هریره) است .

روایت دوم جدید است , به نقل از سیف بن عمر, از ابن اسحاق اسدی , ازص_ب_اح ب_ن محمد, از ابن حازم , از ابو سعید خدری .. .

که متن حدیث را از ایشان نقل کرده است , وای_ن روای_ت ن_ی_ز ق_اب_ل قبول نیست , زیراعلمای جرح وتعدیل بر درغگویی سیف بن عمر اجماع دارندوقول علما درباره او بعدا خواهد آمد.

۸ _ ک_تاب : الالماع الی معرفه اصول الروایه وتقیید السماع تالیف قاضی عیاض ۴۷۹ ۵۴۴ هجری , ب_ه ت_ح_ق_ی_ق آق_ای اح_مد صقر, چاپ اول , ناشر دار الراس الناصره المکتبه العتیقه

تونس , ص ۹, متن حدیث را از کتاب الفقیه المتفقه که در سند آن سیف بن عمر وجوددارد نقل کرده است .

غ‍ی‍ر از م‍وارد فوق در هیچ کتابی حدیث (کتاب اللّه وسنتی) نقل نشده است , بنابراین حدیث فوق ت‍ن‍ه‍ا از ط‍ری‍ق ابن عباس , ابو سعیدخدری وابو هریره نقل شده است واین سه راه با تمام ضعف خ‍وددر ن‍یمه قرن پنجم هجری یعنی بعد از حاکم (صاحب مستدرک)پیدا شده اند, وهیچ کتابی قبل از آن نیست که از این راهها نقل کرده باشد .

این یک مطلب , ثانیا این سه نفر صحابی : ابو هریره , اب‍ن ع‍ب‍اس وابو سعید خدری حدیث (کتاب اللّه وعترتی) را در قرن دوم هجری بنابر روایت مسلم نقل کرده اند, حال کدام یک را باید قبول کرد ؟ ((۵۷)) .

ب‍دین ترتیب این روایت چیزی جز یک خبر واحد مرفوع یا مرسل نیست .. .

پرده برداشته شد۳

واز جمله دلایل بر جعلی بودن آن اینکه حدیثی بدین درجه از اهمیت که برنامه اساسی حرکت امت پس از پیامبر(ص)یعنی ه‍رگ‍ز گ‍مراه نخواهید شد اگر به این دو متمسک شوید: کتاب خدا وسنت پیامبرش را بیان م‍ی ک‍ن‍د, چ‍ن‍ین حدیثی مقتضی است که خود پیامبر(ص) آن را در موقعیت های مختلف بیان فرموده وصحابه نیز آن را روایت وحفظ کنند, همانگونه که درباره حدیث (کتاب اللّه وعترتی) اتفاق افتاده است .

پس امکان ندارد که پیامبر(ص) این حدیث را به عنوان یک مرجع تشریعی پس از خود برای ما قرار داده باشد زیرا این حدیث دردلالت , مبهم وناقص بوده ومصدر آن مشکوک است .

بحثی با

محدث وحافظ دمشقی , عبدالقادر ارنؤوطی : در س_ف_ری ك_ه ب_ه شام داشتم , با یكی از علمای شام , شیخ عبدالقادرارنؤوطی كه در علم حدیث دارای اجازه است ملاقات كردم .

این ملاقات به طور تصادفی وبدون آمادگی قبلی من انجام گرفت ...

در منطقه سیده زینب (ع) در شام با دوستی سودانی بنام عادل آشناشدم , كه خداوند قلب او را به ن_ور اهل بیت (ع) منور ساخته وشیعه شده بود, او دارای صفات حمیده ای بود كه كمتر در دیگران ی_اف_ت م_ی ش_ود, او خ_وش اخلاق , متدین وبا تقوی بود .

شرایط زندگی اورا وادار كرده بود تا در منطقه ای به نام عادلیه در ۹ كیلومتری جنوب سیده زینب (ع) مشغول كار كشاورزی شود.

در م_ج_اورت زمینی كه بر آن كار می كرد, زمین دیگری بود مربوط به مردی مسن ومتدین كه به ابو سلیمان معروف بود.

هنگامی كه این همسایه مطلع شد فرد سودانی كه در كنار زمین وی كار می كند شیعه است , نزد او آمده وشروع به صحبت با وی نمود.او گفت : ای ب_رادر, س_ودانی ها همه سنی وخوب هستند, پس تو را چه به تشیع ؟! آیا در خانواده شما كسی شیعه شده است ؟

عادل : خیر, ولی دین وایمان بر اساس تقلید از جامعه وخانواده نیست .

شیعه دروغ گفته ومردم را فریب می دهند.

عادل : من چنین چیزی از آنها ندیده ام .

آری , ما آنها را خوب می شناسیم .

عادل : ای حاجی , آیا به بخاری , مسلم وصحاح اهل سنت ایمان داری ؟

آری

ع_ادل : ش_ی_ع_ه ب_رای ه_ر ی_ك از معتقداتی كه به

آنها ایمان دارند با این مصادر ــ علاوه بر مصادر خودشان استدلال می کنند.

دروغ می گویند, آنها یک بخاری ومسلم تحریف شده دارند.

ع‍ـادل : آن‍ـه‍ـا م‍ـرا وادار ب‍ـه خ‍ـوان‍ـدن ی‍ـک کتاب به خصوصی نکردند,بلکه از من خواستند در هر کتابخانه ای در کشورهای عربی جستجوکنم .

ای‍ـن دروغ اس‍ـت , وم‍ـن وظیفه دارم که تو را دوباره به مذهب اهل سنت بر گردانم , ولئن یهدالله بک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس ...[اگر خداوند به دست تو یک نفر را هدایت کند برای توبهتر است از آنچه خورشید بر آن می تابد.

عادل : ما طالب حق وهدایتیم , همراه دلیل می رویم هر جا که برود.

ــ م‍ـن ب‍ـزرگ‍ـت‍ـرین عالم دمشق را برای تو حاضر خواهم کرد, او علامه عبدالقادر ارنؤوطی است , ع‍ـال‍ـم‍ـی ج‍ـل‍ـیل القدر, محدث وحافظاست , وشیعه سعی کردند او را با پولی بالغ بر چند میلیون فریب دهند, ولی او رد کرد...

ب‍ـرادر ع‍ـادل ب‍ـا ای‍ـن پ‍ـیشنهاد موافقت کرد, وابو سلیمان به او گفت :وعده ما روز دوشنبه , برای خودت وهر سودانی که تحت تاثیرتفکر شیعی قرار گرفته است .

ع‍ـادل ن‍ـزد م‍ـن آم‍ـد, وم‍ـوض‍ـوع را ب‍ـه م‍ـن اطلاع داد, واز من خواست تاهمراه او بروم , من نیز با خ‍ـوشحالی فراوان پیشنهاد او را قبول کردم ,وبا یکدیگر قرار گذاشتیم برای روز دوشنبه مورخ ۸ صفر ۱۴۱۷هجری که بهترین درود وسلام بر صاحب هجرت باد ساعت ۱۲ظهر.

آن روز ه‍ـوا بسیار گرم بود, طبق قرار با سه نفر سودانی دیگرملاقات وبه سوی محل کار عادل به راه اف‍ـت‍ـادی‍ـم , ب‍ـه آن‍ـج‍ـا ک‍ـه رس‍ـی‍ـدیم برادر عادل به استقبال ما آمد, باغ بسیار سر

سبزی بود پر ازدرختهای با ثمر, درختهای هلو, سیب , توت وغیر آن از میوه هایی که ما در سودان نداریم .

پ_س از آن ب_ه سوی باغ همسایه سنی او حرکت کردیم , او با گرمی زیاد از ما استقبال کرد, پس از ق_دری گ_ردش در آن ج_ای ب_ا ص_ف_اوس_رس_ب_ز, به نماز ظهر پرداختیم , در اثنای نماز بود که چ_ندین اتومبیل از راه رسیدند ودر مقـدمه آنهـا اتومبیـل حامـل شـیخ ارنؤوطی بـود, جایگـاه پر از افراد وخ_ارج از س_اخ_ت_م_ان پ_ر از اتومـبیل شد.دوستان سودانی ما بسیار تعجب کرده بودند, آنها باور ن_م_ی کردندمساله به این بزرگی باشد, پس از آنکه هر یک در جایی قرار گرفت ,من جای خود را در مجاورت شیخ انتخاب کردم .

پس از آنکه معرفی میان مـا وجمع آنهـا انجـام شـد, صـاحب بـاغ به شـیخ گفت : اینهـا برادران سودانی مـا ه_س_ت_ن_د, آن_ها در سیده زینب تحت تاثیر شیعه قرار گرفته اند, ومیان آنها یک شیعه است که در باغ مجاور کار می کند.

شیخ گفت : کجا است این فرد شیعه .

جواب داده شد: او به باغ خود رفته , پس از چندی بر می گردد.

گفت : پس صبر می کنیم تا بر گردد.

...ی_ک_ی از س_ودان_ی ه_ا بـه سـراغ عـادل رفـت واو را بـه مجلس آورد, درایـن میـان شـیخ از ایـن فرصـت اس_ت_ف_اده ک_رده اح_ادی_ث زی_ادی را ک_ه ازح_فـظ داشـت قراءت کرد, موضـوع ایـن احـادیث برتری ب_ع_ضی شهرها وسرزمینها بر جاهای دیگر است , وبه خصوص درباره شام وشهر دمشق , این مطلب حدود نیم ساعت طول کشید هر چندمطلبی بی فایده بود , ومن از این کار او بسیار

تعجب کردم , چ_گ_ون_ه از این موقعیت استفاده نمی کند در حالی که همگی به او گوش فراداده اند, می توانست ح_دیثی بگوید که به درد دنیا یا آخرت آنهابخورد, سپس او گفت : دین خدا بر اساس خویشاوندی اس_توارنیست , در حالی که خداوند شریعت را برای تمام مردم قرارداده است , پس به چه حقی باید دی_ن_مان را از اهل بیت بگیریم ؟! درحالیکه رسول اللّه (ص) ما را امر کرده که از کتاب خدا وسنت اوپ_یروی کنیم , واین حدیث صحیح بوده وکسی نمی تواند آن راتضعیف کند, وما راهی جز این راه نداریم , وبا دست خود به کمرعادل زد وگفت : فرزندم , کلام شیعه تو را فریب ندهد.

او را متوقف ساخته گفتم : جناب شیخ , ما به دنبال حق می گردیم , ومساله برای ما مشتبه شده است , وبدین منظور آمده ایم تا از ش_م_ا اس_ت_ف_اده ک_ن_ی_م , پ_س ازآنکه اطلاع یافتیم که شما عالمی بزرگوار ومحدث وحافظ هستید.گفت : آری گ_فتم : از بدیهیاتی که هیچ کس از آن غفلت نمی کند مگر انسان کوردل , این است که مسلمانان ب_ه گ_روهها ومذاهب مختلف تقسیم شده اند, وهر گروهی ادعا می کند که او بر حق وديگران بر باطل اند.حال چگونه می توانم حق را از میان این خطوط متناقض بیابم درحالیکه موظف هستم از شرع واقعی خدا پیروی کنم ؟

آیا خداوندخواسته است که متفرق باشیم , یا اینکه خواسته او این است که امت واحده باشیم , وبا یک شرع واحد عبادت خدا کنیم ؟! واگر جواب مثبت است , خدا ورسول چه ضمانتی

براى ما قرار داده اند مبنى براينكه امت از گمراهى در امان باشد ؟

ب_ا توجه به اينكه اولين اختلاف ميان مسلمين درست بعد از وفات رسول اللّه (ص) اتفاق افتاد, پس نبايد براى پيامبر جايز باشد كه امت خود را بدون هدايتى كه بتوانند بدان تكيه كنند ترك گويد.

ش_ي_خ گ_ف_ت : ض_م_انتى كه رسول اللّه (ص) براى جلوگيرى از اختلاف امت قرار داده است اين ف_رم_ايش ايشان است : من براى شما چيزى قرار دادم كه اگر بدان متمسك شويد هرگز گمراه نخواهيد شد:كتاب خدا وسنتم .

گ_ف_ت_م : در اب_ت_داى سخن , شما گفتيد كه چه بسا حديثى باشد كه هيچ اصلى ندارد, يعنى در كتابهاى حديث نقل نشده باشد.

گفت : آرى .

گفتم : اين حديث در صحاح ششگانه اصالتى ندارد, پس چگونه به آن قائل هستى , در حاليكه شما مردى محدث بشمار مى روى ؟

در اي_نجا آتش او شعله ور شده , شروع كرد به فرياد زدن , وگفت :منظور تو چيست , آيا مى خواهى اين حديث را تضعيف كنى .

از اين برخورد او, وسبب هيجانش تعجب كردم , در صورتى كه من چيزى نگفته بودم .

گفتم : تامل كنيد, من يك سؤال مشخص دارم , آيا اين حديث درصحاح ششگانه هست ؟

گ_ف_ت : صحاح تنها شش كتاب نيست , كتابهاى حديث بسياراند,واين حديث در كتاب موطا امام مالك موجود است .

روى كردم به جمع حاضر وگفتم : بسيار خوب , شيخ اعتراف كرد كه اين حديث در صحاح ششگانه نيست , ودر موطا مالك است .

بالحن تندى سخن مرا قطع كرده گفت : چه گفتى , مگر موطا كتاب

حدیث نیست ؟

گ_فتم : موطا کتاب حدیث است ولی حدیث : کتاب اللّه وسنتی درموطامرفوع است نه مسند, با وجود آنکه تمام احادیث موطا مسندودارای سند است .

از آن_ج_ائی_که شیخ حجت ودلیل خود را از دست داده بود فریادبلندی کشید, وشروع به زدن من ک_رد, وم_را ب_ه چ_پ وراس_ت ت_ک_ان م_ی داد ومی گفت : تو می خواهی حدیث را تضعیف کنی , تو که هستی تا آن را تضعیف نمائی .. .

دیگر از حدود معقول خارج شده بود وهمگی از حرکات ورفتار او تعجب کرده بودند.

گ_ف_تم : ای شیخ ! اینجا مقام بحث واستدلال است , واین روش عجیب وغریب شما مشکلی را حل ن_می کند, من با بسیاری ازعلمای شیعه نشسته ام ولی هرگز چنین برخوردی را ندیده ام .

خداوند می فرماید: (ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك) ((۵۸)) , اگر تو خشن وسنگدل بودی , آنها از اطراف تو پراکنده می شدند.. .

پس از این قدری از خشم او فروکش کرد.

گ_ف_ت_م : از ش_م_ا می پرسم ای شیخ , آیا حدیث (کتاب اللّه وسنتی) درموطا مالك ضعیف است یا صحیح ؟! با حسرتی فراوان گفت : ضعیف است .

گفتم : پس چرا گفتی که حدیث در موطا است در صورتی که می دانی آن ضعیف است ؟

دوباره صدایش را بالا برده گفت : این حدیث سند های دیگری نیزدارد.

به حاضرین خطاب کرده گفتم : شیخ از روایت موطا دست کشیدوگفت : حدیث راه های دیگری دارد, پس بشنویم راههای دیگر آن را.

در ای_ن_جا شیخ احساس شکست وخجالت کرد زیرا حدیث هیچ راه صحیحی ندارد .

در این هنگام ی_کی

از حاضرین شروع کرد به صحبت کردن , شیخ فرصتی یافت تا خود را از این تنگنا نجات دهد, به وی اشاره کرده وبه من گفت : بشنو, ایشان چه می گوید. .

ول‌ـی م‌ـن ک‌ـه متوجه وضعیت او شده بودم اصرار کرده گفتم : ای شیخ , راه های دیگر حدیث را بفرمائید بشنویم ؟! با لحنی شکست خورده گفت : به یاد ندارم , آنها را برای تو خواهم نوشت .

گ‌ـف‌ـت‌ـم : س‌ـب‌ـح‌ـان اللّه ! شـما آن همه حـدیث در فضـیلت شهرهاوسـرزمین هـا از حفـظ داری , ولی م‌ـه‌ـم‌ـت‌ـری‌ـن ح‌ـدی‌ـث‌ـی ک‌ـه پایه اساسی اهل سنت وجماعت است حدیثی که امت را از گمراهی نجات می دهد نمی دانی ؟! به ادعای خودت .

ولی او همچنان ساکت ماند, یکی از حاضرین که متوجه شرمساری شیخ شده بود گفت : از شیخ چه می خواهی ؟

مگر به تو قول نداد که آنها را برایت بنویسد.

گفتم : من راه را برای شما کوتاه می کنم , این حدیث در سیره ابن هشام نیز هست ولی بدون سند.

شیخ ارنؤوطی گفت : سیره ابن هشام , کتاب سیره است نه کتاب حدیث .

گفتم : پس این روایت را نیز ضعیف می دانی ؟

گفت : آری گفتم : پس زحمت بحث درباره آن را نیز از دوش من برداشتی .

س‌ـپ‌ـس س‌ـخ‌ـن خ‌ـود را ادام‌ـه دادم : این حدیث در کتاب الالماع تالیف قاضی عیاض نیز هست , همچنین در کتاب الفقیه المتفقه تالیف خطیب بغدادی ...آیا این روایتها را می پذیری ؟

گفت : خیر گ‌ـف‌ـت‌ـم : پ‌ـس ح‌ـدی‌ـث ک‌ـتاب اللّه وسنتی به شهادت شیخ ضعیف است وتنها یک ضمانت باقی

م_ان_ده اس_ت ك_ه ام_ت را از اخ_ت_لاف نجات دهد, وآن حدیث متواتری است از رسول اللّه (ص) كه ك_ت_ابهای حدیث اهل سنت حتی صحاح ششگانه بجز بخاری آن را روایت كرده اند, وآن حدیث این است كه رسول اللّه (ص) فرمود: انی تارك فیكم الثقلین , ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدی , كتاب اللّه حبل ممدود ما بین السماء والارض , وعترتی اهل بیتی , فان العلیم الخبیر انبانی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض .

م_ن دو چ_یز گرانبها در میان شما باقی می گذارم , كه اگر به آنهامتمسك شوید هرگز پس از م_ن گمراه نخواهید شد, یكی كتاب خداكه ریسمانی است پیوسته از آسمان تا به زمین , ودیگری ع_ت_رت واهل بیتم , كه خدای دانا وآگاه به من خبر داده است آن دو هیچ گاه از هم جدا نخواهند ش_د ت_ا آنكه كنار حوض بر من وارد شوند .

این متن حدیث است طبق روایت احمد بن حنبل , وهر م_ؤم_نی كه به دنبال اسلام واقعی است , همانكه خدا به رسول خود امرفرموده است , چاره ای ندارد ج_ز رف_ت_ن از این مسیر, كه همان مسیراهل بیت است , اهل بیت تطهیر شده در قرآن كریم از هر گناه وپلیدی .

پس از این , قدری از فضایل اهل بیت (ع) را نقل كردم درحالی كه شیخ كاملا ساكت ب_ود ودر ای_ن م_دت حتی یك كلمه سخن نمی گفت واین خلاف عادت او بود زیرا قبل از این , پی درپی سخن مرا قطع می كرد.

ه_ن_گ_ام_ی ك_ه مریدان شیخ متوجه شكست او شدند شروع به سروصدا كردند

گفتم : دغل بازی ون_فاق بس است , این قدر از حق دوری نکنید, تا کی چشم خود را بسته نگه می دارید ؟!! در حالی که آیات حق آشکار ونشانه های آن مشخص است , ومن بر شماحجت اقامه کردم مبنی بر اینکه دین جز از راه کتاب خدا وعترت پاك از آل محمد(ص) نخواهد بود.

ش_ی_خ همچنان ساکت بود ویك کلمه هم در جواب من نمی گفت .

یکباره از جا برخاست و گفت : من می خواهم بروم , من کلاس درس دارم , با توجه به اینکه او برای نهار دعوت بود.

ص_اح_ب خانه اصرار کرد که بماند .

پس از آوردن غذا مجلس آرام شد, شیخ نیز هنگام غذا خوردن درب_اره ه_ی_چ م_وض_وعی اصلا سخن نگفت , در صورتی که قبل از این مجلس را در اختیار داشت واوتنها سخنور بود !...

این است نتیجه کار کسی که حقایق را مخفی می کند, روزی باید درملا عام رسوا شود

مشکل اهل سنت با این دو حدیث حل نمی شود

اگ_ر از آن_چ_ه گ_ف_ت_یم چشم پوشی کرده ومثلا پذیرفتیم که این دوحدیث صحیح اند, حدیث ع_لیکم بسنتی ...

و کتاب اللّه وسنتی , این فرض اهل سنت را نجات نداده وگرفتاری آنها را حل ن_م_ی ك_ند,بلکه از همه جهات مذهب اهل بیت (تشیع) را تایید واستوارمی کند, دلیل این مطلب چنین است : حدیث اول : بر شما باد سنت من وسنت خلفاء راشدین هدایتگربعد از من ((۵۹)) .

خلفا در واقع همان ائمه اهل بیت اند: کلمه خلفا در اینجا عام است وبه گروه مشخصی تخصیص داده نشده است , واینکه اهل سنت آن را به خلفای اربعه معنا کرده اندهیچ ماخذ یا دلیلی ندارد,

زیرا مساله مهمتر از این ادعا است , وادله نیز ن_شان دهنـده عکس این مطلب است , زیرا خلفای راشدین همان دوازده امام از اهـل بیت می باشـند, آن_ه_م ب_ر اس_اس دلا_ی_ل وروای_ت ه_ای ق_اط_ع م_ب_ن_ی بر اینکـه خلفـا پس از پیـامبر(ص) دوازده خ_لیفـه انـد,ودر روایـتی کـه قنـدوزی حنفی در ینـابیع المـوده آورده است می گویـد:یحیی بن حسن در ک_ت_اب (ال_عمـده) از بیست طریـق نقـل کرده است که خلفـا پس از پیـامبر(ص) دوازده خلیفه انـد وت_م_ام آنهـا از قریش اند,سه راه آن از بخاری , نه راه از مسلم , سه راه از ابی داود, یک راه ازترمذی وسه راه از حمیدی .

بخاری از جابر نقل می کنـد واو ازپیامبر(ص): یکون من بعـدی اثنا عشـر امیرا, [دوازده ف_رم_انروا پس ازمن خواهند بود], سپس کلمه ای فرمود که نشنیدم , از پدرم پرسیدم :چه ف_رمود, گفت : فرمود کلهم من قریش , تمام آنها از قریش اند .

ودرروای_ت مس_لم از ع_امر ب_ن س_عد ن_ق_ل ک_رده ک_ه ن_ام_ه ای ب_رای اب_ن س_م_ره ن_وش_ت_م وخ_واس_تم مرا خبر دهـد از چیزی کـه از پ_یـامبر(ص)شـنیده اسـت , او برایـم نـوشت : شـنیدم از رسـول اللّه (ص) در روزجمعه ای که شب آن روز اس_ل_م_ی را رج_م کرد, فرمود: دین همچنـان بر پـا است تا آنکه قیامت بر پا شود ودوازده خلیفه که همگی ازقریش اند برای مردم آمده باشند ((۶۰)) .

پس از این دیگر کسی نمی تواند بر حدیث وسنه الخلفاء.. .

استدلال کند مبنی بر اینکه منظور از آن خ_ل_ف_ای چهار گانه اند, آنهم با بودن این روایت های متواتر که بالغ بر بیست

راه هستند وهمگی شهادت می دهند که خلفا دوازده خلیفه اند, ونمی توانیم تفسیری در واقعیت های گذشته برای آن بیابیم جز در ائمه دوازده گانه مذهب اهل بیت .

بنابراین شیعه تنها فرقه ای است که توانسته است معانی این روایت ها را مشخص کند, آنهم با ولایت امام علی (ع) وپس از ایشان حسن وحسین وسپس نه امام از فرزندان حسین , پس تعداد آنهامی شود دوازده امام .

بـا وجود اینکه کلمه قریش در این روایتها اطلاق دارد ودقیقامشخص نشده است ولی اگر روایتها وقـرائن دیـگـر را ضـمـیـمـه کـنیم معلوم می گردد که مراد از آن , اهـل بیت است آنهم به دلیـل وجودروایتهـای زیادی مبنی بر امامت اهل بیت , که در بحث های آینده آنها را مطرح خواهیم کرد.

در ایـن بـاره ایـن روایـت کـافی اسـت : انی تـارک فیکـم مـا ان تمسـکتم بـه لـن تضـلوا بعـدی , کتـاب اللّه وعـتـرتـی اهـل بـیتی , [من در میان شـما چیزی راباقی می گـذارم کـه اگر بـه آن تمسـک جوییـد هرگز گمراه نخواهیدشد: کتاب خدا وعترتم اهل بیتم] ((۶۱)) .

حـال کـه قـیـام دیـن هـمـانـگونه که روایت های گذشته دلالت داشت وابسته به ولایت دوازده خـلیفه است , ودر عین حـال روایتهـایی هست که تاکیـد می کنـد بر تلازم میـان اهل بیت وکتاب خـدا, پس این بهترین دلیل است بر اینکه منظور از (دوازده خلیفه) همان ائمه اهل بیت است .

امـا جـمله کلهم من قریش همه آنهـا از قریش انـد در واقـع تغییروتحریـف حـدیث است ومنظور از جـعـل آن خـدشه وارد کردن بردلالت آشکار حدیث به لزوم پیروی از اهل بیت است ,

زیرا عبارت آن ك_ل_هم من بنی هاشم همه آنها از بنی هاشم انـد می باشد ولی دسـتهای حقد وخیانت , فضائل اهل بیت را دنبال کرده تا آنچه رابتواند بپوشاند و آنچه قابل تحریف باشد ((۶۲)) تغییر وتبدیل نماید .

ای_ن روای_ت ی_کی از قربانیان تغییر وتبدیل است , ولی خداوند نورخود را آشکار می کند .

این همـان ق_نـدوزی حنفی است که در ینـابیع الموده نقل می کنـد: در مودت دهم از کتاب موده القربی تالیف س_یـدعلی همـدانی قـدس اللّه سـره که خداوند برکات او را بر ما ارزانی دارد به نقل از عبدالملك بن ع_میر از جابربن سـمره می گوید: همراه با پـدرم نزد پیامبر(ص) بودیم , ایشان فرمودنـد: بعـدی اثنا ع_ش_رخلیفه پس از من دوازده خلیفه خواهـد بود, سـپس صدایش را پائین آورد, از پدرم پرسیدم : پیامبر چه چیزی را با صدای آهسته فرمود,گفت : پیامبر فرمود: کلهم من بنی هاشم , تمام آنها از بنی هاشم اند ((۶۳)) .

همچنین قنـدوزی روایت های واضح تری را نیز نقل کرده است ,مثلا از عبایه بن ربعی از جابر روایت می کند که گفته است : رسول اللّه (ص) فرمود: انا سـید النبیین وعلی سـید ال_وص_ی_ین وان اوصـیائی بعـدی اثنا عشـر اولهم علی وآخرهم القائم المهـدی , من سـرور انبیا وعلی س_روراوص_یا است , واوصـیای من پس از خود دوازده نفرانـد, اول آنها علی وآخرین آنها مهدی قائم است ((۶۴)) .

ق_ن_دوزی حنفی بعـد از نقـل این احـادیث چـاره ای نمی یابـد جزاعتراف به اینکه : (احـادیثی که دلالـت دارد ب_ر اینکه خلفای بعد ازپیامبر(ص) دوازده نفراند بسیار معروف بوده واز راههای مختلفی

نقـل ش_ـده اس_ـت , وت_ـاریـخ وشواهـد فراوان دلالـت دارد بر ایـن که مرادرسول اللّه (ص) از این حـدیث همـان دوازده ام_ام از اهل بیت وعترت ایشان انـد, زیرا نمی توان حدیث را بر سـلاطین بنی امیه حمل کرد, زی_ـرا آن_ـه_ـا بیش از دوازده نفر بوده وظلم بسـیار زیادی داشـته انـد جز عمر بن عبدالعزیز, واز طرفی آن_ـه_ـا از ب_ـن_ـی ه_ـاش_ـم ن_ـم_ـی باشـند, زیرا پیـامبر(ص) فرمود: تمـام آنهـا از بنی هـاشم انـد, طبق روایت عبـدالملك از جـابر, واینکه پیـامبر(ص) هنگام گفتن این جمله صـدایش را پـایین آورد, تاکیـدی است ب_ـر درس_ـت ت_ـر ب_ـودن ای_ـن روایت زیرا آنها از خلافت بنی هاشم خشـنود نبودند, همچنین نمی توان روایت را بر سـلاطین عباسی حمل کرد زیرا آنها نیز بیش از دوازده نفر بودند واینکه آنها آیه : (قل لا ـ اس_ـال_ـك_ـم ع_ـلیه اجرا الا ـ الموده فی القربی) ((۶۵)) , بگو من پاداشـی از شـما نمی خواهم مگراظهار م_ـح_ـب_ـت ب_ـه نزدیکان من وحدیث کسا را مراعات ننمودند,بنابراین راهی جز حمل این حدیث بر دوازده ام_ام از اه_ـل ب_ـیت پیامبر وعترت ایشـان (ص) نیست , زیرا آنها از تمام اهل زمان خوداز نظر ع_ـل_ـم , جلالت شان , ورع , تقوی , سـلامت در نسب , فضیلت در حسب وکرامت نزد خدا برترند وعلم آنها به نقل از پدران خودمتصل به جد بزرگوارشان (ص) است) ((۶۶)) .

از اینرو اگر حدیث برشـما ب_ـاد سـنت من وسـنت خلفای راشدین هدایت گر پس از من رابر ائمه اهل بیت حمل کنیم بسـیار درس_ـت ت_ـر اس_ـت از ح_ـم_ـل آن ب_ـرخ_ـل_ـف_ـای چ_ـه_ـار گ_ـان_ـه زی_ـرا م_ـش_ـخص شد که خلفا پس

از پیامبر(ص)دوازده نفر اند وهمگی از بنی هاشم .

اهل بیت , راه تمسک به کتاب وسنت : ام‍ـا ح‍ـدی‍ـث ت‍ـرکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی ابدا, کتاب اللّه وسنتی , در میان شما چ‍ـی‍ـزی باقی می گذارم که اگر به آن تمسک جوئید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد, یکی ک‍ـت‍ـاب خداودیگری سنت من , این حدیث منافاتی با حدیث کتاب اللّه وعترتی ندارد وهیچ گاه م‍ـراج‍ـع‍ـه به قواعد سبب تعارض نمی شود مگر آنکه تعارض میان احادیث جدی بوده وامکان جمع ب‍ـین آنها نباشد, اما اگر امکان جمع میان آنها باشد دیگر تعارضی اصلا وجود ندارد .

دراین باره نیز اب‍ـن ح‍ـجر ما را از تلاش برای امکان جمع بین این دوحدیث بی نیاز کرده است , او در صواعق خود گ‍ـف‍ـت‍ـه اس‍ـت : (م‍ـن دوچ‍ـی‍ـز را ب‍ـرای ش‍ـم‍ـا ق‍ـرار دادم ک‍ـه اگ‍ـر از آن دو پیروی کنی‍ـــــد هرگز گمراه نخواهید شد, وآن دو: کتاب خدا واهل بیت یعنی عترت من می باشند, طبرانی بر این حدیث اض‍ـاف‍ـه ک‍ـرده اس‍ـت که : من این مقام رابرای آن دو خواسته ام , پس بر آنها پیشی نگیرید که هلاک م‍ـی ش‍ـوی‍ـدواز آن‍ـه‍ـا عقب نمانید که هلاک می شوید وبه آنها چیزی یاد ندهیدکه آنها اعلم از شما ه‍ـس‍ـت‍ـند ودر روایتی آمده است : کتاب اللّه وسنتی ومنظور از سنت احادیثی است که کتاب خدا را ت‍ـف‍ـس‍ـیر می کنند, زیراسنت برای بیان معانی قرآن است ولذا ذکر کتاب اللّه کفایت می کرداز ذکر س‍ـن‍ـت ودر نتیجه تاکید در حدیث مربوط است به تمسک به کتاب , سنت وعلمائی از اهل بیت که آگ‍ـاه

ب ـه آن دو ه ـس ـت ـن ـد .

ازم ـجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم که هر سه امر تا روزقیامت باقی خواهند ماند ((۶۷)) .

به بیانی دقیق تر, از قول ابن حجر می توان گفت : که تمسک به سنت امکان پذیر نیست مگر از راه ح ـاف ـظ ـان آن ك ـه خ ـود اهـل بیت انـد,واهـل هر بیت به آن چه در آن است آگاهترنـد, همچنـان که روایات این مطلب را تاکیـد وتاریـخ بر آن شهادت می دهد .

بنابراین تاکیـدرسول اللّه (ص) مربوط است ب ـه ت ـم ـسک به کتاب واهل بیت واماتمسک به سـنت ملازم تمسک به اهل بیـت اسـت , نه آنگـونه که ابن حجر گفت مبنی بر اینکه تـاك.....پیـامبر(ص) واقع است بر تمسـک به سـنت , زیرا روایتهـای وارده در م ـورد ض ـرورت ت ـم ـس ـك بـه اهـل بیـت بـه حـد تـواتر رسـیده اسـت وعلاـوه بر آن می دانیـم کـه سـنت پ ـی ـامبر(ص)چقـدر دسـتخوش آتش سوزی , کتمـان ومخفی کـاری وتزویروتحریف گشـته است ولـذا اهل بیت تنها راه رسیدن به قرآن وسنت اند, همانگونه که رسول اللّه (ص) فرمود: پس بر آنها پیشی نگیرید که هلاك می شوید واز آنها عقب نمانید که هلاك می شوید وبه آنهاچیزی یاد ندهید که آنها اع ـل ـم از شـما هسـتند, طبق روایت طبرانی ,وبر این اساس هیچ چاره ای جز وجوب تمسك به اهل بیت نیست .

فصل سوم : حدیث کتاب اللّه وعترتی درمصادر اهل سنت

اشاره

اثبات حدیث کتاب اللّه وعترتی : در بحث گذشـته ثابت شد که حدیث تمسک به سنت بی اساس است واین حدیث تکیه گاه اساسـی ب ـرای ب ـرپ ـا ب ـودن مـذهب اهـل سـنت وجمـاعت است , وبـا تزلزل این تکیه گـاه , پایگـاه تمام مـذهب نیز م ـت ـزلزل می شود وبدین

سبب است که علمای آنها بر کتمان روایت کتاب اللّه وعترتی وترویج از ح_دیث کتاب اللّه وسـنتی اصرار دارند, وتوانسته اند اذهـان عموم را نیز در این جهت سوق دهنـد, تـا ج_ائی_که هرگـاه سـخن از حـدیث عترت پیش می آمـد, تمام حاضـرین با تعجب شدید ونا باوری نگاه می کردند.

ول_ذا خ_واس_تم برای اتمـام حجت حـدیث عترت را در این فصـل ازکتـاب های اهل سـنت ثابت وتمام روایات آن را نقل کنم .

سند حدیث :

تعداد راویان حدیث از صحابه

این حدیث به طور متواتر از جمعی از صحابه وارد شده است که درزیر نام بعضی از آنها را می آوریم : ۱ _ زید بن ارقم .

۲ _ ابو سعید خدری .

۳ _ جابر بن عبداللّه .

۴ _ حذیفه بن اسید.

۵ _ خزیمه بن ثابت .

۶ _ زید بن ثابت .

۷ _ سهیل بن سعد.۸ _ ضمیره اسدی .

۹ عامر بن ابی لیلی (غفاری).۱۰ _ عبدالرحمن بن عوف .

۱۱ _ عبداللّه بن عباس .

۱۲ عبداللّه بن عمر.

۱۳ _ عدی بن حاتم .

۱۴ _ عقبه بن عامر.

۱۵ _ علی بن ابی طالب .

۱۶ ابوذر غفاری .

۱۷ ـ ابو رافع .

۱۸ ـ ابو شریح خزاعی .

۱۹ ـ ابو قدامه انصاری .

۲۰ ـ ابو هریره .

۲۱ ـ ابو الهیثم بن تیهان .

۲۲ ـ ام سلمه .

۲۳ ـ ام هانی بنت ابی طالب .

۲۴ ـ وافرادی از قریش .

تعداد راویان حدیث از تابعین

ه‍ـمچنین این روایت در زمان تابعین به طور متواتر نقل شده است ,که تعدادی از تابعین که حدیث کتاب اللّه وعترتی را نقل کرده اند,نام می بریم : ۱ ـ ابو طفیل عامر بن واثله .

۲ ـ عطیه بن سعید عوفی .

۳ ـ خنش بن معتمر .

۴ ـ حارث همدانی .

۵ ـ حبیب بن ابی ثابت .

۶ ـ علی بن ربیعه .

۷ ـ قاسم بن حسان .

۸ ـ حصین بن سبره .

۹ ـ عمرو بن مسلم .

۱۰ ـ ابو ضحی مسلم بن صبیح .

۱۱ ــ یحیی بن جعده .

۱۲ ــ اصبغ بن نباته .

۱۳ ــ عبداللّه بن ابی رافع .

۱۴ ــ مطلب بن عبداللّه بن حنطب .

۱۵ ــ عبدالرحمن بن ابی سعید.۱۶ ــ عمر بن علی بن ابی

طالب .

۱۷ ــ فاطمه بنت علی بن ابی طالب .

۱۸ ــ زین العابدین علی بن الحسین .

۱۹ ــ حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب .... .

وجمعی دیگر.

تعداد راویان حدیث در طول ۱۴ قرن

قسمت اول

امـا کـسانی که حـدیث را پس از صـحابه وتابعین , از بزرگان امت ,وحفاظ حـدیث ومشاهیر ائمه در طـول ۱۴ قرن نقل کرده اند, تعدادآنها بسیار زیاد است که در اینجا مجال ذکر نام وروایتهای تمام آنهانیست , ولی بعضی از محققین وعلما, آنها را بر شمرده اند, جهت تفصیل بیشتر می توان به کتاب عبقات الانوار جزء اول ودوم مراجعه نمود.

در اینجا به ذکر تعداد آنها در هر مقطع زمانی از قرن دوم تا قرن چهاردهم اکتفا می کنیم :

قرن دوم :۳۶ نفر

قرن سوم : ۶۹ نفر

قرن چهارم :۳۸ نفر

قرن پنجم :۲۱ نفر

قرن ششم :۲۷ نفر

قرن هفتم :۲۱ نفر

قرن هشتم :۲۴ نفر

قرن نهم :۱۳ نفر

قرن دهم :۲۰ نفر

قرن یازدهم :۱۱ نفر

قرن دوازدهم :۱۸ نفر

قرن سیزدهم :۱۲ نفر

قرن چهاردهم :۱۳ نفر

پس مجموع راویان حدیث از قرن دوم تا قرن چهاردهم ۳۲۳نفراند, دقت کنید ! حدیث کتاب وعترت در کتابهای حدیثی : اما کتابهایی که حدیث را نقل کرده اند بسیار زیاداند که از آن جمله : ۱ ـ صـحـیح مسلم : ج۴ ص ۱۸۷۴ ح۳۷ انتشارات دار احیاء التراث العربی , بیروت , لبنان : مسلم در صـحـیـح خود روایت کرد: محمد بن بکار بن تریان نقل کرده از حسان (فرزند ابراهیم), به نقل از سـعـیـد(ابن مسروق) از یزید بن حیان از زید بن ارقم می گوید: وارد شدیم بر زید وبه او گفتیم : خـوشـا بـه حال تو, از اصحاب رسول اللّه (ص

)بودی ودر نماز به ایشان اقتدا کردی .

ای زیـد تو خیر زیـادی دیـده ای , ای زیـد به ما بگو آنچه از رسول اللّه (ص) شـنیده ای , گفت :ای برادر زاده , به خـدا سن من بالا رفته وزمان من گذشـته است , ولذاقدری از آنچه از رسول اللّه (ص) می دانسـتم از یادم رفته است , پس به آنچه نقل کردم راضـی شده وبیش از آن بر من تحمیل نکنید,سپس گفت : روزی رسـول اللّه (ص) جهت ایراد سخنرانی برای ما قیام فرمودنـد,ما در نزدیکی چشـمه آبی بودیم بـه نام خم میان مکه ومدینه ,پیامبر(ص) ابتدا حمد وثنای خدا را بجا آورده وموعظه فرمود,سـپس گفت : امـا بعـد الا ـ ایها الناس فانما انا بشـر یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب , وانا تارک فیکم ثقلین : اولـهـمـا کتـاب اللّـه عز وجـل وهـو حبـل اللّـه مـن اتبعـه کـان علی الهـدی ومـن ترکـه کـان علی ضـلاله ای مـردم مـن انـسـانـی بـیش نیسـتم که هر آن ممکن است فرسـتاده خـدا آمده ومن ندای او راجواب گویم , من دو امانت گرانبها نزد شما خواهم گذاشت , اول کتاب خدای عزوجل است که ریسمان خداوند بوده , هر که از آن پیروی کند راه یافته وهر که آن را ترک نمایـد گمراه است , سـپس فرمود: واهل بیتی , اذکرکم اللّه فی اهل بیتی , اذکرکم اللّه فی اهل بیتی , اذکرکم اللّه فی اهل بیتی , ودیگر اهـل بـیـتـم , شـما را به یاد خدا می اندازم درباره اهل بیتم , شما را به یاد خدا می اندازم درباره اهل بیتم ,

شما را به یادخدا می اندازم درباره اهل بیتم .

پرسیدیم : اهل بیت او چه کسانی هستند, آیا زنان او ه_س_تند, گفت : به خدا قسم , چه بسا که زن مدتی از زمان در کنار مرد بوده وپس از آن وی را طلاق گوید واو نزد پدروقوم خود برگردد, منظور از اهل بیت او ریشه او وخانواده او است که پس از او صدقه بر آنها حرام شده است .

مسلم باز هم روایت می کند: (از زهیر بن حرب وشجاع بن مخلد که هر دو روایت کرده اند ازابن علیه , زهیر می گوید: اسماعیل بن ابراهیم نقل کرده از ابو حیان از یزید بن حیان , می گوید: رفتیم .. .

سپس حدیث را نقل می کند).

ه_مچنین مسلم حدیث را نقل کرده از ابو بکر بن ابی شیبه از محمدبن فضیل واسحاق بن ابراهیم از جریر, که هر دو از ابی حیان نقل می کنند.. .

سپس حدیث را آورده است).

روای_ت_ه_ای م_س_ل_م ه_م_گ_ی منتهی می شوند به ابو حیان بن سعیدتمیمی , که ذهبی درباره او م_ی گوید: (یحیی بن سعید بن حیان , ابوحیان تمیمی , ثوری او را بزرگ شمرده وتوثیق می کرد, ودرباره اواحمد بن عبدالله عجلی می گوید: ثقه , صالح ونامدار بوده وصاحب سنت است) ((۶۸)) .

ذه_ب_ی ه_م_چنین در عبر ج۱ ص ۲۰۵ می گوید: (یحیی بن سعیدتمیمی مولی تیم الرباب کوفی امامی ثقه وصاحب سنت بوده وشعبی ودیگران از او روایت نقل کرده اند).

یافعی می گوید: (یحیی بن سعید تمیمی کوفی امامی ثقه وصاحب سنت است) ((۶۹)) .

عسقلانی می گوید: (ابو حیان تمیمی کوفی ثقه است

, از شش سالگی به عبادت پرداخته ودر سال چهل وپنج از دنیارفته است) ((۷۰)) .

.. به علاوه افراد دیگری از علماء جرح وتعدیل .

ن_ا گ_ف_ته نماند صرف اینکه حدیث در صحیح مسلم روایت شده است کافی است برای صحت آن , زیرا اهل سنت اجماع برصحت تمام روایات آن کرده اند.

م_س_ل_م خود اعلام کرده است که اجماع بر صحت تمام احادیث صحیح او شده است , علاوه بر آنکه خ_ود او نیز آن را صحیح می داند .

همانگونه که حافظ سیوطی می گوید: (مسلم گفت : من هرچه ك_ه ن_زد خ_ودم صحیح بود نیاورده ام , بلکه احادیثی را نقل کرده ام که اجماع بر صحت آنها وجود دارد)طبق نقل تدریب الراوی ((۷۱)) : ن_ووی در شرح حال مسلم می گوید: (مسلم در علم حدیث کتاب های زیادی را تالیف کرده است , از آن ج_م_ل_ه ك_ت_اب ص_ح_ی_ح او اس_ت ك_ه خداوند کریم آن را بر مسلمین منت گذاشته است وحمدونعمت , فضل ومنت از آن خداوند است).

این مقدار شاهد, برای این مطلب کاملا روشن , کافی است .

۲ _ ن_ق_ل ای_ن ح_دی_ث ت_وسط امام حافظ ابو عبدالله حاکم نیشابوری درمستدرك خود بر بخاری ومسلم ج۳ ص ۱۰۹ کتاب معرفه الصحابه انتشارات دار المعرفه بیروت , لبنان .

ح_دی_ث را (اب_و ع_وانه) از اعمش از حبیب بن ابی ثابت از ابی الطفیل از زید بن ارقم روایت کرده م_ی گ_وید: وقتی رسول الله (ص) از حجه الوداع باز می گشت , کنار غدیرخم توقف نموده دستور دادم_ح_وط_ه ای را ت_م_یز کردند, سپس فرمود: کانی قد دعیت فاجبت , انی تارك فیکم

الثقلين احـدهما اكبر من الاخر كتاب اللّه وعترتی فانظروا کیف تخلفونی فیهما فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض , نزدیک است که من (از سوی خداوند) دعوت شده واجابت نمایم من در میان شما دوامانت گرانبها باقی می گذارم , یکی از دیگری بزرگتر است , کتاب خدا وعترتم , ببینید چگونه پس از من با آنها رفتار می کنید, آن دوهرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر من واردشوند, سپس افزود: ان اللّه عزوجل مولای , وانا مولی کل مؤمن , خدای عزوجل مولای من , ومن مولای هر مؤمن هستم , آنگاه دست علی را گرفت وگفت : من کنت مولاه فهذا ولیه , هر که من مولای او هستم ,این ولی او است .

بنابراین رسول اللّه (ص) تاکید می کند که اولین فرد از اهل بیت ودر راس آنها وآنکه پیروی از او بر همه واجب است علی (ع) است .

همچنین آن را از (حسان) بن ابراهیم کرمانی به نقل از محمد بن سلمی بن کهیل از پدرش از ابی طفیل از ابن واثله روایت کرده است که او از زید بن ارقم شنیده است :... .

وحدیث را مانند آنچه گذشت روایت کرده واضافه نموده است : (سپس گفت : تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم میدانید که من بیش از مؤمنین بر خود آنهاولایت دارم , این را سه بار تکرار فرمود وآنها گفتند: آری , گفت : من کنت مولاه فعلی مولاه , هر که من مولای او هستم , علی مولای اواست).

حاکم این را از دو راه دیگر نیز روایت

کرده که ما برای اختصار به این دو نقل اکتفا کردیم .

از جمله دلایل بر صحت حدیث وتواتر آن این است که حاکم آن رانقل کرده وحکم به صحت آن به شرط بخاری ومسلم نموده است .

۳ ـ روای_ت ح_دی_ث ن_زد احمد بن حنبل : ج۳ از مسند احمد, ص ۲۶۱۷ ۱۴ ۵۹ انتشارات دار صادر بیروت , لبنان : روای_ت ک_رده است عبداللّه از پدرش از ابو النظر از محمد یعنی ابن ابی طلحه , از اعمش از عطیه عوفی از ابو سعید خدری ازپیامبر(ص), که فرمود: نزدیک است که من (از سوی خدا) دعوت شده واج_ابت کنم , من در میان شما دو امانت گرانبها باقی گذاشته ام کتاب خداوند عزوجل وعترتم .

قسمت دوم

ک_تاب خدا ریسمانی است متصل ازآسمان تا به زمین , وعترتم اهل بیتم که خداوند لطیف وآگاه م_را خبرداده آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند, پس ببینید چگونه پس از من با آن دو بر خورد خواهیدکرد.

ودر روایت دیگر (از عبداللّه از پدرش از ابن نمیر از عبدالملک یعنی ابن ابی سلیمان از عطیه از ابو س_ع_ی_د خ_دری گ_ف_ت : رس_ول اللّه (ص) ف_رم_ود: م_ن دو ام_ان_ت گرانبها در میان شما باقی گذاشته ام ,یکی از دیگری بزرگتر است , کتاب خداوند عزوجل که ریسمانی است متصل از آسمان به زمین , وعترتم اهل بیتم , بدانید که آن دوهرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر من واردشوند), احمد این حدیث را از راههای مختلف غیر از آنچه نقل شد روایت کرده است .

ــ روایت حدیث توسط ترمذی : ج۵ ص ۶۶۳ ۶۶۲ انتشارات داراحیاء التراث العربی .

ع_ل_ی ب_ن م_نذر کوفی از محمد بن فضیل نقل کرده می گوید: اعمش از عطیه روایت کرده وابو سعید واعمش هر دو از حبیب بن ابی ثابت از زید بن ارقم , گفتند: رسول اللّه (ص) فرمود: در میان ش_م_اباقی گذاشته ام آنچه را که اگر به آن متمسک شوید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد, ی_ک_ی از دی_گ_ری عظیم تر است , یکی کتاب خدااست که ریسمانی است متصل از آسمان تا زمین ودی_گری عترتم اهل بیتم , واین دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا آنکه در کنارحوض بر من وارد شوند, پس ببینید چگونه پس از من با آنها رفتارمی کنید.

(نصر بن عبدالرحمن کوفی روایت می کند از زید بن حسن انماطی از جعفر بن محمد از پدرش از ج_اب_ر ب_ن ع_ب_داللّه , م_ی گ_وی_د:پ_ی_ام_ب_ر(ص) را روز ع_رف_ه در ح_ج دیدم , سوار بر شتر بود وسخنرانی می کرد, می فرمود: ای مردم , من بعد از خود چیزی را برای شماقرار دادم که اگر از آن پیروی کنید هرگز گمراه نمی شوید, کتاب خدا وعترتم اهل بیتم).

۵ ــ همچنین این حدیث را علامه علاءالدین علی المتقی بن حسان الدین هندی , متوفای سال ۹۷۵ ن_ق_ل ک_رده اس_ت در کتاب (کنز العمال فی سنن الاقول والافعال جزء اول باب دوم فی الاعتصام ب_ال_ک_ت_اب والسنه ص ۱۷۲ انتشارات مؤسسه الرساله بیروت , چاپ پنجم سال۱۹۸۵ حدیث شماره ۸۷۰, ۸۷۱, ۸۷۲ و۸۷۳).

اگر بخواهیم این بحث را ادامه داده وتمام کتابهایی که این حدیث راروایت کرده

اند مطرح کنیم , سخن طولانی خواهد شد ونیاز به کتابی مستقل دارد .

ما در اینجا نام عده ای از حفاظ وعلمایی که آن را ن_ق_ل ک_رده اند به عنوان نمونه می آوریم .

برای اطلاعات بیشترمی توان به کتاب احقاق الحق تالیف اسداللّه تستری ج۹ ص ۳۱۱مراجعه کرد, واکنون نام آنها: ۱ _ حافظ طبرانی متوفای سال ۳۶۰ در کتاب (المعجم الصغیر).

۲ _ علامه محب الدین طبری در کتاب (ذخائر العقبی).

۳ _ علامه شیخ ابراهیم بن محمد بن ابی بکر حموینی در کتاب (فرائد السمطین).

۴ _ وبه نقل از ایشان ابن سعد در کتاب (الطبقات الکبری).

۵ _ حافظ نور الدین هیثمی در کتاب (مجمع الزوائد).

۶ _ حافظ سیوطی در (احیاء المیت).

۷ _ حافظ عسقلانی در (المواهب اللدنیه).

۸ _ علامه نبهانی در (الانوار المحمدیه).

۹ _ علامه دارمی در سنن .

۱۰ _ حافظ ابو بکر احمد بن حسین بن علی بیهقی در (السنن الکبری).

۱۱ _ علامه بغوی در (مصابیح السنه).

۱۲ _ حافظ ابوالفداء بن کثیر دمشقی در (تفسیر القرآن).

۱۳ _ ابن اثیر در جامع الاصول ۱۴ _ م_ح_دث ب_زرگ اح_م_د ب_ن حجر هیثمی مکی متوفای سال ۹۱۴هجری در کتاب (الصواعق ال_م_ح_رق_ه ف_ی ال_رد ع_ل_ی اه_ل البدع والزندقه) چاپ دوم , سال ۱۹۶۵ مکتبه القاهره انتشارات شرکه الطباعه الفنیه المتحده .

ای_شان پس از نقل حدیث ثقلین می گوید: (وبدان که حدیث تمسک به ثقلین راویان زیادی دارد, ک_ه از ب_ی_س_ت وچ_ن_د ص_ح_ابی نقل شده است , وراههای روایی مفصلی دارد, ودر بعضی از این روای_ات آم_ده است که پیامبر آن را در حجه الوداع در عرفه فرموده ودربعضی

دیگر اینکه آن را در م_دی_ن_ه ه_ن_گ_ام بیماری فرموده است , درحالی که اطاق مملو از اصحاب ایشان بود ویا اینکه در غ_دی_رخ_م گ_ف_ته ودر روایاتی در سخنرانی ایشان هنگام مراجعت از طائف بوده است , ومیان این روای_ات م_ن_اف_ات_ی وجود ندارد زیرا مانعی نداردکه ایشان این موضوع را به خاطر توجه بیشتر به م_نزلت کتاب عزیزوعترت مطهر در تمام آن مکانها تکرار کرده باشد .

ودر روایت طبرانی به نقل از اب_ن ع_مر آمده است که آخرین جمله ای که پیامبر(ص) فرمودند این بود: اخلفونی فی اهل بیتی , [پس از من , مرادر اهل بیتم مراعات کنید.

ودر روایتی دیگر از طبرانی وابو الشیخ است که فرمود: ان للّه ع_زوجل ثلاث حرمات , فمن حفظهن حفظ اللّه دینه ودنیاه ومن لم یحفظهن لم یحفظ اللّه دنیاه ولا آخرته , خداوند عزوجل سه حریم دارد, هر که آنها را مراعات کند خداوند دین ودنیای او راح_ف_ظ می کند وهر که مراعات نکند خداوند دنیا وآخرتش را حفظ نخواهد کرد .

راوی می گوید پ_رسیدم : آنها چه هستند ؟

فرمود: حرمه الاسلام وحرمتی وحرمه رحمی , حریم اسلام , حریم من وحریم رحم من (خویشاوندان من) .

ودر روایتی از بخاری است که صدیق (ابوبکر) گفت : ای مردم , مگر محمد(ص) از اهل بیت خود دست کشیده است ؟

یعنی اینکه حریم پیامبر را در آنها نگه داشته وآن_ه_ا رااذی_ت نکنید .

وابن سعد وملا ((۷۲)) در سیره خود روایت کرده اند که پیامبر(ص) فرمود: اس_توصی باهل بیتی خیرا, فانی اخاصمکم عنهم غداومن اکن خصمه اخصمه , ومن اخصمه دخل ال_ن_ار ش_م_ا را درب_اره اهل بیتم

بـه نیکـویی وصـیت می کنم , ودر این بـاره من فردا بـا شمامخاصـمه مـی کـنـم , وهـر کـه مـن خصم او بـاشم او را شکست خواهم داد, وهر که را شکست دهم به جهنم می رود .

همچنین پیامبر فرمود:من حفظنی فی اهل بیتی فقـد اتخذ عند اللّه عهدا هر که حرمت مـرا درباره اهل بیتم حفظ نماید, عهدی برای خود نزد خدا بدست آورده است .. .

همچنین ابن سـعد این روایت را آورده است : انـا واهل بیتی شـجره فی الجنه واغصانها فی الـدنیا فمن شاء اتخـذ الی ربه سبیلا, من واهـل بیتم یـک درخت در بهشت هستیم که شـاخه هـای آن در دنیـا است , هر که بخواهـد بدینوسـیله راهی برای خود به سوی خدای خویش بیابد.. .

ملاـ در سیره نیز این حـدیث را نقـل کرده است :فی کـل خلف فی امتی عـدول من اهل بیتی , ینفون عن هـذا الـدین تحریف الضـالین وانتحـال المبطلین وتاویـل الجـاهلین , الاـ وان ائمـتـکـم وفودکم الی اللّه عز وجـل فانظروا من توفـدون , در هر نسلی از امت من افراد عادلی ازاهـل بـیـتم , وجود دارند که این دین را از تحریف گمراهان , بدعت یاوه گویان وتاویل جاهلان پاکسازی می کنند, بدانید که پیشوایان شـما نمایندگان شـما نزد خداوند هسـتند, پس متوجه باشید چـه کسانی را به عنـوان نماینـده خویش می فرستیـد,....آنگـاه می گویـد:رسول اللّه (ص) قرآن وعـترت خـود را (ثـقـلـین) نامیـد, که عترت به معنی خـانواده , نسـل ونزدیک ترین خویشاونـدان است وثقل بـمـعـنی هر چیز گران قیمت , وبسـیار مهم اسـت وآن دو چنین اند, چون هریک از آنها سرچشمه علوم لدنی

(علومی که مستقیما از طرف خداونـد الهام شده وياد گرفتنی نيست), واسـرار وحکمت ه_ای م_ت_ع_ال_ی واح_ك_ام شرعی می باشـند, بـدين سـبب رسول اللّه (ص) تاکيـدکرده است بر پيروی وت_م_سک به آنهـا ويادگيری از آنها,وفرموده است : الحمد للّه الذی جعل فينا الحکمه اهل البيت , ستايش می کنم خدا را که حکمت را در ميان ما اهل بيت قرار داد .

وگفته شـده است : نامگـذاری آنهـا ب_ه ث_ق_لين به دليـل سـنگينی مسـؤوليت درمراعـات حقوق آنهـا است , البته تـاکيد موجود در حديث نسبت به اهل بيت مربوط به افرادی از اهل بيت است که آگاه به کتاب خداوسـنت رسول او هستند زی_را آن_ه_ا ه_س_ت_نـد که از کتاب خدا جدانمی شوند تا رسـيدن به حوض وتاييد اين مطلب در خبر ق_ب_لی آمده اسـت کـه می فرمـود: وبـه آنهـا چيزی يـاد ندهيــد زيرا آنهـا از شــماداناتراند, وآنهـا نسـبت بـه سـاير علمـا ايـن امتيـاز را دارنـد که خداوندپليدی را از آنها دور, وآنها را پاک ومطهر قرار داده است).

ح_ال ای اب_ن حجر ! آيـا تـو مراعـات کردی آنچه در اينجـا گفته ای , آيـاحرمت رسول خـدا(ص) را در اهـل بيت ايشـان مراعات نمودی , آياموالی آنها بوده ودين خود را از آنها گرفتی ؟! يا آنکه به زبان می آوريد آنچه را در دل نداريد (کبر مقتا عند اللّه ان تقولوا ما لا تفعلون) ((۷۳)) , نزد خداوند بسيار ناپسند است که بگوئيدآنچه را عمل نمی کنيد.

ح_ق است سـخن امـام صـادق (ع) که فرمـود: ادعـای محبت مـا را دارندوبـدنبال پايمـال کردن حق مـا هسـتند, يـدعون حبنا ويتبعون عقوقنا.

ابن حجر وامثال او ادعای

محبت اهل بیت را دارند ولی دین خودرا از کسانی می گیرند که به اهل ب__یت ظلم کرده اند واز آنها پیروی می کنند .

این همـان ابن حجر است که از طرفی فضائـل اهـل بیت رامی گویـد واعتراف می کنـد که بایـد از آنهـا پیروی کرد واز طرفی دیگر چنـان حملـه ای در صـواعقش ب__ر ش__ی__ع__ه ک__رده و آن__ه__ا را ج__زءگ__روه ه__ای گمراه می شـمارد وبا زشت ترین تهمت ها وقبیح ترین ناسزاها بر آنها می تازد.

گناه آنها چیست ای ابن حجر ؟! آیا جزاین است که آنها پیرو اهل بیت بوده , دین خـدا را از آنهاگرفته اند ؟! اشکال هایی بر حدیث ثقلین :

اشکال ابن جوزی

(۱) اب__ن ج__وزی در کتـاب (العلـل المتنـاهیه فی الاحـادیث الـواهیه) ((۷۴)) پس از نقـل حـدیث ثقلیـن (ک__ت__اب اللّه وع__ترتی) بر سـند آن اشـکال گرفتـه می گویـد: این حـدیث صـحیح نیست , در سـند آن عطیه وجـوددارد که احمـد ویحیی ودیگران او را تضـعیف کرده انـد ودیگر ابن عبدالقـدوس که یحیی دربـاره اش می گویـد:او بـدرد نمی خورد,رافضـی خبیثی است وهمچنین دربـاره عبـداللّه بن داهر که در س__ن__دحـدیث است احمـد ویحیی می گوینـد: او قابـل قبـول نیست , کسـی درباره وی سخن خوبی نگفته است .

رفع اشکال

۱) ح__دیث ثقلین تنها با این سند نقل نشده است , بلکه سندهای متعددی دارد, همانگونه که گفته شد.

۲) م__س__ل__م ای__ن ح__دیث را در صـحیح خـود نقـل کرده اسـت , آنهـم از چنـدطریق , در حـالی کـه صـرف روای__ت م__سلم برای اثبـات صـحت سـندکافی است هر چنـد از یک طریق باشـد واین مطلبی است که اهل سـنت در آن اختلاف نظر ندارند.

۳) ه__م__چ__ن__ی__ن ترمـذی این حـدیث را از چنـدین طریق در صـحیح خودروایت کرده است , اسـناد او منتهی می شود به جابر, زید بن ارقم ,ابوذر, ابو سعید وحذیفه .

۴) ابن جوزی , در کتاب (الموضوعات) ج۱ ص ۹۹ چنین می گوید: پ__س ه__رگ__اه ح__دی__ث__ی را خ__ارج از متون اسلام (موطا, مسند احمد,صحیحین , سنن ابی داود وت__رم__ذی , وامثال آنها) یافتی , در حدیث تامل کن , اگر مشابه آن را در صـحاح وحسـان پیـدا کردی اح__ت__مال درست بودن آن را بـده , پس ابن جوزی در اینجا خلاف سـخن خودعمل کرده است , زیرا این حدیث همانگونه که دیدید در آنچه اوآنها را متون

اسلام نامیده روایت شده است .

۵) س_خ_ن ابن جوزی دربـاره عطیه درست نیست زیرا ابن سـعد او راتوثیق (تاییـد) کرده , ابن حجرع_سقلانی درباره اش می گویـد: ابن سـعد گفت : عطیه با ابن اشـعث به مسافرت رفتنـد, حجاج به دست نشانده خود محمد بن قاسم نوشت که از او بخواهـد علی را ناسـزاگوید, اگر چنین نکرد وی را چ_هارصـد ضـربه شـلاق زده وریش او رابتراشـد, محمد بن قاسم عطیه را خواست ولی او حاضـر به چنین کاری نشد, ولذا حکم حجاج را درباره اش اجرا کرد, عطیه پس ازآن به خراسان رفته در آنجا اقـامت یـافت تـا آنکـه عمر بـن هـبیره والی عراق شـد, آنگـاه عطیـه بـه عراق بازگشـته در آنجـا مانـد تـا آنکـه در س_ال ی_ك_ص_د وده وف_ات ی_اف_ت .

او م_ردی م_ورد اعتماد بود ان شاء اللّه تعالی واحادیث خوبی دارد ((۷۵)) .

ض_م_ن_ا ب_دان_ی_م ك_ه اب_ن سعد نـاصبی اسـت , یعنی از کسـانی است که بشـدت بـا اهـل بیت دشـمنی م_ی ورزن_د, ت_ا جائی که امام جعفرصادق (ع) را به عنوان راوی ضعیف دانسته است .

بنابراین تایید ابن سعد برای عطیه در برابر حریف کافی است .

۶) ع_ط_ی_ه از رج_ال احمـد بـن حنبـل اسـت وواضـح اسـت که احمـدروایت نمی کنـد مگر از فرد مـورد اع_ت_م_اد, واح_م_د روای_ت ه_ای زی_ادی از او ن_ق_ل ك_رده است , پس ادعای اینکه احمد, عطیه را ض_عیف شـمرده است دروغ محض است .

تقی سبکی می گویـد: واحمـد خدااو را رحمت کند روایت ن_م_ی کرد مگر از فرد مورد اعتماد, مخالفین مایعنی ابن تیمیه این مطلب را به صراحت گفته اند.

ابن تیمیه درکتابی که در جواب بکری

پس از ده نوشته از او, تالیف کرده است می گوید: کسانی از ع_لماء حدیث که قائل به جرح وتعدیل اند بر دونوع اند: بعضی از آنها جز از فرد مورد اعتماد روایت نمی کنند مانندمالك ...واحمد بن حنبل .. .

واین سخن مخالفین ما را بس است جهت اینکه احمد جز از معتمدین روایت نمی کند ولذا معنی نداردکه او بر عطیه خدشه ای وارد کند ((۷۶)) .

۷) س_ب_ط اب_ن جوزی او را تایید می کند .

او به صراحت عطیه را مورداعتماد شمرده وتضعیف او را م_ردود م_ی دان_د, او اب_ت_دا سخن پیامبر(ص) خطاب به علی (ع): لا- یحل لاحد ان یجنب فی هذا ال_مسجدغیری وغیرك , [برای کسی جز من وتو جایز نیست که در این مسجد جنب باشد], را نقل کرده سپس می گوید: پس اگر بگویندعطیه ضعیف است وبرای ضعف حدیث استدلال کنند که ت_رم_ذی گ_ف_ت_ه اس_ت : ای_ن حدیث را برای محمد بن اسماعیل بخاری خواندم ,یا او از من شنید وخندید.

ج_واب ای_ن است که : عطیه عوفی از ابن عباس وصحابه روایت کرده ومورد اعتماد است واما قول ترمذی مبنی بر اینکه بخاری با شنیدن این حدیث خندیده است بخاطر این سخن پیامبر(ص) است : آن راحلال نمی دانم مگر بر فرد پاك , نه در حال حیض ونه در حال جنابت .

شافعی می گوید: برای جنب جایز است که از مسجد عبور کند وابوحنیفه می گوید جایز نیست تا آن_ک_ه غ_سل کند وحدیث علی حمل براین می شود که این استثنا مخصوص او بوده , همانگونه که مسائلی مخصوص پیامبر(ص) بوده است ((۷۷)) .

۸) ادع_ای

اب_ن ج_وزی ب_ر ای_نکه یحیی بن معین عطیه را تضعیف کرده است نیز مردود است زیرا دوری از ابن معین نقل کرده است که عطیه مرد صالحی است .

حافظ ابن حجر در شرح حال عطیه چنین می گوید: دوری از ابن معین نقل کرده است که او مرد صالحی است ((۷۸)) .

بنابراین آنچه ابن جوزی به یحیی بن معین نسبت داده صحیح نیست .

اب_ن ج_وزی ن_سبت به حدیث ثقلین بسیار جاهل است زیرا او خیال می کند با ضعیف شدن عطیه , ح_دی_ث ث_ق_ل_ی_ن ن_ی_ز ت_ض_ع_ی_ف می شود,در حالیکه تایید یا تضعیف او هیچ ضرری به حدیث ثقلین نمی زند, زیرا حدیثی را که عطیه از ابو سعید روایت کرده است ابوطفیل نیز از ابو سعید نقل ن_موده وابو طفیل از صحابه بشمارمی رود .

از آن گذشته درستی حدیث ثقلین بسته به روایت ابو س_عیدنیست چه از راه عطیه باشد چه ابو طفیل .

اگر فرض کنیم که روایت ابو سعید از هر دو راه ض_ع_ی_ف ب_اش_د ب_از هم ضرری به حدیث نمی رساند, به این دلیل که حدیث دارای راه ها وروایت های مختلف است .

رفع اشکال ابن جوزی در تضعیف ابن عبدالقدوس

۱) ت_شکیک ابن جوزی درباره عبداللّه بن عبدالقدوس , نیز به دلیل تایید حافظ محمد بن عیسی از وی م_ردود اس_ت , حافظ مقدسی درشرح حال عبداللّه نامبرده , می گوید: ابن عدی از محمد بن عیسی نقل کرده , می گوید که او مورد اعتماد است ((۷۹)) .

ح_اف_ظ اب_ن حجر عسقلانی می گوید: از محمد بن عیسی نقل شده است که گفته است : او مورد اعتماد است ((۸۰)) .

درباره شخص محمد بن عیسی نیز حافظ ذهبی در

شرح حال او ازابو حاتم نقل می کند که گفت : او م ـورد اع ـت ـم ـاد واط ـم ـینان است , من هیچ محدثی ندیدم که ابواب حدیث را بهتر از محمد بن عیسی حفظ کرده باشد, ابو داود نیز می گوید: او مورد اعتماد است .

۲) م ـح ـم ـد ب ـن ح ـب ـان او را در م ـیان افراد قابل اطمینان آورده است وابن حجر در شرح حال او می گوید: ابن حبان او را در میان افراد مورداطمینان نام برده است ((۸۱)) .

۳) هیثمی در مجمع الزوائد می گوید: بخاری وابن حبان او را مورداطمینان می دانند.

۴) ع ـس ـق ـلان ـی در ش ـرح حال او می گوید: بخاری گفت : او در اصل راستگو است , ولی از افراد ضعیف روایت می کند ((۸۲)) .

پ ـس اش ـك ـال ب ـخ ـاری ب ـر اب ـن عبدالقدوس بعد از تایید وی این است که او از افراد ضعیف روایت م ـی ك ـن ـد, ول ـی این اشکال درباره این حدیث وارد نیست زیرا ابن عبدالقدوس حدیث ثقلین را از اعمش روایت می کند واو مورد اعتماد است .

۵) عبداللّه بن عبدالقدوس طبق نقل تهذیب التهذیب ج۵ ص ۳۰۳وتقریب التهذیب ج۱ ص ۴۳۰, از رج ـال ب ـخاری در حاشیه های صحیح او است , وهمین کافی است برای تایید او که بخاری از اونقل کرده است هر چند در حاشیه کتاب .

ابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری فی شرح صحیح البخاری در جواب کسانی که نسبت به رج ـال ب ـخ ـاری ت ـش ـك ـی ـك ك ـرده ان ـدمی گوید: قبل از ورود در موضوع , سزاوار است که هر با انصافی بداند که نقل قول صاحب صحیح بخاری از هر راوی دلالت برعدالت , دقت در روایت وعدم غ ـف ـل ـت وی م ـی ك ـن ـد

در ن_ظر ایشان ,وعلاوه بر این جمهور علما بر نام گذاری این دو کتاب به ص_ح_ی_ح_ین اتفاق نظر دارند, واین معنی برای کسی که در صحیحین از او نقل نشده است مطرح نیست .

۶) عبداللّه بن عبدالقدوس از رجال ترمذی است .

۷) ه_م_چ_ن_ین تشکیک در عبداللّه بن عبدالقدوس ضرری به صحت حدیث نمی رساند, حتی در روایت اعمش از عطیه , از ابن سعید نیزمشکوک نمی باشد زیرا همانگونه که گفته شد تنها عبداللّه بن عبدالقدوس نیست که از اعمش روایت کرده , بلکه محمد بن طلحه بن مصرف یامی ومحمد بن ف_ض_ی_ل ب_ن غ_زوان ض_ب_ی در مسندوترمذی نیز از اعمش روایت نموده اند, واین دلیل بر صدق روایت اعمش است .

همچنین اعمش حدیث را تنها از عطیه نقل نمی کندبلکه از عبدالملك بن ابی س_لیمان میسری عزرمی واز ابو اسرائیل اسماعیل بن خلیفه عبسی نیز طبق آنچه در مسند احمد اس_ت روای_ت ك_رده وه_م_چ_نین از هارون بن سعد عجلی وکثیر بن اسماعیل تمیمی بنابر معجم طبرانی نقل کرده است .

تضعیف ضمنی ابن جوزی از عبداللّه بن داهر

۱) تضعیف ضمنی ابن جوزی از عبداللّه بن داهر خلاف اصول ومبانی جرح وتعدیل است زیرا اشکال نا مشخص از هر که خواهدباشد قابل قبول نیست .

۲) ه_ی_چ دل_ی_ل م_وج_ه_ی ب_رای ت_شکیك در او نیست جز اینکه فضایل امیر المؤمنین را روایت می کرده است , همانگونه که ذهبی می گوید:ابن عدی گفت : عموم روایت های او در فضایل علی است واو دراین باره متهم است ((۸۳)) وتضعیف او بدین سبب قابل قبول نیست .

۳) آن_چ_ه در ك_ار اب_ن جوزی عجیب وقبیح است اینکه تا این حدسعی در تضعیف حدیث کند که ع_ب_داللّه

ب_ن داه_ر را در س_ن_د ح_دیث وارد نماید, در صورتیکه او اساسا در هیچ سندی از اسناد ای_ن ح_دی_ث وارد ن_ش_ده است ! می توانید به روایتهای گذشته وحتی روایتهایی که نقل نکرده ایم م_راج_عه نمائید, آیا در سند آنها عبداللّه بن داهر وجود دارد؟

!, من این معنی را جز نصب وعداوت ن_سبت به اهل بیت ومخفی کردن حقوق آنها نمی بینم , ولی خداوند تصمیم دارد نور خود را کامل کند هرچند کافران ناراضی باشند.

۴) سبط ابن جوزی پس از نقل حدیث ثقلین از مسند احمد بن حنبل می گوید: شاید گفته شود ک_ه پ_در ب_زرگ ت_و در ک_ت_اب [ال_واه_ی_ه]چنین گفته است وتمام سخن ابن جوزی در تضعیف حدیث همانگونه که نقل شد ذکر کرده است من خواهم گفت : حدیثی را که ما روایت کردیم , احمد در (ال_ف_ض_ائل) آورده اس_ت , ودر اس_ناد آن هیچ یک از کسانی که پدر بزرگ آنها را تضعیف کرده نمی باشند,واین حدیث را ابو داود در سنن خود وترمذی وعموم محدثین روایت کرده ورزین آن را در ج_مع بین صحاح آورده است , عجیب آنکه چگونه جد من روایت این حدیث را در صحیح مسلم به نقل از زید بن ارقم ندیده است ... ((۸۴)) .

ولی آنچه سبط ابن جوزی گفته است چیزی جز توجیه کار ابن جوزی نیست والا او غافل نمی شود از چ_ن_ی_ن ح_دی_ث_ی ک_ه در م_ت_ون اس_لامی مشخص است , آنهم با تمام اطلاع وآشنایی که ابن جوزی دارد, ولی او می خواهد فریب داده ومکر کند, ولی مکر خدا درباره او, وی را مفتضح ساخت .

اشکال ابن تیمیه

اشکال ابن تیمیه

بر حدیث ثقلین در کتابش (منهاج السنه), بی ارزش تر از آن است که مورد بحث واقع شود, ولی آن را از باب اشاره به این نوع افکار پوچ نقل می کنیم , که جز نافهمی , خیال پردازی وت_وه_م ن_یست .

ابن تیمیه هنگامی که از تضعیف حدیث ثقلین از جهت سند ناتوان می ماند, برای آن_ک_ه روش خود را درتضعیف آنچه در فضل اهل بیت آمده است ترک نکند, راه جدیدی را انتخاب کرده است که تاکنون مانند آن را ندیده ایم , او می گوید:این حدیث دلالت بر وجوب تمسک به اهل بیت نکرده است , بلکه فقط دلالت بر وجوب تمسک به قرآن می کند.

واقعا کدام عاقل از این متن با صراحت چنین معنی ومفهومی رابدست می آورد ؟! در حالیکه ظاهر ح_دی_ث ت_اک_ید ومسلم می کند که تمسک به آن دو کتاب وعترت لازم است والا ثقلین چه معنی دارد؟! (من ثقلین را در میان شما باقی گذاشتم), واین فرمایش پیامبر(ص) چه مفهومی دارد: (تا ب_ه آن دو م_ت_م_سک باشید ؟!) ولی تعصب قلب را کور می کند .

ابن تیمیه برای سخن خود به یک خبرواحد در صحیح مسلم از جابر استناد کرده وبقیه حدیث را علی رغم فراوان بودن آنها وداشتن راه_ه_ای م_ت_عدد, به دیوار زده یا از آنهاچشم پوشی نموده واگر انسان درست تامل کند متوجه می شود که این حدیث در مقایسه با احادیث دیگری که در همین موضوع وارداست ناقص است , وآن ح_دیث چنین است ترکت فیکم ما لن تضلوا بعده , ان اعتصمتم به : کتاب اللّه ...., من چیزی را در

میان شماباقی گذاشتم که اگر از آن پیروی کنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا.

واض__ح اس__ت که این حدیث ناقص وتحریف شده است , زیراحدیث خود جابر در روایت ترمذی آمده ودر آن به طور آشکار امربه لزوم تمسک به اهل بیت شده است , وهمانگونه که قبلا گفته شد,متن ح__دی__ث ای__ن__گ__ون__ه اس__ت : ان__ی ت__رک__ت ف__ی__کم ما ان اخذتم به لن تضلوا,کتاب اللّه وعترتی , اهل بیتی ((۸۵)) , من در میان شما باقی گذاشتم آنچه را که اگر به آن تمسک کنید هرگز گمراه نخواهید شد, کتاب خدا وعترتم , اهل بیتم.

ای__ن اشکال متوجه خود ابن تیمیه نیز می شود, زیرا او قائل به وجوب تمسک به کتاب وسنت است .

ول__ی ب__اید دستورپیامبر(ص)یکی باشد .

یا لزوم تمسک به کتاب به تنهایی ویا به کتاب وسنت باهم وچ__ون ابن تیمیه وجوب تمسک به قرآن را به تنهایی انتخاب کرده پس در مقابل , تمسک به سنت واج__ب ن__خ__واه__دب__ود وای__ن ب__ر خ__لاف نظر خود ابن تیمیه است زیرا او خود را اهل سنت می داند, همچنین نام کتابش منهاج السنه است نه منهاج القرآن .

ام__ا اگ__ر ب__ه ع__ق__ی__ده او, حدیثی که نقل کرد نمی تواند حدیث تمسک به کتاب وسنت را لغو کند بنابراین نمی تواند وجوب تمسک به کتاب وعترت را نیز لغو نماید.

اب__ن ت__ی__م__ی__ه ب__ه این هم اکتفا نکرده است بلکه درباره...وعترتی فانهما لم یفترقا حتی یردا علی ال__حوض می گوید: این را ترمذی روایت کرده وازاحمد درباره آن سؤال شد وچندین نفر از اهل علم آن را تضعیف کرده وگفته اند: این صحیح نیست .. .

اما جواب : از س__خن او

چنیـن فهمیـده می شـود کـه ایـن قسـمت از حـدیث را جزترمـذی کسـی روایت نکرده است , در حـالیکه دیـدیم افراد زیـادی ازبزرگان اهل سـنت وحفاظ آنها این را نقل کرده انـد, پس منظور او ازجمله ترمـذی آن را روایت کرده چیست ؟! آیا روایت ترمذی دلالت بر ضـعف حدیث می کند ؟! وچ_ه کسی از احمد پرسید ؟! وچه پرسید ؟! ودر کجا این سخن مطرح شده است ؟! مگر خود احمد آن را روایت وتایید نکرده است ؟! وچه کسـی آن را تضـعیف کرده تا ابن تیمیه بگوید: چندین نفر ؟!وچرا آنهـا را نـام نـبرد ؟! س_ؤال_ه_ای ب_س_ی_اری م_ت_وج_ه ابـن تیمیـه اسـت , که اگر بتوانـد جـواب محکمی بر آنها بدهد از او می پذیریم , اما این سخن سست ومبهم او به هیچ وجه قابل قبول نیست .

ول_ی این عادت ابن تیمیه است آن گاه که کمر همت را برای گمراه کردن امت وپوشاندن حقایق ببندد.

ای_ن ب_ود اش_ک_الهـایی که در این مـورد گفته شـد, وتـا آنجـا که من دنبـال کرده ام کسـی را نیـافتم که ح_دی_ث ث_ق_ل_ی_ن را ب_توانـد مخـدوش کنـد,حـدیثی که به تواتر ثـابت شـده وبزرگان امت از حفاظ وم_حـدثین اعتراف به درستی آن دارنـد, پس دیگر کسـی جرات مخـدوش کردن آن را نـدارد جز آنکه قلب مریضـی داشـته باشد, قلبی والعیاذ باللّه پراز دشمنی وکینه نسبت به اهل بیت (ع).

حال که به طور آشـکار, درستی این حـدیث ثابت شـد بایـد دلالت آن را مشـخص کنیم وبـدنبال آن بایـد به این دلالت ملتزم باشیم .

دلالت حدیث بر امامت اهل بیت دلال_ت این حدیث بر امامت اهل بیت از روشن ترین وآشکارترین

مسائل است البته به شرط انصاف زی_را حدیث نشان دهنده وجوب پیروی از آنها در عقائد, احکام وآراء, وپرهیز از هر گونه مخالفت با آن_ه_ا چ_ه در ق_ول وچه در فعل است , زیرا هر کاری که خارج از گفته آنها باشد, خارج از قرآن به ش_مار می رود ودر نتیجه خارج از دین است .

بنابراین آنها معیار دقیق شناخت صراطمستقیم وراه اس_توار می باشند .

هـدایت جز از راه آنهـا وگمراهی جزمخـالفت بـا ایشان نیست ما ان تمسـکتم بهما ل_ن ت_ض_ل_وا: (ت_ا وق_تی که به آن دو متمسک هستیـد گمراه نخواهیـد شد) زیرا تمسک به قرآن به معنای عمل است به آنچه در آن می باشد, پس باید اوامر قرآن رااطاعت واز آنچه قرآن منع کرده پ_ره_ی_ز ن_مود, وهمین گونه است تمسک به عترت .

اگر در جمله ای شـرطی وجود داشت , انجـام آن ش_رط بایـد نتیجه دهـد جزای مـذکور در جمله را, وضـمیر در بهمـا: ماان تمسـکتم بهما لن تضـلوا ب_ه کتاب وعترت با هم بر می گردد, ومسـلماهر که قدری آشـنایی با زبان عربی داشته باشد این را خواهدپذیرفت .

بنابراین پیروی از اهل بیت پس از رسول اللّه (ص) واجب است , همانگونه که پیروی از قرآن واجب می باشد .

اما اینکه اهل بیت چه کسانی هسـتند درباره آن بحث خواهیم کرد, ولی در ای_ن_ج_ام_ی خواهیم ثابت کنیم که امر ونهی , امامت ورهبری باید برای اهل بیت باشد, اما مشخص ک_ردن ه_وی_ت آن_ه_ا خارج از بحث این حدیث است .

علمای اصول می گویند ان القضیه لا تثبت م_وض_وعها : (جمله موضوع خود را ثابت نمی کند), پس در هر صورت اهل

بیت بایدخلفای پس از رس_ول اللّه (ص) ب_اشند, وقول پیامبر(ص): انی تارک فیکم : (من در میان شما باقی گذاشته ام) س_خ_ن ص_ری_ح از رسـول اللّه (ص) است مبنی بر خلیفه قرار دادن آنهـا, ووصـیتی است به امت برای پ_ی_روی از آن_ها .

برای تاکیـد آن پیـامبر(ص) فرمود: فانظروا کیف تخلفونی فیهما: (ببینیـد چگونه ح_رم_ت م_را در رف_ت_ار با آن دو به عنوان خلیفه من نگه می دارید), خلافت قرآن که واضح است , واماخلافت اهل بیت جز با امامت آنها امکان پذیر نیست .

بنابراین کتاب وعترت رسول اللّه (ص) راهی خواهند بود که ما را به رضوان الهی میرسانند, زیرا آنها ریسـمان خدا هستند که ما را امرفرموده آن را محکم بگیریم (واعتصموا بحبل اللّه) ((۸۶)) .

آیه فوق در تعیین وتشخیص ریسمان خدا عمومیت دارد .

وآنچه ازآن معلوم می شود وجوب تمسک به آن است .

آنگاه سنت , حدیث ثقلین واحادیث دیگری را آورده مبنی بر اینکه آن ریسمان که بایدبه آن متمسک شد یعنی آن را محکم گرفت همانا کتاب خداوعترت رسول اللّه (ص) است .

جمعی از مفسرین نیز چنین گفته انـد: ابن حجر در کتـاب صواعـق ((۸۷)) خود در بـاب مـا انزل فی اه_ل ال_ب_ی_ت من القرآن : (آنچه در قرآن درباره اهل بیت نازل شده است), این مطلب را آورده .

رجوع کنید.

ق_ن_دوزی در ک_ت_اب ی_نابیع الموده اینگونه مطلب را نقل می کند: درباره آیه شـریفه (واعتصـموا بحبل اللّه جمیعا), ثعلبی از ابان بن تغلب نقل کرده که جعفر الصادق (ع) گفت : ما ریسمان خداوند متعال هستیم که می فرماید (به ریسمان

خـدا متوسـل شـده ومتفرق نشويـد).همچنين صاحب كتاب مـنـاقب از سـعيد بن جبير از ابن عباس نقل كرده است : كه نزد پيامبر(ص) بوديم كه مردى اعرابى آمـد و گـفـت :اى پـيامبر, شنيده ام كه مى گويى ريسمان خدا در دست بگيريم , اين ريسمان خدا چيست كه بايد به آن متوسل شد ؟

پيامبر(ص) دست خود را به دست على زد و گفت : از اين مرد پيروى كنيد او ريسمان محكم خدا است ((٨٨)) .

اما قـول پيـامبر(ص): لن يفترقـا حـتى يردا على الحوض : (آن دو هرگز ازهم جـدا نمى شونـد تـا آنكه بـر سـر حـوض نـزد مـن بـيايند), اين فرموده پيامبر دلالت بر مسائل گوناگونى دارد كه در زير مى آوريم : اول اثبات عصـمت اهل بيت , زيرا آنهـا هميشه همراه قرآن انـدوخود قرآن دربـاره خـود مى گويـد: (لا يـاتـيـه الباطـل من بين يـديه ولا من خلفه) ((٨٩)) : باطل از هيچ سو به آن راه ندارد .

بنـابراين اهـل بـيـت آگـاه بـه كـتـاب بوده وبـا آن مخـالفت نمى كننـد, نه در قول ونه در عمل ,كه اگر هر گونه مـخـالـفتى از آنهـا نسبت به كتاب عمـدا يا اشـتباهاصادر شود, در اين حالت از قرآن به دور خواهنـد بود, در صورتى كه حديث صراحت دارد كه آنها از قرآن جدا نخواهند شد تا برحوض وارد شوند .

پس اگر چنين نباشـد سـخن پيـامبر(ص) نـادرست خواهـد بود, اضافه بر اينكه دلايلى از قرآن وسـنت نيز اين معنا را تاييـد مى كنند .

وما آن موارد را بعدا خواهيم آورد.

دوم كـلمه لن تابيديه , يعنى هرگز, نشان دهنده اين است كه تمسك به آن دو هميشه

ودر هر ح_ال م_انع از گمراهی است , واین مساله اتفاق نمی افتد مگر با تمسک به هر دوی آنها با هم , نه به یکی ازآنها وبرای این معنی به قول پیامبر(ص) در روایت طبرانی توجه کنیم که می فرماید: بر آنها پ_یشی نگیرید که هلاک می شوید, از آنهاعقب نمانید که هلاک می شوید وبه آنها چیزی یاد ندهید که آنها ازشما داناترند.

سوم عترت تا روز قیامت در کنار کتاب باقی می مانند وهیچ زمانی خالی از آن دو نخواهد بود, این م_ع_نی را ابن حجر در صواعق خودچنین بیان می کند: احادیثی که تاکید بر تمسک به اهل بیت دارن_د,دلال_ت م_ی ک_ن_ند بر اینکه همیشه تا روز قیامت باید کسی از آنها باشدکه شایسته تمسک ن_م_ودن به او باشد, همچنانکه قرآن عزیز نیزچنین است پس از این خواهیم گفت که چگونه آنها وسیله مامون بودن اهل زمین از عذاب خدایند, روایت گذشته نیز بر این مطلب دلالت دارد, آنجا ک_ه می فرماید: فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی : (در هر نسلی از امت من افراد عادلی از اه_ل ب_یت من می آیند).ودر میان آنها کسی که بیشترین حق را دارد که به او تمسک جویدامام اه_ل ب_ی_ت وع_ال_م ایشان علی بن ابی طالب کرم اللّه وجهه می باشد, آن هم به دلیل آنچه از علم فراوان واستنباطات دقیق ایشان ((۹۰)) نقل کردیم .

چ_ه_ارم ت_ق_ارن آنها با کتابی که از هیچ مطلب کوچک یا بزرگ نمی گذرد, دلیل بر امتیاز آنها بر دی_گ_ران وآگ_اه_ی ش_ان ب_ه ج_زئی_ات شریعت اسلام است , همانگونه که پیامبر(ص) فرمود: به آنهاچیزی

یاد ندهید که آنها از شما داناترند.

خ_لا_ص__ه اینکه بایـد در هر زمـانی تـا روز قیـامت حـداقل یک نفر ازاهل بیت باشـد که قول یا عمل او با ق__رآن مخالفتی نداشـته باشـد,یعنی اینکه این فرد از قرآن جدا نشود, ومعنای جدا نشدن از قرآن در قول وعمل این است که او در زبان ورفتار خود معصوم باشد,وباید از او پیروی کرد زیرا او است که مانع از گمراهی می شود.

چ__ن__ین معنـائی را جز شـیعه معتقـد نیست , زیرا شـیعه عقیـده دارد که درهر زمـان بایـد امامی از اهل بیت موجود باشـد که معصوم از اشتباه ولغزش بوده وباید ولایت او را پذیرفت وبه او آگاه بود .

من م__ات ول__م یعرف امـام زمـانه مـات میته جـاهلیه : هر که بمیرد وامـام زمان خود رانشـناسد, بر مسـلک ج_اه__ل__ی__ت م__رده اس__ت , آی__ه ش__ری__ف__ه زی__ر ن__یز بر ایـن مطلب دلالـت دارد: (یـوم نـدعوا کـل انـاس بامـامهم) ((۹۱)) : روزی که هرگروهی از مردم را با امام خویش می خوانیم).

فصل چهارم : اهل بیت چه کسانی هستند؟

قسمت اول

ای__ن ب__ح__ث از روشن ترین بحث هـا است , زیرا هیـچ انسانی درشـناخت اهل بیت شـکی نـدارد مگر آن معانـدی که در برابر ادله قطعی مبنی بر وجوب پیروی از آنها راه فراری نـدارد, لـذا سـعی می کند در ش__خ__ص آن__ها تشـکیک کند واین چیزی بود که من هنگـامی که با دوسـتان وبرادران بحث می کردم , خ__ود ش__اه__د ب__ودم ه__رگاه یکی از آنها گریزی از ضرورت پیروی از اهل بیت نمی یافت , سؤالهای مبهمی بدین صورت مطرح می کرد: اه__ل ب__ی__ت چه کسانی هستند ؟

مگر همسران او از اهل بیتش نیستند ؟! مگر پیامبر(ص) نفرمود:

سلمان از ما اهل بیت است ؟! بلکه ابو جهل نیز, مگر از اهل بیت پیامبر(ص) نیست ؟

ولی منظور از تمـام این سؤال هـا چیزی جز انکار واقعیت حـدیث ثقلین ودلالت آن بر امامت اهل بیت نیست , به این امیـد که بتوانـد بااین سؤالهای مبهم ونامشـخص , عقل خود را متوقف ووجدان خویش را آرام کند, ولی هرگز نمی تواند چنین حجت مسلمی رانادیده بگیرد, چه بخواهد چه نخواهد.

وقتی آنها چنین سؤال هایی را مطرح می کردند می گفتم : چرا شماهمه چیز را آماده می خواهید, ب‍دون آن‍ک‍ه خ‍ود را ب‍ه زح‍م‍ت ان‍دازید؟!.. .

چنین افکار بسته ای بدرد نمی خورد .

من می توانم جواب بگویم وشـما می توانیـد جواب های مرا رد کنیـد, می توانید آنها راانکار کرده ونپذیرید زیرا شـما رن‍ج ت‍حقیق را نکشیده وبرای بدست آوردن جواب , خود را به زحمت نیانداخته اید, مگر فقط من بایدجواب دهم ؟

آیا رسول اللّه (ص) تنها به من امر فرموده که از اهل بیت پیروی کنم ؟! م‍گ‍ر همه ما مکلف نیستیم وبر من وشـما همگی واجب نیست که جواب را بیـابیم , زیرا حجت بر مـا اق‍ام‍ه ش‍ده اس‍ت م‍ب‍ن‍ی بر اینکه بایـدپیرو اهل بیت بوده , دین خود را از آنهـا بگیریم , بایـد آنهـا را شـناخته سـپس پیرو ایشان شویم ؟! م‍ن ن‍ی‍ز در ای‍نجا سـعی نمی کنم تمام دلایل را به تفصیل بیاورم , بلکه اکتفا می کنم به چند نکته روشن وهر که بیش از این می خواهد بایدتحقیق کند.

اهل بیت در آیه تطهیر: خ‍داون‍د م‍ی ف‍رم‍اید: (انما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم

تطهیرا) ((۹۲)) : خداوند فقط می خواهد پلیدی وگناه را ازشما اهلبیت دور کند, وکاملا شما را پاک سازد.

هـر کـه کتب حدیث وتفسیر را بررسی کند می بیند که نزول این آیه مبارکه در حق علی , فاطمه , حسن وحسین از روشن ترین مسائل است .

ابن حجر در این باره می گوید: اکثر مفسرین بر آن اند که این آیه درباره علی , فاطمه , حسن وحسین نازل شده است ((۹۳)) .

واین آیه که به وضوح دلالت بـر عـصـمـت اهل بیت دارد, با بیانی که داشتیم جز بر آنها منطبق نمی شود زیرا آنها ثقل این امت وائمـه هـدایـت گـرپـس از رسـول الله (ص) مـی بـاشند .

ولذا رسول الله (ص) امر به پیروی از آنها نـمـوده است , عصمت نیز در این آیه کاملا روشن است , البته برای کسی که قلب دارد یا گوش فرا دهـد وحـضـور یـابـد, زیـرا مـحـال اسـت مراد محقق نشود اگر اراده کننده خدا باشد, وعلامت حـصـرانما شاهد بر این است , وآنچه در اینجا مورد نظر ما است , اثبات این مطلب است که این آیه درباره علی , فاطمه , حسن وحسین (ع)نازل شده است .

حدیث کسا, مشخص کننده هویت اهل بیت : نـزدیـک تـرین وروشن ترین دلیل , حدیثی است که در تفسیر این آیه وارد شده واهل حدیث آن را حدیث کسا نامند, ودر درستی وتواتر, از حدیث ثقلین کمتر نیست .

الـف حـاکم در کتاب خود (المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث) روایت می کند: عبدالله بن جـعـفـر بـن ابـی طـالـب می گوید:وقتی پیامبر(ص) دید که رحمت در حال نزول است

فرمود: ادع_وال_ی , ادع_وا لی : (به سوی من بخوانید), صفیه گفت : چه کسی را ای رسول خدا ؟! فرمود: اه_ل ب_یتم علی , فاطمه , حسن وحسین را .

آنهارا آوردند وپیامبر(ص) کسا (پوشش) خود را بر آنها انداخت ,سپس دستان خود را بالا برده عرض کرد: اللهم هؤلاء آلی فصل علی محمد, وآل محمد, (خدایا اینها خاندان من هستند, پس درود فرست بر محمد وخاندان محمد), وخداوند این آیه : (انما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا) ((۹۴)) را نازل فرمود.

حاکم می گوید: این حدیث دارای سندی صحیح است .

ب ح_اک_م م_ش_اب_ه آن را نیز از ام سلمه روایت کرده است .

ام سلمه می گوید: آیه _ (انما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت) _ درمنزل من نازل شد, سپس پیامبر(ص) بدنبال علی , فاطمه , ح_س_ن وحسین فرستاد وگفت : اینها اهل بیت من هستند ((۹۵)) .

حاکم می گوید: این حدیث با ش_رط ب_خاری صحیح است .

او حدیث را درجای دیگر به نقل از واثله روایت کرده ومی گوید: این حدیث صحیح است با شرط هر دو ((۹۶)) .

ج مسلم حدیث را به نقل از عایشه نقل می کند که : روزی پیامبر درحالی که پوششی موئین وسیاه رنگ بر تن داشت آمد, چندی بعدحسن بن علی آمد, پیامبر او را زیر کسا برد, سپس حسین آمد, او رانیز زیر کسا برد, آنگاه فاطمه آمد, کسا را بر او نیز کشید, پس از آن علی آمد واو را نیز در زیر کسا جای داد, آنگاه فرمود: (انما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت

ویطهرکم تطهیرا) ((۹۷)) .

ای_ن خبر به صورت های گوناگون در صحاح وکتب حدیث وتفسیرآمده است ((۹۸)) .

وجزء اخبار صحیح متواتری است که هیچ کس ازاولین وآخرین آن را تضعیف نکرده است واگر بخواهیم تمام ای_ن روای_ت ه_ا را ن_قل کنیم طولانی می شود .

من توانسته ام بیست وهفت روایت از آن را بیابم که همگی صحیح اند.

از آش_ک_ارت_ری_ن روای_ات در این باره در تعیین اهل بیت بدون دیگران مانند همسران پیامبر(ص), روای_تی است که سیوطی در الدر المنثوراز مردویه نقل کرده که ام سلمه گفت : آیه (انما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا) _ در منزل من نازل شد, در حالی که هفت ن_ف_ر در م_ن_زل ب_ودن_د: جبرئیل , میکائیل , علی , فاطمه , حسن وحسین , ومن نیز در منزل بودم .

گ_ف_ت_م : ای رس_ول خ_دا ! م_گ_ر من ازاهل بیت نیستم ؟! فرمود: تو در راه خوبی هستی , تو جزء همسران پیامبری ((۹۹)) .

در روای_ت ح_اک_م در م_ستدرک است که ام سلمه گفت : ای رسول خدا, من از اهل بیت نیستم ؟

فرمود: تو در راه خوبی هستی واینهااهل بیتم هستند, خدایا اهل بیت من سزاوارترند ((۱۰۰)) .

ودر روایت احمد اینگونه است : کسا را بالا بردم تا همراه آنها داخل شوم , پیامبر آن را از دستم کشید وگ_فت : تو در راه خوبی هستی ((۱۰۱)) .

تا همین جا برای اثبات اینکه اهل بیت همان اصحاب کسا ه_س_تند,آنهم با آن عبارتهای واضح والفاظ صریح کافی است , بنابراین آنهاثقل قرآن اند که رسول اللّه (ص) در حدیث ثقلین به ما دستور داده به آنها

متمسک شویم .

پ ـس ه ـر ک ـه بخواهـد معنی را مبهـم نمایـد وبگویـد عـترت بـه معنی خویشاونـدی اسـت , سـخن او قابـل ق ـب ـول ن ـی ـس ـت , زی ـرا ه ـی ـچ ی ـک ازع ـل ـمای زبـان این را نگفته انـد, ابن منظور در لسان العرب م ـی گ ـوی ـد: [ع ـت ـرت پ ـی ـام ـب ـر خ ـدا(ص) فرزندان فاطمه رضی اللّه عنها هستند .

این قول ابن سیده است , اما ازهری رحمه اللّه علیه می گوید: زید بن ثابت حدیث ثقلین را از رسول اللّه (ص) نقل ک ـرده , س ـپ ـس گ ـف ـت ـه اس ـت ع ـت ـرت , اه ـل ب ـی ـت ان ـد .

ابو عبید ودیگران نیز چنین گفته اند: (عترت شخص , اسره وفصیله) به معنی خویشاوندان نزدیک او است .

ابن اثیر می گوید: عترت یک فرد نزدیکترین خویشاوندان وی اند .

ابن اعرابی می گوید: عترت ی ـع ـن ـی ف ـرزن ـدان ش ـخ ـص , ن ـسل او, وهر که از صـلب او آمده است , سپس می گوید: پس عترت پ ـی ـامبر(ص)فرزندان فاطمه بتول (ع) اند] ((۱۰۲)) .

از این بیـان مشـخص می شود که منظور از اهل ب ـیت خویشاونـدان به طور کلی نیست , بلکه خصوصـی ترین خویشاونـدان است ولذا وقتی که از زید ب ـن ارقم در روایت مسلم سؤال شد که اهل بیت او چه کسانی هستند ؟

آیازنان او هستند ؟

گفت : نه به خدا, زن می تواند مدتی از زمان با مردباشد سپس مرد او را طلاق داده واو نزد پدر واقوام خود برگردد,اهل بیت او (پیامبر) اصل وگروه او هستند که پس از ایشان صدقه برآنها حرام شد.

همچنین می بینیم که هیـچ کس از خویشاوندان رسول اللّه (ص)وحتی همسـران ایشان ادعای شـرف ع ـض ـوی ـت در اهل بیت رانکرده اند وگرنه تاریخ آن را نقل

می کرد .

ولی نه در تاریخ ونه درحدیث ج_ای_ی ن_می یابیم که همسران پیامبر(ص) به این آیه تمسک جسته واین شرافت را برای خود ثابت بدانند, به عکس خود اهل بیت , مثلا امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: ان اللّه عزوجل فضلنا اهل البیت , وکیف لا یکون کذلک واللّه عز وجل یقول فی کتابه : (انما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت وی_ط_هرکم تطهیرا) فقد طهرنا اللّه من الفواحش ما ظهر منها وما بطن فنحن علی منهاج الحق , (خ_داون_دعزوجل ما اهل بیت را برتر قرار داده است , مگر خدا در کتاب خودنفرموده است (خداوند فقط می خواهد پلیدی وگناه را از شما اهل بیت دور کند وکاملا شما را پاک سازد) پس خدا ما را از کارهای زشت وقبیح چه علنی باشد چه مخفیانه پاک دامن قرار داده وما برمسیر حق هستیم).

فرزندش حسن (ع) نیز می فرماید: ای مردم , هر که مرا شناخت که شناخت , وهر که نشناخت بداند که من حسن بن علی هستم , من فرزند بشارت دهنده بیم دهنده ام , آنکه با اجازه خداوند به سوی اودعوت کرده وچراغی نورانی بوده است , من از اهل بیتی هستم که در آن بیت جبرئیل فرود آمده وص_ع_ودم_ی ک_رد, وم_ن از آن اه_ل ب_ی_ت_م ک_ه خداوند پلیدی را از آنها دور کرده وآنها را کاملا پاک ساخته است ((۱۰۳)) .

استدلال ابن کثیر به اینکه سیاق آیات ایجاب می کند که همسران پیامبر(ص) را نیز باید داخل اهل ب_ی_ت دان_س_ت م_وردی ن_دارد, زیراحجیت ظهور بستگی به یکنواخت بودن سخن دارد و واضح اس_ت ک_ه

در ای_ن_جا خطاب به مونث که در آیات گذشته است تبدیل به مذکرشده است , پس اگر م_نظور در این آیه همسران ایشان بود بایدخطاب اینگونه باشد انما یرید اللّه لیذهب عنکن الرجس اه_ل ال_ب_ی_ت ویطهرکن تطهیرا زیرا آیات مخصوص زنان است , ولذاخداوند پس از این آیه دوباره خ_ط_اب ب_ه م_ؤن_ث را از س_ر گ_رف_ت_ه ,ف_رم_وده اس_ت : (واذک_رن ما یتلی فی بیوتکن من آیات اللّه وال_ح_ک_مه) ((۱۰۴)) .

وهیچ کسی جز عکرمه ومقاتل نگفته است که آیه تطهیر درباره همسران پیامبر(ص) نازل شده است , عکرمه می گفت :هر که بخواهد, من با او مباهله می کنم به اینکه این آیه درباره همسران پیامبر(ص) نازل شده است ((۱۰۵)) .

واین سخن عکرمه قابل قبول نیست زیرا با روای_ت_ه_ای صحیح وصریحی که نقل شد تعارض دارد

قسمت دوم

روایاتی که به صراحت می گوید: اهل بیت همان اصحاب کساهستند.

ودیگر آنکه چه کسی عکرمه را تحریک کرده واو را عصبانی نموده است تا آنکه در بازارها فریاد بزند ومباهله بخواهد ؟

آیا به خاطر محبت همسران پیامبر یا دشمنی با اصحاب کسا ؟! واگرحتمی بود که این آیه درباره ه_م_س_ران پ_یامبر(ص) است پس چه نیازی به مباهله است ؟! شاید به این خاطر بوده است وحتما چنین است که عموم مردم آن را درباره علی , فاطمه , حسن وحسین می دانستند ؟! از س_خ_ن او ن_ی_ز ه_م_ی_ن بر می آید: آنگونه نیست که شما خیال می کنید,بلکه درباره همسران پ_ی_ام_بر(ص) است ((۱۰۶)) .

بنابراین آیه برای سایرتابعین واضح بوده که مربوط به علی , فاطمه , حسن وحسین است .

ه_م_چنین نمی توان عکرمه را در

این باره , به خاطر دشمنی شدید اوبا امیرالمؤمنین (ع) به عنوان حکم وشاهد پذیرفت زیرا او ازخوارج است که با علی جنگیدند .

پس او چاره ای نداشته است جزاینکه ب_گ_وی_د آی_ه درباره همسران پیامبر(ص) نازل شده است , زیرااگر اعتراف کند به اینکه آیه درباره ع_ل_ی (ع) ن_ازل ش_ده اس_ت در ای_ن ص_ورت م_ذه_ب خ_ود را ب_ه دس_ت خ_وی_ش محکوم کرده وپ_ای_ه ه_ای ع_قیده ای که او واصحابش را وادار کرد علیه علی (ع) قیام کنند راسست نموده است .

ع_لاوه ب_ر این عکرمه معروف به دروغگویی علیه ابن عباس است تا جائی که ابن مسیب به غلامش که برد نام داشت می گفت : علیه من دروغ نگو آنگونه که عکرمه علیه ابن عباس دروغ گفت , ودر میزان الاعتدال آمده است که ابن عمر نیزهمین سخن را به غلامش نافع گفته است .

علی بن عبداللّه بن عباس سعی می کرد عکرمه را از این کار منع کندواز روش هایی که برای منع او اس_ت_ف_اده می کرد این بود که او را بر درمستراح می بست تا از دروغ بستن به پدرش دست بکشد.

ع_ب_داللّه بن ابی الحرث می گوید: بر فرزند عبداللّه بن عباس وارد شدم درحالی که عکرمه بر در م_س_تراح بسته شده بود, گفتم : این گونه باغلام خود رفتار می کنید ؟!, گفت : او بر پدرم دروغ می بندد ((۱۰۷)) .

مقاتل نیز در دشمنی با امیرالمؤمنین (ع) واشتهار به دروغگویی کمتر از عکرمه نیست , تا جائی که نسائی او را در صف دروغگویانی قرار داد که معروف به جعل حدیث اند ((۱۰۸)) .

جوزجانی در

شرح حال مقاتل در میزان الذهب می گوید: مقاتل دروغگویی بی پروا بود ((۱۰۹)) .

م‍ق‍ات‍ل ب‍ه م‍ه‍دی ع‍باسی گفته است : اگر بخواهی احادیثی در شان عباس به خاطر تو جعل می کنم , ولی مهدی گفت : نیازی به آن ندارم ((۱۱۰)) .

پس نمی توان سخن امثال این افراد را پذیرفت , که پذیرفتن آن فریب خوردگی وجهالت است , زیرا همانگونه که گفته شداحادیث صحیح ومتواتر عکس آن را می گویند .

اضافه بر آن ,روایاتی موجود است که می گوید بعد از نزول این آیه رسول اللّه (ص) به مدت نه ماه هنگام وقت هر نمازی در خانه ع‍لی بن ابی طالب (ع) آمده می فرمود: السلام علیکم ورحمه اللّه وبرکاته اهل البیت , (انما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا), این را روزانه پنج بار تکرار می کرد ((۱۱۱)) .

در ص‍حیح ترمذی , مسند احمد, مسند طیالسی , مستدرک حاکم برصحیحین , اسد الغابه , تفسیر ط‍ب‍ری , ابن کثیر وسیوطی آمده است که : رسول اللّه (ص) به مدت شش ماه هرگاه که برای نماز ص‍بح ازمنزل خارج می شد, در خانه فاطمه (ع) آمده می فرمود: الصلاه یااهل البیت (انما یرید اللّه ل‍ی‍ذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا) ((۱۱۲)) , [نماز ای اهل بیت (انما یرید اللّه)

وبسیاری روایات مشابه دیگر که در این باره آمده است .

پس کاملا برای ما روشن شد که اهل بیت عبارتند از: (علی , فاطمه ,حسن وحسین) وهیچ مخالفی نمی تواند آن را انکار کند که شک درآن مانند شک در وجود خورشید در روز

روشن است .

اهل بیت در آیه مباهله درگ_یری میان دو جبهه حق وباطل در میدان جنگ کاری دشواراست , ولی دشوارتر از آن وقتی اس_ت ك_ه در م_یدان محراب باشد,هنگامی که در پیشگاه خداوند مطلع بر تمام غیب ایستاده واو راقاضی وحکم میان یکدیگر قرار می دهند .

در اینجا است که کمترین تردید وکمترین گناه موجب ن_اب_ودی ان_سان خواهد شد واین است حدیث مباهله , ولذا رسول اللّه (ص) برای جنگ با کافرین هر که راکه توانایی حمل اسلحه دارد دعوت می کند هر چند منافق باشد,ولی وقتی که نحوه مبارزه از ج_ن_گ ب_ه دع_ا وم_باهله بانصاری تبدیل شد پیامبر(ص) برای این نحوه جدید از مبارزه هیچ یک ازاص_ح_اب خ_ود را نخواند, زیرا در چنین موقعیتی کسی به پیش نمی رود مگر این که قلبی سالم وپاك از هر پلیدی وگناه داشته باشدوچنین کسانی همان برگزیدگان نخبه اند, ومانند اینها در میان مردم همیشه کمیاب واندك اند, هر چند که آن مردم بهترین مردم روی زمین باشند.

پس این نخبه گان برگزیده چه کسانی هستند ؟

وق_ت_ی ك_ه پ_ی_ام_بر(ص) با علمای نصاری به بهترین شیوه بحث ومجادله فرمود, از آنها جز کفر, عصیان وسرکشی ندید, ودیگرراهی جز مباهله وتوسل به خدا نمانده , بدین صورت که هر یک افراد خ_ود را دع_وت نموده وسپس لعنت خدا را برای دروغگویان بخواهند .

در اینجا بود که فرمان الهی ای_ن_گ_ون_ه ن_ازل ش_د : (فمن حاجك فیه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ون_ساءناونساءكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنت اللّه علی الكاذبین) ((۱۱۳)) , هرگاه بعد از آن_چه از علم به

تو رسید کسانی با توبه محاجه وستیز برخیزند به آنها بگو: بیائید ما فرزندان خود را دع_وت کرده شما هم فرزندان خود را, ما زنـان خویش را دعوت نموده شـمانیز زنـان خود را, ما از ن_ف_وس خ_ود دع_وت م_ی ک_نیم شـما هم از نفوس خود, سپس مباهله نموده ولعنت خداوند را بر دروغگویان قراردهیم .

ک_ش_یش ها این پیشـنهاد جدیـد پیامبر را پذیرفتنـد تا نبرد آنها فیصـله یابـد, آنگاه کشـیش ها نزدیکان خ_ود را ب_رای روز م_وع_ود ج_م_ع ک_ردندوآن روز سـر رسـید, جمعیتی زیاد در آنجا گرد آمدند, م_سیحیان به پیش آمده خیال می کردند پیامبر با جمعی از اصـحاب وهمسران خویش به سوی آنها خ_واه_د آمد, آنگاه رسول اللّه (ص) ظاهر شد,با گامهایی استوار به پیش می آمد همراه با گروهی ک_وچ_ک از اهل بیت , حسن در طرف راست ایشان , حسین در طرف چپ , علی وزهرا هم پشت سر ب_ودن_د .

وق_ت_ی نصـرانی ها این صورت های نورانی را دیدنـد لرزه بر اندام آنها افتاد, روی به اسـقف بزرگ خودکرده گفتند: ای ابا حارثه , کار را چگونه می یابی ؟

اسقف جواب داد: قیافه هایی می بینم که اگر کسی با توسل به آنها ازخدا بخواهد کوهی را از جا بر کند, چنین خواهد نمود.

وحشت آنها چنـد برابر شـد, وقتی اسـقف این حالت ایشان را دیـدگفت : آی_ا نمی بینید چگونه محمد دو دست خود را بالا برده , منتظر است چه از آنهـا بر آیـد, به حق مسـیح س_وگ_ن_د اگ_ر ک_ل_م_ه ای از ده_ان او خارج شود, ما نه به اهل خویش بر می گردیم ونه به مال خود ((۱۱۴)) .

آن_گاه

تصمیم گرفتند عقب نشینی کرده ومباهله را ترک گویند,وراضی به ذلت وپرداخت جزیه ش_دن_د .

آری ت_وس_ط ای_ن پ_ن_ج ت_ن پ_یامبر(ص) توانست آن مسیحیان را شکست داده وآنها را با ذلت وخواری بر گرداند .

ودر این باره رسول اللّه (ص) فرمود: سوگند به آن که جان من در دست او است , عذاب الهی بر اهل نجران در حال فرود آمدن بود واگر بخشش خداوند نبود آنها تبدیل به م_ی_م_ون وخوک شده ودشتی که در آن بودند پر از آتش می شد, سپس خداوند نجران واهالی اش ح_ت_ی پ_رنده روی درخت را ریشه کن ساخته وسال بر هیچ نصرانی نمی گذشت , [والذی نفسی بیده , ان العذاب تدلی علی اهل نجران , ولولا عفوه لمسخوا قرده وخنازیر, واضرم علیهم الوادی نارا ولاستاصل اللّه نجران واهله حتی الطیر علی الشجر وماحال الحول علی النصاری کلهم .

ولی چرا پیامبر(ص) تنها به این پنج تن اکتفا کرده واصحاب وهمسران خود را نیاورد ؟

ج_واب این سؤال در یک جمله است : اهل بیت موجه ترین مردم پس از پیامبر نزد خدا هستند وپاک وبی آلایش اند .

هیچکس غیرآنها نتوانسته است چنین صفات والایی را که خداوند برای اهل بیت در آی_ه ت_طهیر ذکر کرده است بدست آورد .

ولذا می بینیم که رسول اللّه (ص) در اجرای دستور این آیه چ_گ_ون_ه ت_وجه امت را به سوی مقام ومنزلت اهل بیت جلب نموده , وکلمه ابناءنا: فرزندانمان را درآی_ه ب_ر ح_سن وحسین , نساءنا: زنانمان را بر حضرت فاطمه زهرا(ع)وانفسنا: نفوسمان را بر ع_ل_ی (ع) تطبیق داده است , زیرا امام علی (ع)جزء زنان

وفرزندان نمی تواند باشد, پس مسلما جزء کلمه نفوسمان باید باشد, به علاوه اینکه اگر کلمه نفوس مخصوص خود پیامبر به تنهایی بود, در این صورت دعوت کردن معنای درستی نداشت .

ای_ش_ان چ_گونه خود را دعوت می کند ؟!.. .

وبرای تایید این مطلب این سخن پیامبر(ص) را در نظر ب_گ_ی_ریم : انا وعلی من شجره واحده وسائر الناس من شجر شتی : (من وعلی از یک درخت (یک اصل واساس) بوده وبقیه مردم از درختان متفرق دیگراند).

پ_س اگ_ر امام علی (ع) نفس پیامبر(ص) است , بنابراین باید آنچه پیامبر از حق رهبری وولایت بر مسلمین دارد او نیز داشته باشدمگر یک مقام , آن هم مقام نبوت است همانگونه که رسول اللّه (ص) در حدیثی که بخاری ومسلم نیز آن را آورده اند بیان فرموده است : یا علی انت منی بمنزله هارون م_ن م_وس_ی الا ان_ه لا ن_ب_ی بعدی :(ای علی , منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است , جز اینکه پیامبری پس از من نیست) ((۱۱۵)) .

ال_بته استدلال ما به این آیه , در این باره نبود بلکه در بیان این بود که اهل بیت چه کسانی هستند.

خ_دا را ش_ک_ر م_ی ک_ن_ی_م ک_ه ه_یچ اختلاف نظری در نزول این آیه درباره اصحاب کسا نیست .

واخبارواحادیثی نیز در این زمینه وجود دارد.

مسلم وترمذی هر دو در باب فضائل علی (ع) روایت کرده اند که :سعد بن ابی وقاص گفت : وقتی ک_ه این آیه نازل شد: (فقل تعالواندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا...), رسول اللّه (ص), علی , فاطمه ,حسن وحسین را

خواست و گفت : اللهم هولاء اهلی [خدایا اهل من اینها هستند] ((۱۱۶)) .

فرمایش پیامبر مبنی بر اینکه اینها اهل من هستندنشان دهنده این است که اهل بیت منحصر به این چهار نفراند.

فصل پنجم : ولایت علی (ع) در قرآن

ولایت علی (ع) در قرآن۱

تلاش نهائی : در ب_ح_ث اول نیاز به تلاش فکری وروانی زیادی داشتم , از طرفی باوجدان خود درگیر بودم واز طرفی دیگر با دوستان واساتیدخویش در دانشگاه , تا آنکه طوری قانع شدم که ممکن بود دروجود خ_ورش_ید شک کنم ولی در آن نتیجه گیری شک نمی کردم ,ونتیجه حاصل همانگونه که گفته ش_د ای_ن ب_ود ک_ه ب_ر م_ا واجب است از اهل بیت (ع) پیروی کرده ودین خود را از آنها بگیریم .

این بوداولین باورهای من برای مدتی از زمان که در این مدت نمی توانستم دقیقا وضع خود را مشخص وم_ذه_ب_ی ب_رای خویش انتخاب کنم , هرچند وجدانم به من حکم می کرد که پیرو مذهب تشیع شوم ,دوستان , افراد خانواده وهمکلاسیها نیز همگی مرا شیعه بشمارمی آوردند, بسیاری از آنها مرا شیعی یا خمینی ! صدا می کردند, هرچند من هنوز تصمیم خود را نگرفته بودم , شکی در آنچه ب_دان رس_یده بودم نداشتم ولی نفس اماره وادار کننده به بدی ها مرا نهی کرده ووسوسه می کرد که : چگونه دینی را ترک می کنی که پدرانت را بر آن دیده ای ؟! وچ_ه خواهی کرد با این جامعه ای که دور از عقیده تو راست ؟! اصلاتو که هستی که به این حقایق رس_ی_ده باشی ؟! آیا بزرگان علما از آن غفلت کرده اند ؟! بلکه عموم مسلمین غفلت کرده اند ؟!...

وه_زاران سؤال وتشکیک دیگر

که معمولا بر من غالب شده ومرا به سکوت وا می داشتند !, وگاهی عقل ووجدانم به ستوه می آمدند.. .

وبه همین نحو کشمکش وجزر ومد, تنشهای روحی ودوگانگی فکری مرارنج می داد, نه راه فراری , نه مونسی , نه دوستی ونه یاری .

ب_ه دن_ب_ال ك_تاب هایی رفتم که شیعه را رد می کنند, شاید اینها بتوانندمرا از این وضعیت نجات ده_ن_د, وح_قائقی را برای من روشن سازند که بر من مخفی بوده است .

جالب اینکه وهابیت مرا از جمع آوری این کتابها بی نیاز کرد, زیرا امام جماعت مسجد روستایمان هر کتابی را که می خواستم برایم تهیه می کرد.

ول_ی پ_س از بررسی آنها مشکل من پیچیده تر ونا آرامی من بیشترشد, زیرا گم گشته خود را در آن_ه_ا ن_ی_اف_ت_م , آن_ه_ا از بحث منطقی وبی طرفانه تهی بودند, آنچه در آنها بود سب , لعن وناسزا ب_ودوم_ج_موعه ای از تهمت های دروغ که در ابتدای کار حجابی را پیش روی من ایجاد کرد, ولی پ_س از ب_ر ط_رف کردن تاثیرات تبلیغاتی آنها, برای من روشن شد که اینها از تارهای عنکبوت هم سست تراست .

پ_س از آن تصمیم بر ادامه بحث گرفته , هر چند نسبت به نتیجه ای که در بحث اول بدان رسیده ب_ودم ب_اور داش_ت_م , وب_ه ام_ی_د دی_دن ح_ق_ی_ق_ت ب_ه ط_وری واضح تر وروشن تر در این راه با وسوسه های نفس خویش مبارزه کردم ودر زمینه دلایل ولایت امام علی (ع) که صراحت در امامت ایشان دارد شروع به تحقیق نمودم .

خوشبختانه مجموعه ای از دلایل در ذهن خود داشتم که مرا به ای_ن مطلوب می

رسانیـد وعلی رغم کـافی بودن این دلایـل برای هر انسـان دارنـده عقـل درست وقلب س‍ـال‍ـم , م‍ـی خواسـتم این تحقیق , فیصله کار باشدکه آیا سنی بمانم ومعتقد به خلافت ابوبکر, عمر وعثمان باشم ویاشیعه شده ومعتقد به امامت علی (ع) باشم ؟

ب‍ـع‍ـد از تحقیق به نتیجه ای غیر منتظره رسیدم ! من تـاکنون نتوانسـته ام تعـداد دلایلی را که از راه نقل یا عقل به صـراحت وکاملا آشکارامامت امیرالمؤمنین (ع) را اعلام می دارد بشمارم , که بعضی از این دلایل کاملا واضح است وبعضی دیگر نیاز به مقدمات طولانی دارد.

آن‍ـچ‍ـه در ای‍ـن ف‍ـص‍ـل می آورم گزیـده ای است انـدك , تـا سـخن کوتـاه شـده وجوینـده حقیقت تشویـق شـود, زیرا معتقدم که این مختصـرپس از شـرح وتوضیح کافی باشد: (۱) آیه ولایت : آی‍ـه ش‍ـری‍ـف‍ـه : (ان‍ـم‍ـا ول‍ـی‍ـك‍ـم اللّه ورسـوله والـذین آمنوا الـذین یقیمون الصـلاه ویؤتون الزکـاه وهم راك‍ـع‍ـون) ((۱۱۷)) ص‍ـدق اللّه ال‍ـع‍ـظ‍ـی‍ـم ,س‍ـرپ‍ـرس‍ـت وره‍ـبر شـما تنها خـدااست وپیامبر او وآنها که ایمان آورده اند, آنها که نماز را بر پا می دارند, ودر حال رکوع زکات می پردازند.

وجه اسـتدلال به این آیه : این آیه به روشـنی ولایت وامامت امیرالمؤمنین (ع) را بیان می کند به شـرط آنکه ثابت شود منظور از (آن‍ـه‍ـا ك‍ـه ن‍ـم‍ـاز را ب‍ـر پ‍ـا می دارنـد ودرحـال رکـوع زکـات می پردازنـد) شـخص امـام علی (ع) اسـت , همچنین ثابت شود که کلمه ولی به معنای کسی است که از خود انسان به اوسزاوارتر است .

مخذی که ثابت می کند آیه درباره علی (ع) است : دلایل مختلفی ارائه شده وروایات به طور متواتر

از دو طرف شیعه وسنی ـ نقل شده است مبنی بر ای‍ـن‍ـک‍ـه ای‍ـن آی‍ـه ه‍ـنگامی که علی انگشترخود را در حال رکوع صدقه داد, در شان امام علی (ع) برپیامبر(ص) نازل شده است .

این خبر را جمعی از صحابه نقل کرده انـد از جمله : ۱ ـ ابوذر غفاری : عـده ای از حفاظ از او نقل کرده انـد ماننـد: الف ابو اسحاق احمد بن ابراهیم ثعلبی در تفسیر (الکشف والبیان عن تفسیر القرآن).

ب ـ حافظ بزرگ حاکم حسکانی در (شواهد التنزیل) ج ۱ ص ۱۷۷چاپ بیروت .

ج سبط ابن جوزی در (تذکره) ص ۱۸.

د حافظ ابن حجر عسقلانی در (الکاف الشاف) ج ۱ ص ۶۴۹....ودیگر محدثین وحفاظ حدیث .

۲ ـ م‍ـق‍ـداد ب‍ـن الاس‍ـود: ح‍ـاف‍ـظ حسکانی در (شواهـد التنزیل) ج ۱ ص ۱۷۷ چـاپ بیروت به تحقیق محمودی , آن را از او نقل کرده است .

۳ ـ ابو رافع قبطی (غلام رسول اللّه (ص)).

جمعی از بزرگان از او نقل کرده اند از جمله : الف حافظ ابن مردویه در کتاب (الفضائل).

ب ـ حافظ جلال الدین سیوطی در (الدر المنثور) ج ۳ ص ۱۰۴.

ج محدث متقی هندی در (کنز العمال) ج ۱ ص ۳۰۵...ودیگران ..

۴ ـ عمار بن یاسر: روایت او را این افراد نقل کرده اند: الف محدث بزرگ طبرانی در (المعجم الوسیط).

ب ـ حافظ ابو بکر بن مردویه در (الفضائل).

ج ـ حافظ, حاکم حسکانی در (شواهد التنزیل) ج ۱ ص ۱۷۳.

د حافظ ابن حجر عسقلانی در (الکاف الشاف) ج ۱ ص ۶۴۹ به نقل از طبرانی وابن مردویه .

۵ ـ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع):

که از ایشـان نقل کرده است : الف حاکم نیشابوری , حافظ بزرگ در کتاب (معرفه علوم الحـدیث) ص ۱۰۲ چاپ مصر سال ۱۹۷۳.

ب فقیه ابن مغازلی شافعی در (المناقب) ص ۳۱۱.

ج حافظ حنفی خوارزمی در (المناقب) ص ۱۸۷.

د حافظ ابن عساکر دمشقی در (تاریخ دمشق) ج۲ ص ۴۰۹ به تحقیق محمودی .

ه ابن کثیر دمشقی در (البدایه والنهایه) ج۲ ص ۳۵۷ چاپ بیروت .

و حافظ ابن حجر عسقلانی در (الکاف الشاف فی تخریج احادیث الکشاف) ج۲ ص ۶۴۹.

ز محدث متقی هندی در (کنز العمال) ج۱۵ ص ۱۴۶ در باب فضائل علی (ع).

۶ ـ عمرو بن عاص : خطیب خوارزم حافظ ابو بکر مؤید در(المناقب) ص ۱۲۸ از وی نقل کرده است .

۷ ـ عـبدالله بن سلام : محب الدین طبری در (ذخائر العقبی) ص ۱۰۲ودر (الریاض النضره) ج۲ ص ۲۲۷ از او روایت کرده است .

۸ ـ عبدالله بن عباس : که این افراد از او نقل کرده اند: الف احمد بن یحیی بلاذری در (انساب الاشـراف) ج۲ ص ۱۵۰چاپ بیروت به تحقیق محمودی .

ب واحدی در (اسباب النزول) ص ۱۳۳.

ج حاکم حسکانی در (شواهد التنزیل) ج۱ ص ۱۸۰.

د ابن مغازلی شافعی در (المناقب) ص ۳۱۱ به تحقیق بهبودی .

ه حافظ ابن حجر عسقلانی در (الکاف الشاف فی تخریج احادیث الکشاف) چاپ مصر.

و جلال الدین سیوطی .

۹ ـ جابر بن عبدالله انصاری : کسانی که از وی نقل کرده اند حاکم حسکانی است در شواهد التنزیل ج۱ ص ۱۷۴.

۱۰ ـ انس بن مالک (خادم رسول الله), که

از او نقل کرده است : الف حافظ حسکانی در (شواهد التنزیل) ج۱ ص ۱۶۵.

ب محدث بزرگ حموی جوینی خراسانی در (فرائد السمطین)ج۱ ص ۱۸۷ ۱۸۸.

از م‍ج‍م‍وع ای‍ن ه‍م‍ه روایت , روایت ابوذر غفاری رضی اللّه عنه راانتخاب می کنیم , که روایتی ط‍ولان‍ی ب‍وده وح‍اک‍م ح‍سکانی به طورمستند در ج۱ ص ۱۷۷ ۱۷۸ چاپ بیروت از ایشان نقل کرده است : ابوذر غفاری رضی اللّه عنه گفت : ای مردم , هر که مرا شناخت که شناخت , وهر که نشناخت بداند که من جندب بن جناده بدری ,ابوذر غفاری هستم از پیامبر(ص) با این دو گوش شنیدم وگر نه ک‍رشوند وایشان را با این دو چشم دیدم وگر نه کور شوند, که اومی فرمود: علی قائد البرره , قاتل ال‍کفره , منصور من نصره ومخذول من خذله : علی رهبر نیکان وقاتل کافران است , یاری شود هر که اورا یاری کند وذلیل شود هر که او را ترک کند , روزی از روزها نمازظهر را با رسول اللّه (ص) بجا آوردم , گدایی در مسجد تقاضای کمک کرد, ولی کسی بدو چیزی نداد, آن بیچاره دست خود را به آسمان بلند کرده , گفت : خدایا تو شاهد باش که من در مسجدرسول اللّه (ص) تقاضای کمک کرد, کسی به من چیزی نداد.علی (ع) در حال رکوع بود, با انگشت کوچک که انگشتری در آن بود ب‍ه وی اش‍اره ک‍رد, گ‍دا آم‍ده وانگشتر را از انگشت ایشان گرفت ,در حالی که پیامبر(ص) این م‍ن‍ظ‍ره را م‍ی دید .

وقتی پیامبر(ص) نمازرا تمام کرد روی به

آسمان نمود گفت : خدایا برادرم م_وس_ی از ت_وخ_واس_ته ای داشت , گفت : پروردگارا سینه مرا گشاده دار, کار مرا برمن آسان گ_ردان وگ_ره از زب_انم بگشا تا سخنان مرا بفهمند, وزیری از خاندانم برای من قرار بده , برادرم هارون به وسیله او پشتم رامحکم کن واو را در کار من شریک گردان , آنگاه قرآنی گویا بر اونازل ش_د م_ب_ن_ی ب_ر ای_ن_که : (بازوی تو را به وسیله برادرت محکم می کنیم), خدایا من محمد پیامبر وب_رگ_زی_ده تو هستم , پروردگاراسینه مرا نیز گشاده دار, کار را بر من آسان گردان , وزیری از خ_اندانم برای من قرار بده , برادرم علی را, به وسیله او پشتم را محکم کن .

ابوذر می گوید: به خدا س_وگند, رسول اللّه (ص) سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از سوی خدا بر او نازل شده , گفت : ای م_ح_مد, به توتبریک می گویم برای آنچه درباره برادرت به تو داده شد.پیامبر(ص) گفت : آن چ_یست ای جبرئیل ؟

گفت : خداوند به امت تو دستور فرمود تا روز قیامت از او پیروی کنند واین آی_ه را خ_داوندبر تو نازل فرمود: (انما ولیکم اللّه ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه ویؤتون الزکاه وهم راکعون).

این روایت باالفاظ گوناگونی آمده است که ما برای بیان مطلب به این یکی اکتفا کرده ایم .

ای_ن از ف_ض_ائلی است که امیرالمؤمنین شریکی در آن نداشت .

درتاریخ کسی را نمی یابیم که ادعا ک_رده ب_اش_د در ح_ال رک_وع زک_ات داده است واین خود حجتی کافی ودلیلی روشن بر این است که منظور در اینجا فقط امیر المؤمنین

(ع) است .

بعضی سعی کرده اند در این آیه تشکیک کرده تا نسبت آن را به امیرالمؤمنین زیر سؤال ببرند, آنهم به بهانه هایی بسیار واهی وبی معنی .

مثلاـ آلوسی معنای رکوع را از این معنای ظاهری آن تغییرداده می گوید: منظور از آن خشوع است , که این تاویل غیر قابل قبول می باشد,زیرا قرینه ای در آیه نیست که آن را از م_ع_ن_ای ح_قیقی خود که در آیه ظاهر است منصرف سازد یعنی همان حرکت معروف رکوع به یاددارم روزی در دانشگاه مشغول بحث درباره این آیه با عده ای ازدوستان بودم , پس از آنکه برای آنها ثابت کردم آیه درباره امیرالمؤمنین (ع) است , یکی از آنها اینگونه اشکال گرفت : اگر نزول آیه درباره علی ثابت شود, در این صورت نقصی برای ایشان ثابت شده است .

گفتم : چگونه ؟

گفت : این نشان دهنده عدم خشوع او در نماز است , وگرنه چگونه صدای سائل را شنید وجواب او را ه_م داد ؟

در ح_ال_ی_ک_ه م_ع_روف است که عبادت گران با تقوی هنگام ایستادن در برابر خدا, متوجه اطراف خود نمی شوند.

گ_ف_تم : سخن تو به دلیل خود آیه موردی ندارد, زیرا نماز برای خدابوده وخضوع وخشوع نیز در ب_راب_ر او اس_ت .

خداوند در این آیه خبر از قبولی این نماز داده بلکه امامت وولایتی برای نمازگزار قائل شده است وسیاق آیه بوضوح دلالت می کند که مولی در مقام مدح بوده , پس صدقه دهنده چه ع_ل_ی باشد چه دیگری فرقی نمی کند,پس اگر اشکالی بر خشوع علی داری , بهتر است اشکال را متوجه خود قرآن کنی

.

در واق_ع این آیه محکم تر از تشکیکات شکاکین است .

آیه به روشنی دلالت بر ولایت امیرالمؤمنین داشته هر چند اثبات ولایت امیرالمؤمنین در قرآن از واضح ترین مسائل است .

من داشتم این سخن را ب_ه عده ای از دوستان می گفتم که ناگهان یکی از آنها گفت :آیه ای بیاور که ادعای تو را ثابت کند.

گ_ف_تم : قبل از آن ببینیم رسول اللّه (ص) درباره علی (ع) چه گفته است .

بخاری در صحیح خود روایت کرده است که رسول اللّه (ص) به علی گفت : ان_ت م_ن_ی بمنزله هارون من موسی , الا انه لا نبی بعدی ((۱۱۸)) : (نسبت تو به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است , جز اینکه پیامبری پس از من نیست).

از این روایت مشخص می شود که هر چه هارون داشته علی (ع) نیزدارد, پس علی امامت , خلافت , وزارت وغیره را جز نبوت دارد,همچنانکه هارون دارد.

همگی یکباره از جا بر خاسته , گفتند: از کجا این را می گوئی ؟! گفتم : عجله نکنید, موقعیت هارون نسبت به موسی چیست ؟

مگرنه اینکه موسی گفت : (واجعل ل_ی وزی_را من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری) ((۱۱۹)) : وزیری از خاندانم برای من قرار بده ,برادرم هارون را, به وسیله او پشتم را محکم کن واو را در کار من شریک گردان .

گ_ف_ت_ند: چنین چیزی نشنیده ایم , شاید آیه طور دیگری باشد.. .

من متوجه تعصب ولجبازی آنان شدم , با تعجب از برخورد آنها گفتم :این که واضح است , کسی در آن شکی ندارد.

یکی از

آنها گفت : چرا درگیر شویم , این قرآن موجود است ..

آیه را برای ما پیدا کن اگر راست می گویی !! قدری مضطرب شدم ,زیرا کاملا از یاد برده بودم که در چ‍ـه س‍ـوره وچه جزئی است , پس ازلحظه ای درنگ بر خود مسلط شده ودر دل گفتم : اللهم ص‍ـل علی محمدوآل محمد وقرآن را به طور اتفاقی باز کردم , اولین چیزی که چشمم بر آن افتاد این آیه بود: (رب اشرح لی صدری .. .

واجعل لی وزیرا من اهلی).

ولایت علی (ع) در قرآن۲

ب‍ـغ‍ـض گ‍ـل‍ـوی‍م را گرفت , اشک بر گونه هایم جاری شد ونتوانستم ازشدت تعجب آیه را بخوانم , ق‍ـرآن را ه‍ـم‍ـانگونه که باز بود به دست آنها داده وبه آیه اشاره کردم , از این تصادف عجیب همگی حیرت زده شدند.

دلالت آیه (انما ولیکم اللّه ...) بر ولایت امیرالمؤمنین (ع): پ‍ـس از آن‍ـک‍ـه در ب‍ـحث اول ثابت شد که آیه درباره امام علی (ع) نازل شده است , معنای آن چنین می شود: انما ولیکم اللّه ورسوله وعلی بن ابی طالب : سرپرست ورهبر شما تنها خداست وپیامبر او وعلی بن ابی طالب).

کسی اشکال نکند که چرا خداوند یک نفر را به صیغه جمع یادکرده است ؟

زی‍ـرا چنین چیزی در زبان عرب جایز است , وجمع در این آیه برای بزرگ شمردن بوده , وشواهد بر آن ف‍ـراوان اس‍ـت , مانند این آیه :(الذین قالوا ان اللّه فقیر ونحن اغنیاء) ((۱۲۰)) : کسانی که گفتند خ‍ـدا ف‍ـق‍ـی‍ـراست وما ثروتمندیم , که گوینده در این جا حی بن اخطب است ,وهمچنین این آیه : (وم‍ـن‍ـه‍ـم ال‍ـذین یؤذون النبی

ویقولـون هو اذن) ((۱۲۱)) : از آنها کسانی هسـتند که پیامبر را آزار م_ی ده_ن_د وم_ی گ_وینـد اوخوش باور و گوشـی است , این آیه دربـاره یکی از منافقین جلاس بن سـویله یا نبتل بن حرث ویا عتاب بن قشـیره نازل شـده است , (تفسـیر طبری ج۱۰ ص ۱۱۶).

بعد از این تنها بحث در معنای ولی باقی می ماند.

ش_یعه معتقـد است که ولی در این آیه به معنـای کسـی است که به انسان از خود او سـزاوار است , آنها می گوینـد: ولی امر مسلمین یعنی آنکه بیش از دیگران حق تصرف در امور آنها دارد.

بر این اساس شیعه قائل به وجوب پیروی از امیرالمؤمنین علی (ع)است چون تنها او حق تصـرف در ام_ور م_سـلمین را دارد, به این دلیل که خداوند با لفظ (انما) هر گونه ولی را برای ما رد کرده جز خ_داوپ_ی_امبرش وآنکه درباره اش گفته اسـت (آنهـا که نمـاز را بر پا می دارنـدودر حال رکوع زکات م_ی دهنـد) واگر منظور از کلمه (ولی) محبت به یکـدیگر بر اساس دین بـود نبایـد مخصـوص آنهـایی ب_اش_د ك_ه ن_ام ب_رده ش_دن_د, زی_را م_حبت در دین برای عمـوم مـؤمنین است , خداوندمی فرماید: (والمؤمنون والمؤمنات بعضـهم اولیاء بعض) ((۱۲۲)) :مردان وزنان مؤمن یکدیگر را دوست دارند, پس تخصـیص در آیـه نشـان می دهـد کـه نـوع ولا_یت در آن غیر از محبت مـؤمنین بـه یکـدیگراست ولـذا م_راد از (ك_س_ان_ی که ایمان آورده , نماز بر پا می دارند...)عموم مؤمنین به طور کلی نیست , بلکه مخصوص علی (ع) است به دلیل (انما) که معنای تخصیص می دهد وعموم مؤمنین را نفی

می کنـد, اگـ ـر ای ـن م ـطلب را به احـادیث گذشـته ای که آیه را دربـاره علی بن ابی طـالب (ع) می داننـد اضـافه کنیم , نتیجه می گیریم توصـیفی که در آن آمـده است : (در حـال رکوع زکـات می دهنـد) بر هیـچ کس م ـن ـط ـبق نشـده وهیچ احـدی ادعـای آن را نـدارد جز امیرالمؤمنین (ع) زیرا اوبود که در حـال رکوع زکـات داد, وجمله (وهم راکعون) حال است برای (آنها که زکات می دهنـد), ورکوع همان حرکت مشـخص است وتغییر معنای رکوع به غیر این معنای حقیقی خود نوعی تاویل بدون دلیل است زیرا آی ـه ه ـیچ قرینه ای ندارد که رکوع را از معنای حقیقی خود منصرف نماید وهمچنین (وآنها که در رک ـوع ان ـد: وهم راکعون) نمی توانـد عطف بر مـا سـبق باشـد زیرا خود نمـاز قبـل از آن گفته شـده است ونماز شامل رکوع نیز هست , پس گفتن رکوع بطورجداگانه نوعی تکرار است , بنابراین باید حال ب ـاش ـد .

ع ـلاـوه ب ـر آنکه امت اجمـاع دارنـد که علی (ع) در حـال رکوع زکـات داد, پس آیه مخصوص او اس ـت , ق ـوشـجی شارح تجریـد از مفسـرین نقل کرده است که آنها اجماع کرده اند بر اینکه آیه درباره علی (ع) نازل شده هنگامی که در حال رکوع انگشـتر خود را صـدقه داد, همچنین ابن شـهر آشوب در کتـاب الفضائـل این مطلب را اینگونه نقـل کرده است : ام ـت اجمـاع کرده انـد بر اینکـه این آیه در حـق امیرالمـؤمنین (ع) نـازل شـده است ((۱۲۳)) , واحـادیث در ت ـای ـی ـد ای ـن م ـط ـلب به حد تواتررسیده است , سیدهاشم بحرانی در کتاب غایه المرام

بیست وچهارحدیث از اهل سنت ونوزده حدیث از شیعه مبنی بر نزول آیه درباره علی (ع) نقل کرده است دقت کنید.

حال که آیه مخصوص امیرالمؤمنین است پس مراد از ولی نبایـدولایت عمومی باشد به معنی یاری کـردن ومـحـبـت , بـلکه ولایتی است از نوعی مخصوص ونزدیکتر است به معنای کسی که اولی به تصرف است .

علامه مظفر در این بـاره گفته است : اگر فرض کنیم که مراد از ولی یاری دهنـده باشـد, در این صورت منحصـر کردن یاری دهنده به خدا, رسول وعلی درست نیست مگر با ملاحظه یـکـی ازدو جـهـت .

اول آنکه : (یاری رساندن آنها به مؤمنین شامل قیام به امور ولایتی وتصـرف در شؤون اجتماعی آنها باشد که در این حالت به معنای مورد نظر بر می گردد), جهت دیگر این است که (یاری رسانـدن دیگران به مؤمنین در مقابل یاری آنها چیزی به شـمار نیاید, که در این حالت نیز به مطلوب می رسیم زیرا از لوازم امامت , یاری کامل مؤمنین است) ((۱۲۴)) .

پـس ثابت شد که ولایت خدا ورسول وآنهایی که ایمان آورده اند(علی (ع)) از یک سنخ ولایت بوده وبـمـعـنی حق تصـرف است ودلیل بر آن این است که یک لفظ برای هر سه اسـتفاده شده است ,پس اگـر مـعـنـی یکی نباشد ابهامی عمـدی در کـار اسـت ولی خداوندبنـدگان خـود را هرگز گمراه نـمـی کـنـد, بنـابراین اگر معنـای دیگری برای ولایـت مـؤمنین مـورد نظر بـود, بهـتر ایـن بـود کـه برای رفـع ابـهـام کـلـمـه ولایـت بـرای مـؤمنین تکرار می شــد, همانگونه که در آیه (اطیعوا اللّه واطیعوا الـرسول) ((۱۲۵)) : خدا را اطاعت کنید

وپیامبر رااطاعت کنید امر به اطاعت تکرار شده است , از اینرو نتیجه می گیریم که امیرالمؤمنین تنها کسـی است که امام متقین وولی امر مؤمنین است .

(۲) آیه تبلیغ ولایت را به صراحت اعلام می دارد: خ_داون_د م_ی فرماید: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته واللّه یعصـمك من الناس) ((۱۲۶)) , ای پیامبر, آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شـده است کاملا (به م_ردم) برسان ,واگر نکنی رسالت او را انجام نداده ای , وخداوند تو را از (خطرهای احتمالی) مردم نگاه می دارد.

ای_ن آیه در غدیرخم برای بیان فضیلت امیرالمؤمنین (ع) نازل شد.همانگونه که قبلا در حدیث زید بن ارقم در صحیح مسلم بدان اشاره شد.

اب_ت_دا در ن_ظ_ر داش_تـم تنهـا اشـاره ای بـه ایـن حـادثه , بـه خـاطر وضـوح وبـدیهی بـودن آن برای هر که ك_ت_اب_ه_ای ح_دی_ث وت_اری_خ را دن_ب_ال م_ی ك_نـد داشـته بـاشم , ولی یـك نویسـنده سودانی به نام (ال_م_ه_ن_دس الصادق الامین) نظر مرا به خود جلب کرد, او در مجله سودانی (آخر خبر) بر شیعه حمله کرده وآنها را رد می کند .

از جمله سخنان او چنین است : در واق_ع ای_ن ح_ادث_ه ای ك_ه ك_تابهای شیعه درباره غدیر خم نقل کرده اند.. .

واین عادت علمای شیعه است که این (افسانه) که اساس مذهب تشیع است را نقل کنند.

م_ن ن_م_ی دان_م آی_ا ای_ن سخن نشان دهنـده نادانی نسبت به حـدیث وتاریـخ است ! یا نشان دهنده دش_م_ن_ی ب_ا ام_ام ع_ل_ی (ع) وان_کار فضایل ایشان است ؟

زیرا این حادثه بسیار روشن بوده وهیچ کتاب

تاریخی نیست که آن را نقل نکرده باشد.

پس چگونه این مهندس آن را ندیده است ؟! واضـح است که او این مقدار به خود زحمت نداده است که چشم خود را ببندد وهر کتاب حدیث یا تاریخ از کتابهای اهل سنت را بردارد, سپس آن را ورق زند, اگر این روایت را در آن ندید, آنگاه حق دارد روایت را به کتابهای شیعه نسبت داده وآن را (افسانه)بنامه .

غدیر در مخذ اسلامی

حـدیـث غدیر از احادیثی است که بالاترین تواتر را دارد وتعدادصحابه ای که آن را نقل کرده اند به یـکصد وده نفر می رسد, علامه امینی در کتاب (الغدیر) ج۱ ص ۱۴ الی ص ۶۱ این صحابه را همراه با کـتـابـهایی که حدیث را از آنها نقل کرده اند نام برده است , که اگربخواهیم نام آنها وکتابهای اهل سنت که از آنها روایت کرده اند راذکر کنیم طولانی می شود.

تعداد راویان حدیث غدیر از تابعین طبق نقل الغدیر ص ۶۲ الی ۷۲, هشتاد وچهار نفراند.

در هـر مـقـطـع زمانی حدیث غدیر به تواتر نقل شده است , که تعدادراویان آن از قرن دوم , تا قرن چهاردهم هجری ۳۶۰ نفراند به اضافه هزاران کتاب اهل سنت این حدیث را مطرح کرده اند.

پـس چـگونه این نویسنده به خود اجازه می دهد که بگوید این یک افسانه شیعی است , در حالی که تعداد راویان غدیر از طرق شیعه کمتر از نصف راویان آن از راه اهل سنت است ! ولی این اشکال کار نیمه با سوادها است , که بدون آگاهی وتحقیق داد سخن می دهند, این علمای اهـل سـنـت ومـوثـقـیـن آنها از قدماومتاخرین هستند که

صحت حـدیث غـدیر را اعلام می دارنـد, به عنوان مثال چند نمونه نقل می کنیم : ۱ ـ اب‍ـن ح‍ـجر عسـقلانی شارح صحیح بخاری می گویـد: واما حـدیث (من کنت مولاه فعلی مولاه), ای‍ـن حـدیث را ترمـذی ونسائی روایت کرده اند ودارای طرق بسیار زیـادی است , که ابن عقـده آنهـا را درکتاب مستقلی جمع آوری کرده که بسیاری از آنها صـحیح یا حسن می باشـند ((۱۲۷)) .

ک‍ـت‍ـاب‍ـی که ابن حجر به آن اشاره کرده , کتاب (الولایه فی طرق حـدیث الغـدیر) , تالیف ابی عباس احمـد بن محمد بن سعید همدانی است ,حافظ معروف به ابن عقده , متوفای سال ۳۳۳ .

ابن اثیر در (اس‍ـدال‍ـغ‍ـاب‍ـه) واب‍ـن ح‍ـج‍ـر عسقلانی از او بسیار نقل کرده اند .

عسـقلانی یـک جـای دیگر در کتاب (ت‍ـه‍ـذی‍ـب التهـذیب) ج۷ ص ۳۳۷ پس از ذکرحـدیث غـدیر از او یـاد کرده می گویـد: ابو العبـاس ابن ع‍ـق‍ـده , حـدیث را تصـحیح کرده وسـعی در جمع آوری طرق روایـات آن نموده است , او توانسـته است این حدیث را از زبان هفتاد صحابی یابیشتر بدست آورد.

ابن تیمیه نیز در ثبت طرق روایت حـدیث غدیر به این مصـنف اشاره کرده می گوید: ابو العباس ابن عقده یک کتاب مسـتقلی درجمع آوری طرق آن نوشته است ((۱۲۸)) .

۲ ـ اب‍ـن مغازلی شافعی : پس از نقل حـدیث ولایت با سـند آن ,می گوید: این حدیث صـحیحی است از رسول اللّه (ص) که حدودیکصـد نفر از جمله آن ده نفر یعنی مبشـرین به بهشت حدیث غدیر خم را از رسول اللّه (ص) روایت کرده اند واین حدیث مسلم بوده وهیچ نقصی

در آن نمی بینم , وعلی رضی اللّه عنه این فضیلت را به تنهایی دارا شده است وهیچ شریکی در آن نداشت ((۱۲۹)) .

۳ ـ اب ـو جعفر محمـد بـن جریر بـن یزیـد طـبری صـاحب تاریـخ معروف کتـاب مسـتقلی در طرق حـدیث غ ـدی ـر ن ـوش ـت ـه اس ـت , که صاحب کتاب العمـده این کتاب را نام برده می گوید: ابن جریر طبری ص ـاح ـب ت ـاری ـخ , خ ـبر روز غـدیر وطرق روایت آن را از هفتـاد وپنـج طریق نقل کرده وکتابی به نام (کتاب الولایه) در این باره نوشـته اسـت ((۱۳۰)) .

در شـرح التحفـه العلـویه تـالیف محمـد بن اسـماعیل الامیرآمـده است : ح ـاف ـظ ذه ـب ـی در (تـذکره الحفـاظ) ((۱۳۱)) دربـاره (من کنت مولاـه)می گویـد: محمـد بن جریر ک ـت ـاب ـی در راب ـط ـه ب ـا آن نوشـته است , ذهبی می گوید من آن را دیدم واز زیادی طرق آن تعجب کردم .

ابن کثیر نیز در تاریـخ خود از کتاب ابن جریر نام برده می گویـد: کتابی را دیـدم که احادیث غـدیرخم در دو جلـد بزرگ در آن جمع آوری شده است ((۱۳۲)) .

۴ ـ ح ـاف ـظ اب ـو س ـعیـد مسعود بن ناصـر بن ابی زیـد سجسـتانی متوفای سال ۴۷۷ حـدیث غـدیر را در ک ـت ـاب (ال ـدرایه فی حدیث الولایه) در۱۷ جزء آورده است که در آن طرق حدیث غدیر را به نقل از ۱۲۰صحابی جمع آوری کرده است .

ام ـی ـنی در کتاب (الغدیر) بیست وشش عالم از بزرگان علمای اهل سنت را نام برده که علاوه بر کتابهایی که این روایت را نقـل کرده انـد.هر یک کتابی مسـتقل در نقل روایات حـدیث غـدیر نوشـته انـد, سـخن خود را با گفته ابن کثیر درباره جوینی خاتمه

می دهیم : او ت‍ـع‍ـج‍ـب م‍ـی کرد ومی گفت : یک جلد کتاب در بغداد دیدم در دست یک صحاف بود, در آنجا روای‍ـات ای‍ـن خ‍ـب‍ـر جمع آوری شده وبرروی کتاب چنین نگاشته شده بود: جلد بیست وهشتم از طرق (من کنت مولاه فعلی مولاه), وپس از آن جلد بیست ونهم است ((۱۳۳)) .

مصادری که نزول آیه تبلیغ درباره علی (ع)را ثبت کرده اند: اما در رابطه با نزول آیه (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک ...) افرادزیادی آن را درباره امیرالمؤمنین , آورده اند از جمله : ۱ ـ سیوطی در (الدر المنثور) در تفسیر این آیه از ابن ابی حاتم وابن مردویه وابن عساکر نقل کرده که به طور مستند از ابی سعید روایت کرده اند که : (این آیه در روز غدیر خم در حق علی بر رسول اللّه نازل شد), همچنین سیوطی از ابن مردویه به طور مستند نقل کرده که ابن مسعود گفت : در زم‍ـان رسول اللّه می خواندیم : (یا ایهاالرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ـ ان علیا مولی المؤمنین ـ وان ل‍ـم تفعل فما بلغت رسالته واللّه یعصمک من الناس): ای پیامبر (به مردم)برسان آنچه را که از ط‍ـرف پ‍ـروردگ‍ـارت ب‍ـر ت‍ـو نازل شده است مبنی براینکه علی مولای مؤمنین است , واگر (او را معرفی) نکنی رسالت او را انجام نداده ای وخداوند تو را از مردم نگاه می دارد) ((۱۳۴)) .

۲ ـ واحدی در اسباب النزول از ابو سعید روایت می کند که : (این آیه روز غدیر خم درباره علی نازل شد) ((۱۳۵)) .

۳ ـ ح‍ـاف‍ـظ

اب‍و ب‍کر فارسی در کتاب (ما نزل من القرآن فی امیرالمؤمنین) به طور مستند از ابن عباس نقل می کند که این آیه درغدیرخم در حق علی بن ابی طالب نازل گردید.

۴ ـ حافظ ابو نعیم اصبهانی با سند از اعمش روایت کرده , از عطیه که گفت : این آیه روز غدیرخم بر رسول اللّه نازل شد ((۱۳۶)) .

۵ ـ حافظ ابن عساکر شافعی به طور مستند از ابو سعید خدری روایت می کند که آیه روز غدیرخم درباره علی بن ابی طالب نازل شد ((۱۳۷)) .

۶ ـ ب‍در ال‍دی‍ن بن العینی الحنفی , در (عمده القاری بشرح صحیح البخاری) می گوید: ابو جعفر م‍ح‍م‍د ب‍ن ع‍ل‍ی ب‍ن ال‍حسین گفت :معنای آیه این است که برسان (به مردم) آنچه از طرف پ‍روردگارت در فضیلت علی بن ابی طالب رضی اللّه عنه نازل گردید .

وقتی که این آیه نازل شد پیامبر دست علی را گرفت وگفت : (هر که من مولای او یم , علی مولای او است).

متن سخنرانی : ده‍ه‍ا م‍اخ‍ذ دی‍گ‍ر ن‍ی‍ز نزول آن را درباره علی بن ابی طالب ثبت کرده اند, ما از بین همه این روایتهای مختلف , روایت حافظ ابوجعفر محمد بن جریر طبری را انتخاب می کنیم : ط‍ب‍ری به طور مستند در کتاب (الولایه فی طرق احادیث الغدیر)چنین روایت می کند: زید بن ارق‍م م‍ی گ‍وی‍د: پ‍ی‍امبر(ص) درباز گشت از حجه الوداع , در غدیرخم پیاده شد, نزدیک ظهر ب‍ودوه‍وا ب‍سیار گرم , پیامبر دستور داد زمین اطراف را پاکسازی نمودند,سپس ندا داد که نماز جماعت بر پا می کنیم .

همگی گرد آمدیم

,ایشان سخنرانی پر معنایی فرمود, سپس گفت : خداوند م_تعال این آیه را بر من نازل فرموده است : (آنچه از طرف پروردگارت بر تونازل شده است به مردم برسان , که اگر نکنی رسالت او را انجام نداده ای , وخداوند تو را از مردم نگاه می دارد) .

وجبرئیل از ط_رف پروردگارم به من امر کرد که در این مکان بر پاخیزم وبه هر سفیدوسیاهی اعلام بدارم که ع_ل_ی بن ابی طالب برادر, وصی وخلیفه من وامام پس از من می باشد .

از جبرئیل خواستم که خدا مرا معاف بدارد زیرا می دانم که پرهیزگاران اندک بوده وآزار دهندگان وملامت کنندگان بر من ب_ه خ_اط_ر ه_مراهی زیاد من با علی وتوجهم به او, بسیاراند تا جائیکه مرا گوش نامیده اند, وخدا ف_رموده است (ومنهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم) ((۱۳۸)) ,اگر بخواهم می توانم آنها را نام برده ونشان دهم , ولی با کرامت خود پرده از آنها بر نداشتم , ولی خداوند راضی نشد مگر آنکه درباره علی تبلیغ کنم , پس بدانید ای مردم که : خداوند او را برای شما ولی وامام قرار داده واطاعت از او را بر هر کس واجب فرمود,پس حکم او واجب الاطاعه , گفتار او نافذ, مخالف او م_ل_عون ,تصدیق کننده او مورد رحمت می باشد, بشنوید واطاعت کنید,خداوند مولای شما وعلی ام_ام ش_م_ا است , پس از او امامت تا روزقیامت در فرزندان او است که از نسل او می باشند, حلالی نیست جز آنچه خدا ورسولش وآنها آن را حلال بدانند, وحرامی نیست مگر آنچه خدا ورسولش

وآنها آن را حـرام بـدانـنـد, هـیچ علمی نیست مگر آنکه خداوند آن را برای او روا داشته ومن آن را به او منتقل ساخته ام , از او جـدا نشوید واو را ترک نکنید, او است که شما را به سوی حق هدایت کرده وبه آن عـمـل مـی کـنـد, خـدا نـمـی پذیردونمی بخشد کسی را که از او روی برگرداند, خدا بر خود مـسلم کرده است که چنین کسی را عذاب دهد, عذابی شدید وهمیشگی ,پس ایشان بهترین مردم بـعد از من است تا رزقی نازل می شودوخلقی باقی است هر که با او مخالفت کند ملعون است , این سخن را از جبرئیل از خدا نقل می کنم , پس هر کس ببیند برای فردای خویش چه آماده کرده است .

محکم قرآن را یاد بگیرید وبه دنبال متشابه آن نروید, هیچ کس آن را برای شما تفسیر نخواهد کرد مـگـر آنـکه من دست او را بالا برده ,بازوی او را بلند کرده وبه شما نشان داده ام : هر که من مولای اوهـسـتم علی مولای او است , وضرورت پیروی از او از طرف خدا برمن نازل شده است , بدانید که مـن پـیغام را رساندم , بدانید که من ابلاغ نمودم , بدانید که به گوش همه رساندم , بدانید که من بیان نمودم , پیشوایی وامارت مؤمنین بعد از من برای هیچکس غیر اوجایز نیست .

سپس پیامبر ایشان را بلند کرد تا آنکه پای او موازی زانوی پیامبر(ص) قرار گرفت , آنگاه فرمود: ای مـردم , ایـن است برادر من , وصی من , در برگیرنده علم من ,وخلیفه من (جانشین

من) بر هر كه به من ايمان آورده است ودرتفسير كتاب خدا.

در روايتى مى گويد: خداوندا, دوست بدار هر كه او را دوست دارد,دشمن بدار هر كه با او دشمن اس_ت , لعن كن هر كه او را انكار كند,وغضب كن بر هر كه حق او را ناديده بگيرد, خداوندا هنگامى ك_ه اين مطلب را درباره على بيان كردى , چنين نازل كردى كه : من امروز دين شما را با امامت او ب_راى_ت_ان ك_ام_ل ن_م_ودم , پ_س هر كه پيرواو وفرزندان او از نسلش تا روز قيامت نباشد, چنين افرادى اعمالشان باطل شده ودر آتش جاودان اند .

ابليس توانست با حسدآدم (ع) را از بهشت براند هر چند او از نخبگان خدا بود, پس نسبت به على حسد نورزيد كه اعمال شما باطل شده وپاى شما خواهدلغزيد .

سوره (والعصر ان الانسان لفى خسر) ((۱۳۹)) درباره على نازل شده است .

اى م_ردم , (اى_مان بياوريد به خدا وبه رسولش وبه نورى كه با او نازل شده است) ((۱۴۰)) , (پيش از آن_ك_ه صورتهائى را محو كنيم وسپس به پشت سرباز گردانيم يا آنها را از رحمت خود دور سازيم همانگونه كه اصحاب سبت را دور ساختيم) ((۱۴۱)) .

آن نور الهى در من بوده ,سپس در على وبعد از او در نسل او تا مهدى قائم است .

اى م_ردم , پ_س از م_ن پيشوايانى خواهند آمد كه (پيروان خود را) به سوى آتش مى خوانند , وروز ق_ى_امت هرگز پيروز نخواهند بود, خداومن از آنها بيزاريم , آنها با ياران وپيروانشان در پائين ترين جاى جهنم اند, آنان خلافت را غاصبانه به

سلطنت تبدیل خواهند کرد,آنگاه خداوند به حساب شما ای ج‍ـن وانس خواهد رسید,وشعله هائی از آتش ودود بر شما می فرستد ونمی توانید از کسی یاری بطلبید.

این خطبه نیاز به شرح وتوضیح ندارد, هر عاقلی می تواند در آن تامل کند.

از این سخنرانی کاملاـ روشن می شود که پیروی از امام علی (ع)واجب است , این سخنرانی کاملا رد می کند کسی را که معتقد است ولی در اینجا به معنی یاور یا دوست می باشد, زیرا قرینه هائی که ازم‍ـوقعیت سخنرانی واز متن آن بدست می آید چنین معنایی رانمی پذیرد ونمی توان باور کرد که رس‍ـول اللّه (ص) آن ه‍ـم‍ـه ج‍ـم‍ـع‍ـی‍ـت را زی‍ـر گرمای سوزان آفتاب نگه بدارد تا به آنها بگوید این ع‍ـل‍ـی اس‍ـت , او را دوس‍ـت داشته ویاری کنید, کدام عاقلی چنین معنایی رامی پذیرد ؟

اگر چنین بگوید در واقع پیامبر رابه انجام کارهای بیهوده متهم کرده است , به علاوه متن سخن پیامبر نیز آن م‍ـطلب راتاکید می کند, ایشان فرمود: علی بن ابی طالب برادر, وصی وخلیفه من بوده وامام پس از م‍ـن خ‍ـواهد بود, وهمچنین : خداوند او را برای شما ولی وامام قرار داده واطاعت از او را بر هر کسی واجب دانسته است .

مساله ولایت یک مساله آسانی نیست , تمام اسلام بر آن تکیه دارد,مگر اسلام به معنی تسلیم نیست ؟! پ‍ـس آن ک‍ـه ت‍ـس‍ـل‍ـیم رهبری الهی نشده واز دستورات آن اطاعت نکند,آیا می توان او را مسلمان دانست ؟! پ‍ـاس‍ـخ م‍ـن‍ـف‍ـی اس‍ـت و گر نه دقیقا به تناقض می رسیم , از نظر قرآن پیروی از رهبریهای نا سالم وتسلیم در مقابل

آنها نوعی شرک است .

خ_داونـد می فرمایـد: (اتخذوا احبـارهم ورهبـانهم اربابـا مـن دون اللّه) ((۱۴۲)) , هر چنـد آنهـا را بـت قرار ن_دادن_د ب__ل__ک_ه ای_شان حرام خدا راحلال وحلال خدا را حرام کردند وآنها نیز پیروی کردند

پس به همین نحو کسانی که از رهبری الهی سرپیچی کنند ناگزیر مشرک به شمار آیند.

ه__ر ک_ه ب_ا آگ_اه_ی وبصیرت به این آیه بنگرد, این مساله را به خوبی می یابد, از طرفی آیه : (یا ایها ال__رس__ول ب__لغ ما انزل الیک من ربک) درسوره مائده است و بنابر قول مستدرک حاکم این آخرین سوره قرآن است .

از طرفی دیگر آیه فوق بنابر آنچه گفته شد در غدیرخم نازل شده ,ودر آخرین حج رسول اللّه (ص) بوده است , بنابراین اسلام به معنی ظاهری آن یعنی نماز, زکات , حج , جهاد وغیره .

این کدام دستور الهی است که ابلاغ نکردن آن مساوی با عدم ابلاغ رسالت است ؟! پ_س آن دستور باید جوهر اسلام وهدف آن باشد, که همان تسلیم در برابر رهبری الهی واطاعت از دس_ت_ورات آن اس_ت .

ول_ی واض__ح اس_ت ک_ه چ_ن_ی_ن مساله ای با نارضایتی صحابه روبرو خواهد ش_دواکثریت آن را رد خواهند کرد, لذا رسول اللّه (ص) در یکی ازروایتها به جبرئیل می گوید من ب_ی_س_ت وس_ه سال با آنها جنگیدم تانبوت مرا بپذیرند, حال چگونه در یک لحظه امامت علی (ع) رامی پذیرند .

واز این رو است که خطاب قرآنی اینگونه آمد: (واللّه یعصمک من الناس): خدا تو را از مردم نگه می دارد.

وبعد از این که پیامبر(ص) فرمان خدا را ابلاغ کرد , فرمانی که

مساوی تمام رسالت او بود , این آیه ن_ازل ش_د: (ال_ی_وم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا) ((۱۴۳)) , امروزدین شما را کامل کردم ونعمت خود را بر شما به نهایت رساندم واسلام را به عنوان آئین برای شما پذیرفتم .

بسیاری از محدثین شهادت داده اند که این آیه در حق علی (ع)است , امینی در کتاب (الغدیر) ج۱ ص ۲۳۰ الی ص ۲۳۷ شانزده ماخذ را شمرده است , وبنابراین تکمیل دین وکامل شدن نعمت باولایت علی (ع) است .

از ای_نرو می توان صحت اینگونه روایات را که می گوید: قبول اعمال از بنده مشروط به ولایت اهل بیت (ع) است احتمال داد زیرا آنهاهمان راهی هستند که خداوند به ما فرمان داده آن راه را دنبال کنیم .

خدای متعال می فرماید: (قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی) ((۱۴۴)) : به آنها بگو م_ن م_زدی از ش_م_ا ن_می خواهم جز مودت به خویشاوندان من , ومودت در این آیه تنها به معنی دوستی با آنهانیست بلکه منظور پذیرفتن ولایت آنها وپیروی از آنان وگرفتن معارف دینی از آنها است .

در حدیث امام جعفر بن محمد صادق (ع) آمده است که فرمود: ه_ن_گ_امی که بنده خدا برای محاسبه اعمالش در پیشگاه خداوندمی ایستد اولین سؤالی که از او م_ی ش_ود درباره نمازهای واجب ,زکات واجب , روزه واجب , حج واجب وولایت ما اهل بیت خواهد ب_ود .

اگر قبل از مرگ ولایت ما را پذیرفت در آنصورت نماز, روزه , زکات وحج او پذیرفته می شود, واگ_ر در پ_ی_ش_گ_اه خ_دای متعال اقرار به

ولایت ما نکرد, خداوند هیچ یک از اعمال او رانخواهد پذیرفت ((۱۴۵)) .

ع‌ل‌ی (ع) م‌ی فرماید: در دنیا خیری نیست مگر برای دو نفر, کسی که هر روز نیکی بیشتر نماید وکسی که گناه خود را با توبه جبران کند !ولی چگونه توبه او قبول می شود ؟

به خدا سوگند اگر آنقدر سجده کند تا گردنش بشکند خداوند توبه او را نمی پذیرد مگر با ولایت مااهل بیت .

ان‌س اب‌ن م‌الک از رسول اللّه (ص) روایت می کند که فرمود: ای مردمی که به سوی من می آئید, ه‌رگ‌اه نام آل ابراهیم (ع), برده شودروی شما باز می شود(خوشحال می شوید), ولی اگر نام آل محمدبرده شود گویا دانه انار در چشم شما فشرده شده است .

گرفته می شوید ؟

سوگند به آنکه مرا به عنوان پیامبری بر حق فرستاد, اگرکسی از شما در روز قیامت با اعمالی به اندازه کوه بیاید ول‌ی ولای‌ت ع‌ل‌ی ب‌ن اب‌ی ط‌ال‌ب (ع) را ن‌داش‌ت‌ه باشد خداوند او را با صورت درآتش خواهد انداخت ((۱۴۶)) .. .

به اضافه روایات بی شمار دیگر.

فصل ششم : شوری وخلافت اسلامی

شوری وخلافت اسلامی۱

بررسی دلالت آیات شوری در گذشته وحال مسلمانان اختلاف بسیار شدیدی در چگونگی تعیین امام وخلیفه داشته اند, این اخ‌ت‌لاف در گ‌ذش‌ت‌ه , در واقعیت عملی وچگونگی پیاده کردن آن در خارج متبلور بود وکمتر بحث تئوری وفکری آن مطرح می شد, اما امروزه اختلاف تنها در جهت فکری آن است واز محدوده بحث وبررسی واستدلالهای تئوری خارج نمی شود.

ب‌رای ه‌مکاری در حل این اختلاف , دوست دارم دلالت آیات شوری را در قرآن که نظر اهل سنت مبتنی بر آن است بررسی

کنم ,سپس به واقعیت عملی شوری پس از وفات پیامبر(ص) وانقلابی که بعد از ایشان صورت گرفت بپردازم .

خ_داون_د م_ی ف_رماید: (فبما رحمه من اللّه لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک ف_اع_ف ع_ن_ه_م واس_ت_غ_ف_ر ل_ه_م وش_اوره_م فی الامرفاذا عزمت فتوکل علی اللّه ان اللّه یحب المتوکلین) ((۱۴۷)) , از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم (ومهربان) شدی , واگر خشن وسنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند, بنابراین آنها را عفو کن وبرای آنهاطلب آمرزش نما ودر کارها ب_ا آن_ان م_ش_ورت ک_ن , ام_ا ه_ن_گ_ام_ی که تصمیم گرفتی (قاطع باش) وبر خدا توکل کن , زیرا خداوندمتوکلان را دوست دارد.

ه_م_چ_ن_ی_ن خ_دا فرم_ود: (ف_ان ارادا فصالا_ع_ن تراض منهم_ا وتش_اور فلاجن_اح علیهم_ا وان اردت_م ان ت_س_ت_رض_ع_وا اولادکم فلا جناح علیکم اذاسلمتم ما آتیتم بالمعروف واتقوا اللّه واعلموا ان اللّه بما ت_ع_ملون بصیر) ((۱۴۸)) , واگر آن دو (زن وش_وهر) ب_ا رض_ایت یک_دیگرومشورت بخواهن_د ک_ودک را (زودت_ر) از ش_ی_ر ب_ازگ_ی_رند, گناهی برآنها نیست واگر (با عدم توانائی یا عدم موافقت مادر) خواستیددایه ای برای فرزندان خود بگیرید گناهی بر شما نیست , بشرطآنکه حق گذشته مادر را به طور شایسته بپردازید, واز خدا بپرهیزیدوبدانید خدا به آنچه انجام می دهید بینا است .

در آی_ه ای دی_گر خداون_د فرم_وده است : (وال_ذین اس_تجابوا لربهم واق_اموا الص_لاه وامرهم ش_وری بینهم وم_م_ا رزق_ن_اه_م ی_نفقون) ((۱۴۹)) ,وآنها که دعوت پروردگارشان را اجابت نموده , نماز را بر پا داش_ته ,کارهایشان به طریق مشورت در میان آنها صورت می گیرد وازآنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند.

نظریه خلافت از

نظر اهل سنت مثبتی بر اساس شوری است , آنهامعتقدند که خلافت مسلمین جز بـا شـوری نـخـواهـد بـود وبـر ایـن اساس خلافت ابوبکر را به دلیل انتخاب او با شوری در سقیفه بـنـی سـاعـده درست دانسته اند, اما خط دوم که نظریه شیعه باشد قائل به ضرورت تعیین ونصب خـلیفه از طرف خداوند است , زیرانمی توان تضمین کرد که طبق نظریه اول اصلح انتخاب خواهد شـدبه دلیل آنکه شوری از خواسته ها, تمایلات , جهت های فکری وروانی ووابستگی های عقیدتی , اجـتـمـاعی وسیاسی آنها متاثرمی شود, همچنین شوری نیاز به نوعی پاکدلی , بی طرفی وآزادی ازتـاثـیـرات محسوس ونامحسوس دارد .

بر این اساس آنها معتقدند که باید رسول اللّه (ص) وصیت آشکاری درباره خلافت داشته باشد,وادعا می کنند که پیامبر(ص) نه فقط خلیفه خود بلکه خلفای پس از او را نیز تعیین کرده است ولـذا شیعه قائل به خلافت علی بن ابی طالب (ع) بوده وشورائی که در قـرآن دارد شده است متعلق به بعضی مسائل است که به نحوه وارد دولت ارتباط داشته ولی در تعیین حاکم که منصبی الهی است دخالت ندارد.

چـون اخـتـلاف میان مسلمین منحصر به این دو خط فکری است , لـذااگر باطل بودن یکی از آنها ثـابـت شـد بـه طور طبیعی حقانیت خطدیگر اثبات می شود, که به دنبال آن درستی یا نادرستی خلافت خلیفه نتیجه می دهد, چه ابوبکر وخلفای پس از او باشند چه علی (ع) واوصیاء بعد از ایشان .

در فـصـل هـای گـذشته نظریه کسانی را که معتقد به تعیین خلیفه می باشند تعیین وهمچنین اولـویـت اهل بیت به خلافت اسلامی

را به اثبات رساندیم , ونشان دادیم که در واقع این حقی است منحصر درآنها ودیگران حقی ندارند, ولی به خاطر تکمیل مطلب وبیشتروشن شدن حقایق لازم اس_ت ن_ظ_ریه شوری را به عنوان یك نظریه جداگانه وهمچنین صلاحیت آن را در تعیین خلیفه مسلمین موردبررسی قرار دهیم .

اه_ل شوری برای برقراری نظریه خود, تکیه گاه خود را آیات قرآنی ذکر شده در ابتدای بحث قرار داده اند, بنابراین اساس بحث در این باب این سه آیه است .

ح_ال اگ_ر به آیات فوق مراجعه کنیم , مشخص می شود که شورای اسلامی را می توان به دو گونه تصور کرد: ال_ف ممکن است موضوع شوری که درباره آن مشورت خواهدشد, مساله ای جزئی بوده ومجال آن م_ح_دود ب_اش_د م_ان_ن_د مساله ازشیر گرفتن کودك , همانگونه که آیه (فان ارادا فصالا_..) بدان اشاره دارد, واین نوع شوری مورد اختلاف نبوده ولذا بحث آن را به کنارمی گذاریم .

ب ام_ک_ان دارد م_وض_وع ش_وری که باید در آن مشورت نمودمساله ای کلی وعمومی بوده وهمه مسلمین را در بر گیرد مانندااعلام جنگ علیه دشمنان , یا تعیین خلیفه مسلمین , وغیره .

هیچ شك وشبهه ای نیست در اینکه در چنین مساله ای باید به پیامبر(ص) مراجعه کرد, زیرا معقول ن_ی_س_ت ك_ه چ_ن_ی_ن ش_ورای_ی ب_ر پ_اش_ود وپ_یامبر(ص) هیچ نظری در آن نداشته باشد, بلکه ب_رقراری شوری بدون مراجعه به ایشان یا به کسی که جایگزین ایشان است یعنی ولی امر مسلمین امری ناپسند از نظر عرف ونافرمانی از نظرشرع است , (ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم ل_ع_ل_م_ه ال_ذین یستنبطونه منهم) ((۱۵۰)) : واگر آن

را به پیامبر وپیشوایان خود ارجاع دهند, از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.

طبق آیه (وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی اللّه), این نوع ازشوری دارای سه پایه است : ۱ ـ ضـرورت وجـود مشاورین , تا اینکه مشورت انجام پذیر باشدولفظ (هم) در کلمه (وشاورهم : با آنها مشورت کن) دلالت بر آن می کند.

۲ ـ وجود ماده وموضوع مشورت , تا اینکه چنین شورایی بر پاشود.

۳ ـ ولـی امـری که شوری را اداره کند, وامر در پایان کار, امر او خواهدبود, وضمیر تاء مخاطب در (فـاذا عـزمت فتوکل ...) دلالت بر آن دارد, وشکی نیست که اگر موضوع شوری مساله ای کلی بود که تمام مسلمین را در بر می گرفت , کسی که حق فیصله کار را داردولی امر مسلمین می باشد.

اگـر هر یک از سه پایه ای که بدان اشاره شد منهدم شود, دراینصورت شورای شرعی که با دستور اسـلام بـر پـا می شود,نمی تواند کامل باشد, که اگر ولی امر موجود ومشاور نیز موجودباشد, ولی مـوضـوعـی بـرای شوری وجود نداشته باشد, به هیچ وجه مشورتی انجام نخواهد شد زیرا مطلبی نیست که درباره آن بحث ومشورت پیش بیاید .

واگر ولی امر موجود وموضوع مشورت نیزموجود باشد ولی مشاوری نباشد, در این حالت عنوان کار ازشوری به تعیین ودستور, تغییر می یابد.

چـنـانچه جمع مشاورین موجود وموضوع شوری نیز وجود داشته ولکن ولی امر موجود نباشد, در این صورت شوری به شکل شرعی خود که خداوند آن را در قرآن مقرر ساخته است برگزارنخواهد شـد .

خداوند در کتاب خویش یک قیم برای شوری لازم دانسته که امر در

اختیـار او باشـد, والا اگر هر یک از مشاورین نظری دهـد, رای نهائی به دست چه کسـی خواهـد بود ؟! چـنـین شورای غیر شرعی نمی تواند تصـمیماتی شـرعی اتخاذ کند که مسلمین ملزم به پذیرش آن باشند, زیرا وجود چنین شورایی به طور آشکار با آیه شریفه مخالفت دارد .

آیه تاکیـد می کند که امر درپـایـان در دسـت ولی امر است (فاذا عزمت فتوکل علی اللّه): پس اگرتصـمیم گرفتی , بر خدا توکل کن .

مـمـکن است اشـکال بگیرند که : این آیه (وشاورهم فی الامر فاذاعزمت فتوکل علی اللّه) مخصوص رسول اللّه (ص) است , پس وجود ولی امر در شوری ضرورتی نداشته ومی توان , به دلیل آیه (وامرهم شوری بینهم), که ظاهر آیه ولی امری ندارد که تصمیم گرفته وتوکل کند, آنگونه که در آیه قبل بود بدون او شوری را بر پاکرد.

جواب این اشـکال به این صورت است : ۱ ـ هـرگونه حق اطـاعتی که برای رسول اللّه (ص) ثابت شـده است ,برای ولی امر نیز ثـابت اسـت , به دلـیـل این آیه : (اطیعـوا اللّه واطیعواالرسـول واولی الاـمر منکم): خـدا را اطـاعت کنیـد, وپیـامبر واولیـاء امرخود را اطاعت نمائید.

پـس مـشـخص می شود که اطاعت از ولی امر از همـان نوع اطاعت ازرسول اللّه (ص) است , به دلیل وجـود عـطـف بـه طـور قـطعی , مضـاف بر آن کـه یـک لفـظ (اطیعـوا) برای هر دو بـه کـار رفته است : (واطـیـعـواالـرسـول واولـی الامر منکم), که اگر لفظ (اطیعوا) را برای بار سوم جهت اولی الامر می گفت , در این صورت می توانستیم بگوئیم

که اختلافی میان دو اطاعت وجود دارد.

۲ ـ شورائی کـه خداونـد در مسائل عمومی کـه شامل تمـام مســلمین می شود تعیین کرده است از یـک نــوع اســت (وشــاورهم فی الامر فاذاعزمت فتوکل) حال اگر بخواهیم نوعی دیگر از شوری را در نــظــربــگــیــریــم بـاید دلیل شرعی داشته باشیم , زیرا آثاری شرعی بر آن مترتب است مانند وجوب اطاعت از مقررات این شوری .

امــا اســتدلال بـه آیـه (وامرهـم شــوری بینهـم) برای وجـود نـوعی دیگراز شوری درست نیست زیرا این آیــه بــدون هــیچگونه تردیـد یااختلاف نظربر رسول اللّه (ص) نـازل شـده است , یعنی اینکه این آیه در حــالــی کــه ایشان در میان مسلمین زنـدگی می کرده نـازل شـده است ودر این حـالت نه عقل اجازه مــی دهـد ونه شـرع که مسلمین در امری کلی که مربوط به همه مسلمین است بدون آنکه به رسول اللّه (ص)مــراجــعه کنند به مشورت بنشینند, چنین کاری بسیار قبیح ودور ازذهن است , پس باید ایشان در چنین مشورتی شرکت کند وضمیرهم در

(وامرهم شوری ...) شامل رسول اللّه (ص) نیز مــی شــود,وانگهی , مجموعه این آیات درباره صفات مؤمنین رستگار سخن می گویـد: (فمـا اوتیتم مــن شــی ء فــمــتــاع الــحیـاه الـدنیا وما عنـد اللّه خیروابقی للـذین آمنوا وعلی ربهم یتوکلون والـذین یــجــتــنــبون کبائر الاثم والفواحش واذا ما غضـبوا هم یغفرون والذین اسـتجابوا لربهم واقامواالصـلاه وامــرهــم شــوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون) ((۱۵۱)) : آنچه به شـما داده شده است , بهره ناچیز زنــدگــی دنــیــا اســت , وآنــچــه نزد خـدااست برای کسـانی که ایمان آورده انـد وبر پروردگارشان تــوکــل مــی کــنــنـد, بهتر وپایـدارتر است , همان کسانی

که از گناهـان بزرگ واعمـال زشت اجتنـاب مـی ورزنـد وهنگـامی که خشـمگین می شونـدعفو می کننـد وآنهـا که دعوت پروردگارشـان را اجابت کـرده ونماز رابر پاداشـته وکارهایشان به طریق مشورت در میان آنها صورت می گیرد واز آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند.

هـیـچ جـای شـکـی نیست که بهترین مصداق مؤمن , شـخص رسول اللّه (ص) است , ومسلما رسول اللّه (ص) یکی از این افراد است ,بنابراین اگر ثابت شد که پیامبر(ص) ضمن این شوری است ,مسلما مـسـالـه شوری در این آیه به خود پیـامبر(ص) بر می گردد وجزبـا تصـمیم ایشان انجام نمی گیرد (فـاذا عـزمـت فـتـوکل): پس اگرتصـمیم گرفتی , توکل کن ...), بنابراین شوری در این آیه نیز از همان نوع اول است وتنها فرق این دو آیه در این است که آیه (وامرهم شوری بینهم ...) به طور کلی واجـمـالـی گـفـتـه اسـت , ولـی آیـه (وشـاورهـم فـی الامـر فـاذا عـزمت فتوکل ...) آن را شرح وتفصیل داده است .

بعـد از این بیـان , می توان بی درنـگ نـتیجه را در پیـامبر محصور کرد,البته اگر پـذیرفته باشـیم که آیه (وشـاورهـم فـی الامـر...) مـخـصـوص رسـول اللّه بـوده وربـطی به اولی الامر نـدارد, زیرا در این حـالـت شوری بـدون وجود رسول اللّه (ص) بر قرار نمی شود وبـا وفـات پیامبر(ص) شورائی نخواهیم داشـت زیـرا یـک رکـن اسـاسـی آن یـعـنی رسول اللّه (ص) وجود نـدارد, امـا اگر آیه را محصور در وجـودپـیامبر(ص) به تنهایی ندانسته وآن را به اولی الامر نیز تعمیم دهیم ,در این صورت شورای پـس از پـیـامـبر(ص) نیز به شرط

وجود ولی امر در آن بر قرار وشرعی خواهد بود, واو دارای تمام حـقوق رسول اللّه (ص) در شوری است , زیرا او جانشین ایشان است .

بنابراین معنای (وامرهم شوری بـیـنـهـم) چـنـیـن مـی شـود که : آنها بدون مشورت پیامبر(ص) یا اولی الامر, تصمیمی در امور دینشان نمی گیرند .

همانگونه که خداوند می فرماید: (ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم): واگر آن را به پیامبر وپیشوایان خود ارجاع دهند....

بـر اسـاس هر یک از این دو نظر, نظریه شوری در تعیین خلیفه درتنگنایی قرار خواهد گرفت که اگـر رای اول را بـگـیـریـم آن را بـاطـل مـی سازد : یعنی آیه (وشاورهم فی الامر...) را مخصوص رسول اللّه (ص) بدانیم , در این صورت واضح است شورایی که برای تعیین خلیفه اول بر قرار شد بعد از وفـات رسـول اللّه (ص) بـوده ودرنـتـیجه این شوری به حکم اسلام وبر اساس رای قرآن خلاف شرع است , وهر چه از آن حاصل شود نیز خلاف شرع می باشد از جمله تعیین خلیفه اول طبق آنچه کـه کـتـابـهـای تاریخ وروایات درباره تعیین خلیفه اول نقل کرده اند, که اساس به گفته آنها آن شورایی بوده است در سقیفه بنی ساعده .

ذهـبـی نیز این موضوع را در تاریخ خود نقل کرده است , همچنین صحیح بخاری در کتاب حدود, باب رجم حامله از زنا به نقل ازعمر بن خطاب این حادثه را آورده است , طبری نیز در تاریخ خوددر حوادث سال ۱۱ هجری جلد۳ آن را روایت کرده است .

همچنین ابن اثیر وابن قتیبه در تاریخ الخلفاء ج۱۳ ودیگر مصادرتاریخی آن

را نقل کرده اند.

امـا بـر اسـاس رای دوم , یـعـنـی اینکه آیه (وشاورهم ...) مربوط به رسول اللّه (ص) یا ولی امری که جـانشین او است باشد, در این حالت شورای شرعی منعقد نمی شود مگر با وجود ولی امر, وولی امر تـعـیـیـن نـمی شود مگر بـا شورایی شـرعی , واین دور است ودورباطـل است , زیرا نمی توان شورای شـرعـی را بـرگـزار کـرد مـگـر بـاوجـود ولـی امـر, وولـی امر نمی تواند باشد مگر با برگزاری شـورای شرعی , پس این کار متوقف بر خودش است , بنابراین تا ابدنمی توان شورای شرعی برگزار نـمود, مگر آنکه گفته شود که ولی امر تعیین شده از طرف رسول اللّه (ص) وجود دارد, ووجود او قـبـل از بـرگـزاری شوری است واین بمعنای تسلیم در برابر نظریه نص است که مکتب اهل بیت مدعی آن است واین همان خط دوم است .

شوری وخلافت اسلامی

شـایـد گفته شود که لازم نیست ولی امری در شوری وجود داشته باشد, بلکه کافی است صاحب شـوری یعنی مشورت کننده موجودباشد, ونیازی نیست که او ولی باشد واگر اشکال گرفته شد کـه ضمیر در (عزمت) بر حق مشورت کننده در تصمیم گیری دلالت دارد, ودر نتیجه او باید در امر شوری به عنوان ولی باشد, شایدبتوان چنین جواب داد که (عزمت) به معنای تصمیم گرفتن براساس آنچه شوری بدان رسیده است باشد.

در جواب گوئیم : ظاهر آیه غیر از این است , ظهور آیه در این است که حق تصمیم گیری برای او ثـابت باشد, یعنی اینکه اگر مشورت کنندگان در رای متفق بودند, سخن فوق امکان پذیر است , اما

اگراختلاف نظر داشتند, چگونه باید رای شوری قطعی شود ؟

اگـــر اشـکال گیرنـده اکثریت را مطرح کنـد بایـد دلیـل بیـاورد, مضـاف برآنکه خداونـد در بسـیاری از آیـــات اکثریت را نکوهش کرده است مانند (وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک): اگر از اکثریت مـــردم زمـــین پیروی کنی تو را گمراه می کنند ((۱۵۲)) واضـافه بر آن , اساسا این سـخن خلاف نص صـــریـــح آیـــه اســـت که هرگاه اختلاف نظر پیش می آید تصـمیم گیری را به عهـده مشورت کننـده مـــی گـــذارد, پـــس اگـــرچـــنین باشـد او مشورت کننـده نیست بلکه ولی بر شوری است حتی اگر مـــشـــاورین بر چیزی متفق باشـند, بـاز هم او حق تصـمیم گیری برانجـام آن کـار یا عـدم آن را دارد, نهایت این که او نمی تواند تصمیم بر امری بدون مشورت بگیرد واین بمعنای نفی ولایت از اونیست .

از آنچه گـذشت نـتیجه می گیریم که نظریه شـوری میـان دو محـذورقرار گرفته است : الـــف شوری بـدون رسول اللّه (ص) واولی الامر برگزار شـده است وچنین شورایی باطل وغیر شـرعی اســـت , وقـــولـــی کـــه مـــی گـــویـــد شوری بدون رسول اللّه (ص) واولی الامر امکان پذیر است نیاز به دلیل شرعی داشته وچنین دلیلی وجود ندارد.

ب شوری بـا وجود ولی امر برگزار شـده است واین در یکی از چنـدحالت زیر قابل تصور است : ۱ ــ ولـــی امـــر مورد نظر, خود را به عنوان ولی امر مسلمین تعیین کرده است , که چنین کاری هیچ وجه شرعی ندارد وبه عنوان مصادره نامشروع حقوق مسلمین به شمار می رود, پس چگونه اطاعت از او بر جمع مسلمین شرعا واجب می شود هرگاه

پس ازانجام شوری بر امری تصمیم بگیرد ؟

۲ _ گـروهـی انـدک او را ولی امر مسلمین قرار داده انـد, که در اینحالت نیز به همان تناقض سابق مـی رسـیـم وهـمان اشکالهایی که بر نظریه شوری مطرح شد دوباره پیش می آید, که چگونه او را تعیین کرده اند ؟

وچه دلیل شرعی وجود دارد که مسلمین موظف اند ازاین گروه اطاعت کنند ؟! ۳ _ خـدا ورسـول (ص) او را بـه صـراحت به عنوان ولی امر تعیین کرده باشند, که در این صورت نیازی به شوری نیست زیرانمی توان خلاف امر خدا ورسول عملی نمود واین راه حل درست همان نص است که شوری را منتفی دانسته وبه دنبال آن اولین خلافت نیز باطل می گردد.

بـدیـن صـورت کـامـلا روشن می شود که نظریه شوری در تعیین خلافت از هر جهت باطل است ومساله شوری در آیات قرآن رابابد مربوط به مسائل دیگری غیر از تعیین ولی امر مسلمین دانست , مـانـند مشورت در چگونگی اداره کشور یا در جنگ وغیره ,همانگونه که سیاق آیه (وشاورهم ...) بر آن دلالت دارد.

بـنـابـرایـن دیگر راهی برای آنهـا بـاقی نمی مانـد مگر آنکـه ادعـا کننـد خـداورسول (ص) خلیفـه اول را تـعـیـیـن کرده اند که چنین ادعایی حتی خود ابوبکر نداشته است زیرا اگر چنین بود مطمئنا در سقیفه بنی ساعده در مقابل انصار بدان استناد می کرد.

آنـچـه از آیـه شـوری بـدست می آید این است که خداوند حتی درشیوه های جنگی که مشورت از مـحـدوده آن فـراتـر نـمـی رفـت , به آنهااعتماد نکرده است واین مطلب از سیاق آیه بدست آمده وهـمچنین روایاتی که درباره مشورت پیامبر با

اصحابش در جنگ آمده است نیز بر آن تاکید دارند ول_ذا چ_ون خ_داون_د ب_ه آنها اعتماد نکرد, مساله شوری را به خود پیامبر(ص) واگذار نمود, حال چ_گ_ون_ه خ_داون_دم_س_اله بزرگتری را به عهده آنها می گذارد ؟!, چگونه خدا امر تعیین خلیفه رس_ول_ش را ب_ه م_ردم واگذار می کند ؟! اگر شما به کسی اعتمادنکردی که بتواند صد دینار را ن_گ_ه دارد وب_ر او وص_ی وق_ی_م تعیین کردی , در ای_ن ص_ورت چگ_ونه اعتم_اد می کنی ک_ه هزار دین_ار دراخ_ت_ی_ار او ق_رار دهی ؟! این کار از یک انسان دانا بعید به نظر می رسدچه رسد به اینکه از خدا ورسول (ص) باشد.

چگونه ممکن است خداوند انتخاب خلیفه را به عهده امت قراردهد, در حالی که خدا ورسول اعلام خ_ط_ر ک_رده ب_ودن_د نسبت به انقلابی که همزمان با وفات رسول اللّه (ص) اتفاق خواهد افتاد(وما م_حمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم) ((۱۵۳)) : محمد ج_ز یک پیامبر نیست که پیامبرانی قبل ازاو آمده اند, پس هرگاه او بمیرد یا کشته شود, آیا شما به گ_ذش_ت_ه خ_ویش بر می گردید ؟

اگر در این آیه تامل کنیم , مشخص می شودکه خطاب آیه به مسلمین است زیرا منقلب شدن کافر معنی نداردونمی توان آیه را مربوط به مسیلمه کذاب دانست زیرا او در زمان رسول (ص) منقلب شده است .

چ_نین چیزی معقول نیست که خدا ورسول , مساله را میان مسلمین رها کنند, در حالیکه خداوند می داند که عدم تعیین ولی وسرپرستی که به او پناه ببرند سبب بروز اختلاف ودرگیری میان آنها

خ_واه_دش_د, ه_م_ان_گ_ونـه كـه تاريـخ بر ايـن مـدعى شـهادت مى دهـد, زيرا نبـودن ولى امر سـبب تمـام اخ_ت_لاف_ات_ى اس_ت ك_ه م_يان مسلمين واقع شـده است , وانحراف به آنجا كشيده شد كه حكومت م_سلمين بـدست افرادى فاسق وفاسد افتاد كه هيچ گونه حيا, اخلاق ويا دين را نمى شناختند واگر م_ى خ_واهى بيشتر مطمئن شوى , به چهـارده قرن پيش بـاز گردد وتوقفى كوتـاه در زمـان بنى اميه وبنى عباس داشته باش تا ببينى چگونه براى مـدتى از زمان بر مردم مسلطشدند: امراء وحكـام آنهـا را مشاهـده كن چگونه علنا شـراب مى خوردنـد, بهترين لباس هاى ابريشم وطلا را بر تن سگهاوميمون ها نموده با آنها بازى مى كردند ؟

وهزاران كار زشت وقبيحى كه قلم از نوشتن آنها حيا مى كند.

تمـام اينهـا دلالت بر سوء انتخاب مردم وعقيم بودن اساس نظريه شورى دارد, زيرا كسى كه امروز او را ان_ت_خ_اب م_ى ك_ن_يم , شايد فردا اورا منفور بدانيم , ولى بعد از تعيين نمى توان او را عزل كرد.

مگرمسلمين تمام سعى خود را براى عزل عثمان به كار نبستند ولى اونپذيرفته , گفت : پيراهنى را كه خدا بر تنم پوشانده , از تن نمى كنم .

اك_نون نـادرستى دو دليلى كه گروه اول بـدان استناد كرده انـد تـا شورى را به عنوان اسـاس انتخـاب خليفه براى اداره امور مسـلمين پس ازرسول اللّه (ص) قرار دهنـد ثابت گرديـد, وبراى ما آشكار شد كه اين دو دليل از موضوع رهبرى وخلافت به دورند.

ح_ال ك_ه ن_ادرسـتى ايـن دو دليــل را ثــابت كرديــم , بــاز مى گرديــم وچشــم پوشــى مى كنيــم , بلكــه كــاملا چ_ش_م_ان_م_ان را م_ى بنديم وخود را

ناآگاه می پنداریم .

سپس می پـذیریم که این دو دلیـل دربـاره خلافت ورهبری حجت انـد, آیا تمام این تجاهل , چشم پوشـی وپـذیرش می تواند اشکال این نظریه را بر طــرف ســازد و(ابــهــام تــشریعی) آن رادر روش ونحوه اجرا حل کند ؟

این دو دلیل هیچ انحرافی رااصـلاح نکرده وعلی رغم تمام اشکالهایی که این نظریه پیچیده وچند بعدی در بر دارد هیچ نقصی را جــبــران نمی کنـد,, زیرا چنیـن نظریـه ای نیـاز به تحدیـد مفـاهیم وتفصـیل در معنی دارد, همچنین دومــتــن مــورد نــظر هیچ یک از موازین شوری ومقررات وچگونگی تنظیم آن را مشـخص ننموده وروش اجراء وپیاده کردن آن را نیزتعیین نکرده است .

مــا نه در احـادیث وروایـاتی که از رسول اللّه (ص) نقـل شـده ونه درسـیره پیـامبر جـایی را سـراغ نـداریم کــه ایــشــان مــســالــه شــوری را مطرح کرده وامت را بر اجرای آن ملزم دانسـته باشـد واگر چنین چــیــزی بود, مطمئنا بدست می آوردیم که چگونه پیامبر(ص) حدود آن رامشخص نموده وامت را برای استفاده از این قانون چه از نظرفکری وروحی , چه از نظر سیاسی آماده می ساخت.

ویــا لا ـ اقــل چــنــدیــن نــفر را تربیت می کرد تـا بتواننـد این تجربه را پس ازایشان پیاده نموده , آن را رهــبری کنند وبر تشریع واجرای آن نظارت داشته باشند .

وهمانگونه که بیان شد, این استدلال ها قادربه جواب دادن این همه ابهام نیستند

پس به کجا می روید وچگونه قضاوت می کنید ! واقعیت عملی شوری :

شوری وسقیفه بنی ساعده

مــورخــیــن مــی گــویند خلافت ابوبکر بر اساس انتخاب وی در سـقیفه بنی ساعده بوده است واین انــتــخــاب در واقــع , مــشــروعیت اساسی خلافت ابوبکر

بر مسلمین است .

بنابراین یک مسلمان در ص__ورت__ی خ__ود را پیرو خلافت او می بیند که نسبت به سقیفه ایمان وپذیرش داشته وآن را تنها راه ت__ع__ی__ی__ن خلیفه مسلمین بداند .

وچون ما در بحث گذشته باطل بودن نظریه شوری برای تعیین خ__لیفه مسلمین را ثابت کردیم , به نظر می آید بهتر است در این باره نگاهی به حادثه سقیفه ,که به عنوان اجرای عملی نظریه شوری به شمار می آید داشته باشیم , تا بدانیم تا چه حد این حادثه سالم برگزار شده وبه دنبال آن مشخص گردد که آیا باید بدان ملتزم بود واز آن تبعیت نمود یاخیر.

سقیفه در تاریخ طبری

قسمت اول

ط__بری این حادثه را به طور مفصل در تاریخ خود ج۳ نقل کرده , که در اینجا در حد نیاز مختصری از آن را از صفحه ۲۱۸ الی صفحه۲۲۳ بیان می کنیم : ان__ص__ار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده , جنازه پیامبر را به عهده خانواده اش گذاشتند تا او را غ__س__ل ده__ن__د .

آنها گفتند: بعد از محمدکار را به سعد بن عباده واگذاریم , وسعد را در حالیکه مریض بودبدانجا آوردند... .

او سخنرانی کرده , ابتدا خداوند را حمد وثنا گفته ,سپس سابقه انصار را در ام__ر دین وفضایل آنها را در اسلام بر شمرد.او بیان داشت که انصار پیامبر واصحابش را با تکریم واحترام پذیرفته وبا دشمنان پیامبر جنگیدند تا آنکه اعراب به دین اسلام درآمدند, وپیامبر در حالی از دن__ی__ا رف__ت که از آنها راضی بود, سپس سعد گفت : این امر را بدست بگیرید ودیگران را شریک خودنکنید .

انصار همگی جواب دادند که درست نظر دادی وسخن صحیحی بر زبان

آوردی , ما نیز هـرگـز از رای تو سر باز نزده وکار رابه عهده تو واگذار می کنیم .

سپس آنها با یکدیگر به گفتگو پـرداخـتـه وگـفـتـند: ولی چه خواهد شد اگر مهاجرین قریش نپذیرفته وگفتند:ما مهاجرین با رسول اللّه (ص) واولین صحابه او بوده وما عشیره ویاران او هستیم , پس چرا می خواهید کار را پس از او از ما بگیرید؟

, آنگاه عده ای از انصار گفتند: در این صورت خواهیم گفت :امیری از ما وامیری از شما باشد.

سعد بن عباده گفت : این اولین ضعف شما است .

ابوبکر وعمر موضوع انصار را شنیده , فورا خود را همراه با ابوعبیده جراح به سقیفه رساندند, اسید بن حضیر, عویم بن ساعده وعاصم بن عدی از قبیله عجلان نیز به دنبال آنها آمدند .

در آنجاابوبکر پـس از آنـکه عمر را از سخن گفتن منع کرد به سخنرانی پرداخت .

ابتدا حمد وثنای خدا را بجای آورد, سـپـس سابقه مهاجرین را به عنوان اولین کسانی از اعراب که پیامبر را تصدیق کردند یادآور شده وگفت : (آنها اولین کسانی هستند که خدا را درزمین عبادت کرده وبه پیامبر ایمان آوردند, آنـهـا یـاران وعشیره اوبوده وپس از او نیز مستحق تر از همه مردم به این امر می باشند,وهر که به سـتـیـز بـا آنـها بپردازد ظالم است), سپس او فضیلت انصاررا ذکر کرده , گفت : (بنابراین بعد از مهاجرین نخستین , به نظر ماکسی به درجه شما نمی رسد, پس امراء از ما و وزراء از شما باشد).

آنـگـاه حـبـاب بن منذر بپا خاسته , گفت : ای گروه انصار, کار خویش را بدست خود گیرید

که دی_گ_ران زی_ر س_ای_ه ش_م_ا ب_ه س_ر می برنـدوهیچکس جرات مخالفت بـا شـما را نـدارد, وبا یکـدیگر اخ_ت_لاف نکنیـد که رای شـما بی ارزش شـده وکار از دسـتتان خارج می شود, امااگر اینها جز سـخن خود نپذیرفتنـد پس امیری از ما وامیری از آنهاباشد.

عمر گفت : هرگز ! امکان نـدارد دو نفر بر یک کار به توافق برسـند, به خدا سوگند اعراب نخواهند پ_ذی_رف_ت ک_ه ش_م_ا بر آنهـا ریـاست کنیـددر حـالی که پیامبر آنها از شـما نیست , ولی اعراب مانعی ن_م_ی ب_یننـدکه کار خود را به دست کسانی دهند که نبوت در آنها بوده وولی امرشان از میان آنها ب_رخ_اس_ت_ه اس_ت .

م_ابر هر که ایمان آورده است حجتی آشکار ودلیلی محکم داریم .

چه کسی در حکومت محمدوریاست او رقیب ما است .

در حـالی که ما یاران وعشـیره او هستیم ,مگر آنکه به دنبال باطل رفته , به سوی گناه روی آورده وخود را به هلاکت رسانـده باشـد ؟! ح_ب_اب ب_ن م_ن_ذر ای_ستاد وگفت : ای گروه انصـار, کـار خـود را بـه دست گیریـد وسـخن ایـن مرد وی_اران_ش را ن_ش_نوی_د, کـه آنهـا سـهم شـما را درایـن کـار از دسـتتان خواهنـد گرفـت واگر آنچـه را که خ_واس_تیدنپذیرفتند, آنها را از این شهر بیرون کنید وکار را خود به عهده بگیرید .

به خدا سوگند شما مستحق تر به این امر می باشید, زیرا باشمشیرهای شما بود که تسلیم این دین شد آنکه حاضر ن_بود تسلیم شود .

به رای من عمل کنید که بهترین رای را دارم .

به خدا سوگنداگر بخواهیم کار را به صورت اول در می آوریم .

عمر گفت : پس خدا تو را بکشد.

او گفت

: بلکه تو را بکشد.

اب_و عبیـده گفت : ای گروه انصار, شـما اولین کسانی بودیـد که پیامبر رایاری نمودیـد, مبادا اولین کسـی باشـید که دین را تغییر داده ومنحرف شوید.

آنگاه بشیربن سعد خزرجی پدر نعمان بن بشـیر قیام کرد وگفت : ای گروه انصار, به خدا سوگند اگ_ر م_ا ف_ضیلتی در جنـگ بـا مشرکین وسابقه ای در ایـن دیـن داریم , جز رضـایت خداونـد واطـاعت ازپ_ی_ام_ب_ر وک_وش_ش برای خودمان هـدف دیگری نداشتیم , پس سزاوارنیست که بدین خاطر بر دی_گران منت گذاریم , ما که به خاطر دنیاچنین عمل نکردیم وخدا ولی نعمت ما واز ما بر خود ما سزاوارتراست .

به خـدا سوگنـد, که حق تعـالی مرا در حـال نزاع بـا آنهـا هرگزنخواهـد دیـد, پس از خـدا بترسـید وبـا آنهـا مخـالفت نورزید ودرگیرنشوید.

ابوبکر گفت : این عمر واین ابو عبیده , هر کدام را خواستید با اوبیعت کنید.

آن دو نفر گفتند: به خدا سوگند, با بودن تو ما کار را به عهده نخواهیم گرفت ...

عبدالرحمن بن عوف گفت : ای گروه انصار, شما هر چه فضل داشته باشید ولی مانند ابوبکر, عمر وعلی میان شما نیست .

م_نـذر بن ارقم ایستاد وگفت : ما فضـیلت آنهائی که نام بردی انکارنمی کنیم , ودر میان آنها کسـی است که اگر این امر را بخواهد کسی بااو مخالفت نمی کند منظور علی بن ابی طالب (ع) است .

انصار یا گروهی از آنها گفتند: جز با علی بیعت نمی کنیم .

ع_م_ر م_ی گویـد: در این وقت سـروصدا وسـخن های پراکنـده زیاد شدومن از اختلاف ترسـیدم ولذا گ_فتم : دسـتت را دراز کن تا با تو بیعت کنم ..

.

وقتی آن دو نفر رفتنـد که با او بیعت کنند, بشـیر بن سـعد زودترخود را به او رساند, حباب بن منذر گفت : ای بشـیر, نافرمانی کردی وپسر عمویت را از ریاست محروم ساختی ؟

گفت : به خدا سوگند نه , ولی من ترسیدم که با این قوم بر سر چیزی درگیر شوم که خداوند آن را برای آنها قرار داده است .

آن_گ_اه ق_بیلـه اوس کـه رفتـار بشـیر بـن سـعد را دیـد, ادعـای قریش رادانسـته واز تقاضـای قـبیله خزرج مبنی بر امـارت رئیسـشان سـعد بن عباده مطلع شدنـد, به یکـدیگر گفتند واسـید بن حضـیر نیز میان آنهابود : به خدا سوگند, اگر یکبار کار به دست قـبیله خزرج بیافتـد, آنهـابرای همیشه فضـیلتی بر ش_م_ا خ_واه_ن_د داشت وهیچگـاه از این ریـاست سـهمی به شـما نخواهند داد, پس بشتابید به بیعت ابوبکر.

آن_ه_ا ب_رخ_اس_تند وبا ابوبکر بیعت نمودند وسعد بن عباده با قبیله اش خزرج در کار خود شکست خوردند.. .

ومردم از هر سو جهت بیعت به سوی ابوبکر روی آوردند که نزدیک بود سعد بن عباده زیر دست وپای مردم پایمال شود.

اف_رادی از ی_اران س_عد گفتند: مواظب باشید, سعد را نیازارید .

عمر گفت : او را بکشید, خدا او را بکشد.

سپس بالای سر او ایستاد وگفت : خواستم تو را چنان بکوبم که استخوانت خرد شود.

آنگاه قیس بن سـعد ریش عمر را گرفت وگفت : به خـدا سوگنـد, اگریک موی از سـر او کم کنی , یک دنـدان سالم برایت نخواهد ماند.

ابوبکر گفت : آرام باش , ای عمر ! در این وقت ملایمت بهتر است .

عمر از او دور شد.

س_ع_د گ_ف_ت : ب_ه خدا سوگند, اگر توانی

در من بود, وقدرت ایستادن داشتم , چنان غرشی در ش‍ه‍ره‍ا وکوچه ها از من می شنیدی که توویارانت را سنگ کوب می کرد, به خدا سوگند تو را به گروهی ملحق می کردم که در میان آنها رعیت بودی نه ارباب .

مرا از این مکان ببرید.

سپس او را از آنجا برده وبه منزلش رساندند.

ای‍ن ق‍ضیه نیاز به شرح وتوضیح ندارد بلکه خود به خود بیانگرچگونگی به خلافت رسیدن ابوبکر اس‍ت .. .

چ‍ی‍زی ک‍ه ک‍ام‍لا ازش‍وری ب‍ه دور اس‍ت , ک‍ه ش‍وری هیچ متناسب با این مکان دور اف‍ت‍اده ن‍ی‍س‍ت , س‍ق‍ی‍ف‍ه بنی ساعده در مزرعه ای خارج ازشهر مدینه بوده , درحالیکه مسجد پ‍ی‍ام‍بر(ص) برای انجام چنین کاری مناسب تر است ,زیرا مسجد جایگاه اجتماع مسلمین ومرکز م‍شاوره درباره اموردین ودنیا بوده است .

از نظر زمانی نیز هیچ وقت مناسبی نبوده است , که هنوز رس‍ول اللّه (ص) دف‍ن نشده وبدن پاک ومطهرایشان بر زمین مانده بود .

پس چگونه به خود اجازه دادن‍د پ‍ی‍ک‍رمقدس آن حضرت را به حال خود گذاشته ودرگیر امر خلافت شوند, در حالی که پیشوایان وبزرگان صحابه مشغول تجهیزپیامبر(ص) بودند.

حال , کدام عاقلی این را شوری می داند ؟

در واقع آنها درباره خلافت قدرتمند اسلامی که توسط آن وحدت وکیان مسلمین حفظ می گردد بحث نکردند, وسخنان آنها گویای این مطلب است .

مثلا این که سعد گفت : کار را به خود اختصاص داده ودیگران راشریک نکنید.

آنان جواب دادند: نظر درستی اراءه کردی وسخن خوبی گفتی مااز سخن تو تجاوز نمی کنیم .

ویا قول عمر: چه کسی در قدرت وحکومت محمد با ما رقابت می کند؟!.

وق‍ول ح‍ب‍اب

: مـواظـب بـاشید وسخنان او ویارانش را گوش ندهید که سهم شما را از دستتان می برند.

این سخنان نشان دهنده روحیه این قوم است , آنها جز قدرت وسلطنت چیزی را نمی جویند.

وعـلاوه بـر آن , الـفاظ تند وتیزی که میان صحابه رد وبدل شد, آن هم پس از بیست وسه سال که پـیـامبر(ص) در تربیت آنها کوشید .

مثلاعمر به حباب گفت : خدا تو را بکشد, وحباب جواب داد: بلکه تورا باید بکشد.

هـمـچـنین قول عمر به سعد: او را بکشید, خدا او را بکشد .

ویـا قول دیگر او: خواستم تو را لگد مال کـنـم تـا اسـتـخوان هایت خرد شوند.ویا قول قیس بن سعد به عمر در حالی که ریش او را بدست گرفته بود: به خدا سوگند, اگر یک موی سر او کم شود, یک دندان سالم برایت نخواهد ماند.

ایـن سـخـنـان خشن که در این جایگاه حساس انتخابات رد وبدل می شود وتا حد تهدید به ضرب وشـتـم ویـا قـتـل ادامـه می یابد, نشان دهنده سینه های پر از حقد ودشمنی وبد بینی به یکدیگر است ...چگونه ممکن است مشورت این گونه افراد را اگر بتوان نام آن راشوری گذاشت پذیرفت ؟

به سخنان واحتجاج های آنان بر یکدیگر توجه کنید, که چه استدلال های بی اساس ودور از منطق بـوده اسـت .

مثلا-احتجاج عمررا که قوی ترین احتجاج آنها است مد نظر بگیرید: ملت عرب راضی نخواهند شد که شما را رهبر خود بدانند در حالی که پیامبرایشان از شما نیست , ولی اعراب مانعی ندارند کسی را به رهبری بپذیرند که نبوت از میان آنها برخاسته وولی امر آنها از ایشان بوده

است .

پ_س اگ_ر اع_راب راضـی بـه رهبری افراد دور از پیامبر نیستند, مسلمابیشتر رضایت می دهند کـه ره_ب_ر آن_ان ن_زدی_ک ت_ری_ن ف_رد ب_ه رس_ول اللّه (ص) ی_ع_ن_ی علی بن ابی طالب (ع) باشد, ولذا امیرالمؤمنین (ع)فرمود: به درخت استدلال کرده ولی میوه درخت را کنار گذاشتند ((۱۵۴)) .

واگر اعراب رهبری علی (ع) را نپذیرند, مسلما رهبری فردی ازقبیله تیم را نیز نخواهند پذیرفت , پس اگر حجت آنها این گونه باشد, علی (ع) دارای رساترین حجت است .

ابوبکر جواهری درباره احتجاج علی (ع) می گوید: علی می گفت (من بنده خدا وبرادر رسول خدا هستم), تا آنکه او را نزد ابوبکربرده و گفتند: بیعت کن , گفت : من در این امر از شما مستحق ترم , ب_اش_م_ا ب_یعت نمی کنم زیرا شما باید با من بیعت کنید .

رهبری را ازدست انصار گرفتید وبر آنها اح_ت_ج_اج ک_ردی_د که با رسول اللّه خویشاوندی دارید, آنها نیز امر را تسلیم شما کرده ورهبری را ب_ه ش_ما واگذار کردند .

ومن بر شما احتجاج می کنم به همان احتجاجی که شما بر انصار داشتید, پ_س با ما منصف باشید اگر از خدا بر خودمی ترسید وحق ما را آنچنان بپذیرید که انصار حق شما راپذیرفتند, والا ظالم بشمار آمده وشما به ظلم خویش آگاهید.

عمر گفت : تو را رها نمی کنیم تا بیعت کنی .

ع_لی به او گفت : ای عمر, برای او ابوبکر شیری می دوشی که نیمی از آن برای خودت خواهد بود, ک_ار او را ام_روز م_ح_ک_م کن تا آن رافردا به خودت واگذار کند, نه , به خدا سوگند, سخن

تو را نپذیرفته وتسلیم تو نمی شوم ((۱۵۵)) .

آن_ها از راههای مختلف سعی کردند علی (ع) را تسلیم کنند, مثلایکبار خواستند عباس را تحریک ك_ن_ند, گفتند: سهمی به او بدهیم که برای خود وفرزندانش پس از او باشد وبدین وسیله او را از ع_ل_ی ب_ن اب_ی طالب جدا خواهیم کرد, که اگر عباس به سوی ما بیایدحجتی علیه علی خواهیم داشت ((۱۵۶)) ... .

ولی عباس این گونه جواب داد: اما آنچه ادعا کردی که به من خواهی داد, اگر آن حق مؤمنین است که تو اجازه نداری درباره آن تصمیم بگیری , واگر حق مااست , در آن صورت راض_ی نمی شویم که جزئی از حقمان رابگیریم وجزئی را رها کنیم , وزنهار از تندروی بپرهیز, که رسول اللّه از درختی سر چشمه گرفته که ما شاخه های آن وشما همسایگان آن هستید ((۱۵۷)) .

وقتی این شگرد به نتیجه نرسید, به زور متوسل شدند.

ع_مر بن خطاب گفت : به ما خبر دادند که هنگام وفات رسول خدا,علی وزبیر وافرادی که با آنها بودند, در خانه فاطمه متحصن شده اند ((۱۵۸)) .

ابوبکر, عمر بن خطاب را فرستاد تا آنها را از خانه فاطمه خارج کنند, وبه او گفت : اگر نپذیرفتند, آنان را بکش .

عمر بن خطاب وافرادش , آتشی بدست گرفته , آمد تا خانه را بر آنهابه آتش بکشد, فاطمه با آنها رو به رو شد وگفت : ای پسر خطاب ,آیا آمده ای تا خانه ما را بسوزانی ؟! گفت : آری , یا آنکه داخل شوید در آنچه امت در آن داخل شده اند ((۱۵۹)) .

ودر کتاب انساب الاشراف آمده است

که : فاطمه پشت در خانه آمده به او گفت : ای پسر خطاب , آیا در خانه مرا می سوزانی ؟! گفت : آری ((۱۶۰)) .

قسمت دوم

مورخین افرادی را که خانه فاطمه یورش برده تا آن را بسوزانندبدین شرح معرفی کرده اند: ۱ _ عمر بن خطاب .

۲ _ خالد بن ولید.

۳ _ عبدالرحمن بن عوف .

۴ _ ثابت بن قیس بن شماس .

۵ _ زیاد بن لبید .

۶ _ محمد بن مسلم .

۷ _ زید بن ثابت .

۸ _ سلمه بن سلامه بن وغش .

۹ _ سلمه بن اسلم .

۱۰ _ اسید بن حضیر.

ی_ع_ق_وب_ی م_ی گ_وید: آنها با جماعتی به خانه حمله کردند تا آنکه می گوید وشمشیر او شکسته شدشمشیر علی و وارد خانه شدند ((۱۶۱)) .

ط_ب_ری م_ی گ_وی_د: عمر بن خطاب به سوی منزل علی آمد در حالی که طلحه , زبیر وجمعی از م_ه_اج_ری_ن در آن_جا بودند, زبیر شمشیر به دست , بر آنها خارج شد, ولی پای او لغزید وشمشیر از دست اوافتاد, آنها بر او حمله برده , او را دستگیر کردند ((۱۶۲)) .

وق_ت_ی ف_اط_م_ه م_ش_اهده کرد آنچه بر آنها علی وزبیر گذشت , آمد وبردر حجره ابوبکر ایستاد وگفت : ای ابوبکر, چه زود کینه خود را براهل بیت رسول اللّه نشان دادید, به خدا سوگند, هرگز با عمر سخنی نخواهم گفت تا به لقاء اللّه بپیوندم ((۱۶۳)) .

فاطمه به خاطر این مسائل ومحروم شدن از ارث خود وهمچنین مصائب دیگر غضب کرد, از ابوبکر م_ت_ن_ف_ر ش_ده وبا او سخن نگفت تا وفات نمود .

او پس از پیامبر تنها شش ماه زنده ماند...! ووقتی که وفات کرد,

همسرش علی او را شبانه دفن کرد وبه ابوبکر اطلاع نداد ((۱۶۴)) .

در روایتی دیگر آمده است که فاطمه به او گفت : به خدا سوگند, در هر نمازی که بخوانم , علیه تو دعا خواهم کرد ((۱۶۵)) .

وب‍ـدی‍ـن سبب بود که ابوبکر هنگـام مرگش گفت : من بر چیزی از دنیـادلم نمی سوزد مگر به سه ک‍ـاری ک‍ـه کرده ام , که ای کاش انجام نـداده بودم تا آن که می گوید اما آن سه کاری که کردم : ای کاش حریم خانه فاطمه را نمی شکستم اگر چه برای جنگ بسته شده باشد ((۱۶۶)) .

ودر ت‍ـاری‍ـخ ی‍ـع‍ـق‍ـوبی است که او گفت : ای کاش خانه فاطمه دخترسول خدا را تفتیش نکرده ومردان را وارد آن نمی کردم , اگر چه برای جنگ بسته شده باشد ((۱۶۷)) .

در این باره شاعر مصری حافظ ابراهیم می گوید: وقوله لعلی قالها عمراکرم بسامعها اعظم بملقیها حرقت دارک لا ابقی علیک بهاان لم تبـایع وبنت المصطفی فیهـا مـا کـان غیر ابی حفص یفوه بهاامام فارس عـدنان وحامیها عمر سخنی به علی گفت که شنونـده را اکرام وگوینـده را تعظیم کن :خانه ات را سوزانـده , تو را در آن آرام نمی گـذارم اگر بیعت نکنی , هرچنـد دختر پیامبر در آن باشد.

کسی غیر از عمر نمی توانست چنین سخنی را در برابر یگانه مردجنگی عرب بگوید....

ک‍ـار از ای‍ـن هم بـدتر شد, وقتی که علی (ع) را به قتل تهدید کردند, به زور از منزل خارج کرده , به سوی ابوبکر بردند, وگفتند: بیعت کن ,گفت : اگر بیعت نکنم چه ؟

گفتند: پس به خدایی که جز

او خدایی نیست , گردنت را می زنیم .

گفت : پس بنده خدا وبرادر رسول خدا را می کشید ((۱۶۸)) .

آیا چنین خلافتی که با زور شروع شده وبا اکراه وتهدید به قتل ادامه یافته , می تواند مصداقی برای نظریه شوری باشد ؟

وقتی ابوبکر وعمر متوجه کار زشت وقبیح خود شدند, برای معذرت خواهی نزد فاطمه آمدند, ولی بسیار دیر بود.

فاطمه به آنها گفت : اگر حدیثی از رسول اللّه برای شما نقل کنم , آیاحاضرید بدان عمل کنید ؟

گفتند: آری .

گفت : شما را به خدا قسم می دهم , آیا از رسول اللّه نشنیدید که می گفت : رضا فاطمه من رضای وس_خط فاطمه من سخطی , فمن احب فاطمه ابنتی فقد احبنی , ومن ارضی فاطمه فقد ارضانی , وم_ن اس_خط فاطمه فقد اسخطنی ؟

رضایت فاطمه , رضایت من است وناراحتی فاطمه ناراحتی م_ن است , هر که فاطمه دخترم را دوست بدارد, مرا دوست داشته وهر که فاطمه را راضی کند مرا راضی کرده وهر که فاطمه راناراحت کند مرا ناراحت کرده است .

گفتند: آری , این را از رسول اللّه شنیده ایم .

گ_ف_ت : پس من خدا وملائکه اش را شاهد می گیرم که شما مراناراحت کرده ومرا راضی نکردید, واگر پیامبر را ملاقات کنم از شمانزد ایشان شکایت خواهم کرد.

س_پ_س رو ب_ه ابوبکر کرد وگفت : به خدا سوگند, در هر نمازی که بخوانم علیه تو نفرین خواهم کرد... ((۱۶۹)) .

ب_ن_اب_راین ابوبکر بر اساس شوری حق خلافت بر مسلمین را ندارد,که شوری از نظر تئوری باطل ب_وده وب_ه هیچ وجه وجود خارجی نداشته است .

حال اگر چشم پوشی

كرده وبپـذيريم كه ابوبكر از راه شـورى بـه خـلافت رسـيد واين كه شورى تنهـا راه خلافت است ,پس ابوبكر چه حقى داشت كه عمر را به عنوان خليفه بعد از خودتعيين كند ؟ .

از اين رو ابوبكر وخلافتش در برابر دو خلاف شـرع قرار مى گيرد: اول : ايـنـكـه شورى راهى باشـد كه خداونـد براى تعيين خليفه قرارداده است , پس ابوبكر در تعيين عمر معصيت كرده وبا امر خدامخالفت كرده است .

دوم : ايـنـكه شورى از طرف خـدا نباشـد, پس خلافت ابوبكر خلاف شـرع است , زيرا بر اساس شورايى بوده كه خداوند نفرموده است .

به دنبـال آن خلافت عمر وعثمـان نيز خلاف شـرع خواهـد بود, بجزخلافت امـام على (ع) كه علاوه بر نـصـى كـه از طـرف خـدا ورسـول بـرامـامـت وخـلافت ايشان آمده است .

تمام امت بعـد از كشته شـدن عـثـمـان اجـماع بر بيعت با او به عنوان خليفه نمودنـد, پس اگرشورايى در كار باشد, از آن عـلى (ع) بوده واگر تعيين وانتخاب باشدباز هم على (ع) است كه تعيين شده است .. .

همان گونه كه اخبارمتواتره در اين زمينه داريم .

براى تكميل سـخن خود, اين بحث را با يک مناظره خاتمه مى دهيم : به على بن ميثم گفتنـد: چرا على (ع) به جنگ با آنها بر نخاست ؟

گـفـت : به همان دليل كه هارون هنگامى كه بنى اسرائيل به عبادت گوساله پرداختند به جنگ سامرى نرفت ((۱۷۰)) .

او مانند هارون بود كه گفت : (ابن ام ان القوم استضعفونى) ((۱۷۱)) : اى فرزند مادرم , اين قوم مرا تحت فشار قرار دادند ـ.

ومانند نوح كه گفت :

(انی مغلوب فانتصر) ((۱۷۲)) : من شکست خورده ام , مرا یاری کن .

م_ان_ن_د لـوط که گفت : (لـو ان لی بکم قوه او آوی الی رکن شدیـد) ((۱۷۳)) :ای کاش در برابر شـما قدرتی داشتم , یا تکیه گاه محکمی که به آن پناه آورم .

م_انند موسی وهارون , که موسی گفت : (رب انی لا املك الا نفسی واخی) ((۱۷۴)) : خدایا من جز خودم وبرادرم کسی را ندارم .

او ای_ن م_طلب را از قول امیرالمؤمنین گرفته است , هنگـامی که به حضـرت گفتنـد که چرا بـا اولی ودوم_ی درگ_ی_ر ن_ش_دی , ایشـان فرمودنـد: من از شـش پیـامبر سـرمشق گرفته ام , اول آنهـا خلیل خ_داس_ت که گفت : (واعتزلکم وما تدعون من دون اللّه) ((۱۷۵)) واز شماوآنچه که در برابر خدا عبادت می کنید دوری می کنم .

پس اگر بگوئید: کناره گیری او از آنها در برابر کار ناپسندی از آنهانبوده است , پس کافر شده اید.

واگ_ر ب_گ_وی_ی_د: او ام_ر ن_اپسـندی از آنها دیـد که کناره گیری کرد, پس عـذر وصـی پیامبر(ص) پذیرفته تر است .

وپس از او لـوط که گفت : (لو ان لی بکم قوه او اوی الی رکن شدیـد):ای کـاش در برابر شـما قـدرتی داشـتم , یـا تکیه گـاه محکمی که به آن پناه می بردم .

اگ_ر ب_گ_وئی_د: ل_وط در ب_رابر آنها قـدرتی داشت , کافر شـده ایـد, واگربگوئیـد: در برابر آنها قدرتی نداشـت پس عذر وصی پیامبرپذیرفته تر است .

وهمچنین یوسـف که گفت : (رب السـجن احب الی ممـا یـدعوننی الیه) ((۱۷۶)) : خـدایا زنـدان برای من مطلوب تر است از آنچه آنها از

من می خواهند.

اگـر بـگـوئـیـد: او زنـدان را خـواست بـدون آن که در برابر امری که خشم خـدا را در پی دارد قرار گرفته باشد, کافر شده اید.

اگر بگوئید: او به کاری دعوت شد که خدا پسند نبود, پس عذروصی پیامبر پذیرفته تر است .

ومـوسـی کـه گـفـت : (فـفررت منکم لما خفتکم): از شما فرار کردم وقتی که از شما ترسیدم ((۱۷۷)) .

اگر بگوئید: بدون ترس از آنها فرار کرد, کافر شده اید.

واگر بگوئید: او از خطری که برایش فراهم کرده بودند فرار کرد,پس عذر وصی پیامبر پذیرفته تر است .

وهـارون کـه به برادرش گفت : (ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوایقتلوننی): ای فرزنـد مـادرم , این قوم مرا تحت فشـار قرار دادندونزدیک بود مرا بکشند.

اگر بگوئید: آنها او را در فشار قرار ندادند ودر تدارک قتل او نبودند,پس کافر شده اید.

واگـر بـگوئید: او را در فشار قرار داده وخواستند او را بکشـند ولذا اودست از آنها کشید, پس عذر وصی پیامبر پذیرفته تر است .

ومـحمد(ص) که به سوی غار فرار کرد ومرا بر رختخواب خود نگه داشت , ومن جانم را در راه خدا به خطر انداختم .

اگر بگوئید: او بدون ترس از خطر آنها فرار کرد, کافر شده اید.

واگـر بـگـوئـیـد: آنـهـا او را ترساندند وچاره ای جز فرار به سوی غارنداشت پس عذر وصـی ایشان پذیرفته است .

مردم گفتند: راست گفتی ای امیر مؤمنان ((۱۷۸)) .

صحابه وآیه انقلاب : (ومـا مـحمـد الا رسول قـد خلت من قبله الرسـل افـان مـات او قتـل انقلبتم علی اعقـابکم ومن ینقلب عـلـی عقبیه فلن یضر اللّه شیئا وسیجزی اللّه الشاکرین) ((۱۷۹)) : محمد(ص)

فقط فرستاده خدا اس_ت که فرستادگان دیگری قبل از او گذشته اند, آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما به گذشته خود بر می گردید ؟

وهر کس به گذشته خویش برگرددهرگز ضرری به خدا نمی زند, وخداوند شاکران را پاداش خواهدداد .

محور سخن در این آیه شریفه وفات رسول اللّه (ص) وانقلابی است که بعد از ایشان بر پا خواهد شد, ای_ن مطلب در سه بخش (وما محمد), (افان مات او قتل): آیا اگر بمیرد یا کشته شود و(انقلبتم ع_ل_ی اع_ق_اب_کم): به گذشته خود بر می گردید نهفته است ,حال برای ورود در عمق این آیه , وتوضیح آن با قدری تفصیل ,ناگزیریم چند سؤال روشنگر را طرح کرده وسعی کنیم آنها راجواب دهیم .

چرا خداوند به جمله (محمد تنها یک پیامبر است) اکتفا نکرده وبلافاصله پس از آن نفرموده است : (آی_ا اگ_ر ب_میرد یا کشته شود) درصورتی که سیاق آیه با جمله اول کامل می شود, چه نیازی بود آن هم به صورت تاکید که گفته شود: او پیامبری است که پیامبران دیگرپیش از او آمده ورفته اند ؟

(وخلاصه سؤال این که جمله دوم چه نقشی در بیان مقصود دارد ؟

) م_ی_ان م_رگ وق_ت_ل چه فرقی هست , حرف عطف او بمعنی یا دلا_لت براختلا_ف بین معطوف (ق_ت_ل) وم_ع_طوف علیه (مرگ) دارد, این اختلاف چیست ؟

وچرا خداوند این را به صورت تردید گفته است , در صورتی که خدا می داند که پیامبر(ص) خواهد مرد ؟

وچه کسی مورد خطاب است در قول خداوند (انقلبتم): بر می گردید ؟

وآنهابر چه چیزی منقلب شدند ؟

واین بازگشت

آنها چه ربطی به وفات پیامبر(ص) دارد ؟

م_وق_ع_ی_ت در ای_نجا موقعیت استقامت وپایداری است , پس چرافرموده است : (خداوند شاکران را پاداش خواهد داد) ونگفته است :استقامت جویان یا مسلمین ویا مؤمنین را ؟

قبل از اینکه به جواب این سؤالها بپردازیم , لازم است دو مقدمه مهم را بیان کنیم : اولا ش_ان ن_زول : اص_حاب تفاسیر می گویند که شان نزول این آیه شکست مسلمین در جنگ احد ب_وده اس_ت ک_ه م_ش_رکین شایع کردندرسول اللّه (ص) در جنگ به قتل رسیده است , واین موجب ن_وع_ی ش_کست , عقب نشینی وتردید نزد مسلمین شد, وخداوند این آیه را برای سرزنش مسلمین نازل فرمود.

ثانیا: اصل در آیات چیست ؟

آیا اصل در آیات قرآنی این است که برای هر زمان معتبراند مگر آنچه با دلیل استثنا شود ؟

ویا بعکس ؟

م_ن_ظ_ور ای_ن است که اگر آیات برای هر زمانی قابل قبولند, پس می توانیم مفهوم آیه را به غیر از زم_ان شان نزول آن نیز تعمیم دهیم ,وگرنه باید مقید به شان نزول آیه باشد وتعمیم آن به زمانی دیگرنیاز به دلیل خواهد داشت .

علمای مسلمین اعم از شیعه واهل سنت متفق اند بر اینکه عموم لفظ مورد نظر است وخصوصیتی در شان نزول نیست , زیرا اگراصل بر عدم تعمیم آیات قرآن به زمانهای دیگر باشد, در این صورت ع_مل به قرآن در زمانهای بعد باطل بوده وما ناگزیر خواهیم بود اکثر آیات قرآن را کنار گذاشته وب_ی ف_ای_ده ت_ل_ق_ی کنیم .

ولی چنین چیزی با روحیه , روش , تعلیمات وعمومیت اسلام منافات دارد.ای_ن بود دلیل عقلی , که آیات فراوانی از قرآن

کریم آن را تاییدمی کند, آیاتی که تاکید بر تدبر وعمل به قرآن داشته ونسبت به عکس آن توبیخ می کند.

واگــر نــظــر دیــگــر را بــپــذیریم , ایــن فرمــایش خداونــد: (واذ قری القرآن فاســتمعوا لــه وانصــتوا لعلکم تــرحــمون) ((۱۸۰)) : واگر قرآن خوانده شد,بدان گوش داده وساکت شوید تا مورد رحمت قرار گــیرید .

دیگرمعنایی نخواهد نداشت , زیرا آیه به کل قرآن اشاره داشته ومخصوص جزئی اندک از آن یــا تنها مقداری از قرآن نمی باشد,بلکه باید سعی کنیم تمام آیات را شناخته وبه آنها گوش فرا دهــیــم وعــبــرت گیریم , همانگونه که خداوند ما را به تـدبر در آن امرفرموده است : (افلا یتدبرون الــقرآن ام علی قلوب اقفالها) ((۱۸۱)) : آیا آنهادر قرآن تدبر نمی کنند, یا بر دلهای آنان قفل نهاده شده است ؟

قسمت سوم

قــرآن دربــاره ایــمــان بــه بعضــی آیات وترک بعضــی دیگر این گونه سرزنش می کند: (الذین جعلوا القرآن عضین) ((۱۸۲)) : آنها که قرآن راتقسیم بندی کردند, آن چه را خواستند پذیرفتند وآن چه به سودآنها نبود رد کردند.

همچنین خداوند می فرماید: (ولقد صرفنا فی هذا القرآن للناس من کل مثل) ((۱۸۳)) : ما در این قرآن هر گونه مثلی را برای مردم بیان کرده ایم .

(ولــقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر) ((۱۸۴)) : ما قرآن را برای تذکرآسان ساختیم , آیا کسی هست که متذکر شود ؟

(کتـاب فصـلت آیـاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون) ((۱۸۵)) : کتـابی که آیـاتش هر مطلبی را در جـای خود بـازگو کرده است , خواندنی وعربی یاگویا برای کسانی که دانا هستند می باشد.

(انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون)

((۱۸۶)) : ما آن را قرآنی فصیح وعربی قرار دادیم تا شما آن را درک کنید.

این آیات ما را تشویق می کنند که به تمام قرآن پایبند باشیم نه به جزئی از آن .

در هـر حـال هیچ مسلمانی با فرض دوم موافق نیست واگر چنین فرضی درست باشد, باز هم آیه مـورد بـحـث دلایـلـی دارد کـه ثـابـت می کند این آیه محدود به زمان نزول خود نبوده بلکه در تمام زندگی رسول اللّه (ص) وپس از ایشان ادامه داشته است .

اینک آن دلایل را می آوریم : آن چـه در جـنگ احد شایع شد, قتل پیامبر(ص) بود, ولی آیه هم این حالت شایع شده وهم حالت مرگ را مطرح می کند (اگر بمیردیا کشته شود...) واگر مخصوص زمان نزول بود خدا می فرمود (اگرکشته شود), وشاید هم نام بردن مرگ در آیه برای دلالت بر این باشد که آن انقلاب بازگشت که در جنگ احد اتفاق افتاد, مشابه آن پس از وفات پیامبر(ص) نیز واقع خواهد شد.

فـایـده عـملی این مقدمه در بحثمان این است که اگر اصل اول ثابت شد که واقعا حق هم همین اسـت هـمان گونه که دیدیم در این صورت ما نیازی به آوردن دلیل برای تعمیم حکم آیه انقلاب بـه زمانهای بعد از زمان نزول نداریم , اما بنابر قول دوم لازم است دلیل خاصی بیاوریم برای اثبات ایـن کـه آیـه مـورد نـظر مخصوص حادثه ای که به خاطر آن آیه انقلاب نازل شده است نمی باشد, بلکه این آیه در طول زندگی پیامبر(ص) وپس از آن نیز ادامه دارد, واگرفرض کنیم که قول دوم صـحیح است

, در لابلای خود آیه دلیلی مبنی بر استمرار آیه در طول زندگی رسول اللّه (ص) وما بعد آن وجود دارد, ولی کجا وچگونه ؟

اما جواب کجا ؟

در این فرموده خداوند است : (افان مات او قتل):آیا اگر بمیرد یا کشته شود....

وام_ا ج_واب چ_گ_ون_ه ؟

این است که آن چه به دروغ در مدینه واطراف آن شایع شد کشته شدن رسول اللّه (ص) در جنگ احد بود که سبب پیدایش حالت ارتدادوبازگشت به گذشته ها شد, پس اگ_ر خ_داوند می خواست این آیه رافقط به جنگ احد اختصاص دهد باید می فرمود: (افان قتل : آیا اگرکشته شد), ولی حالت مرگ را اضافه کرده (اگر مرد یا کشته شد)واین به طوری کاملا آشکار اشاره می کند به اینکه همین حالت دروقتی که او واقعا می میرد تکرار خواهد شد, اما تردیدی که از ط_رف خ_داون_د ب_ا آوردن ح_رف او ک_ه ب_نابر اتفاق اهل لغت معنای اختلاف در مفهوم معطوف وم_ع_ط_وف ع_ل_ی_ه دارد م_ط_رح ش_ده است , آن هم باتوجه به این که خداوند عالم به غیب بوده وچ_گ_ون_گی مرگ پیامبرش (ص) را می داند, تنها به این دلیل بوده که خداوندخواسته است هر دو ح_ادث_ه را در ای_ن آی_ه م_ش_مول سازد, هم حادثه شایع شدن قتل ایشان در احد وهم حادثه وفات پ_ی_ام_ب_ر(ص).ب_عضی ها قتل را به فعل انسان نسبت داده اند ومرگ را به فعل خدا,وگفته اند که منظور خدا از این تفصیل در واقع تنها حادثه احد بوده وذکر این تردید برای این است که فعل بشر را ک_ه ق_ت_ل ب_اشد از جهت مرگ بودن به خدا نسبت دهد

.

ولی این قـول دقیق نیست , زیراخداونـد فرموده است : (فلم تقتلوهم ولکن اللّه قتلهم) ((۱۸۷)) : شما آنهارا نکشتید, بلکه خدا آنها را کشت , پـس فـعـل قـتـل را نـیـز مـی شود به خدا نسبت داد, ضـمنا سیاق آیه مناسب با این تفصیل نیسـت زیـراخـدای متعـال مسـاله توبیـخ واعلام تنفر نسـبت بـه ایـن عقـب گرد رامـورد تـوجه قرار داد, وبر آن تاکیـد دارد وتوجهش به تفصیل میان فعل بنده وفعل خالق نیست .

خـداونـد جـواب شـرط (انقلبتـم) کـه همـان (بـازگشت) باشـد را متعلـق بـه دو فعـل شـرط (مـات : مرد) و(قـتـل : كـشـته شد) دانسته است , واین تعلق نشان می دهد که تاکید خدا بر حالت انقلاب پس از مـرگ یـاقتل ایشان است , ووارد کردن حرف استفهام (به معنی آیا) بر حرف شرط (ان : اگر) که مفهوم تاکید دارد, در واقع برای استنکار, توبیخ وزشت دانستن این حالت است .

وایـن بسیار دور از ذهن است که مفهوم آیه چنین باشد: هر گاه شایع شود که محمد(ص) با فعل صـادر از من مرده است , واین که من فعل خود را به صورت قتل او توسط کفار قرار دادم , آیا شما به گـذشته خود باز می گردید ؟.

واگر به آیه نگـاهی کلی کنیم , آن هم بـا چنین معنـایی , حـالت توبیـخ خـداونـد بـرای آنـهـا بسیار تخفیف می یابد درحالی که نباید در چنین حادثه ای تساهل شود .

اصـلا تـوجـه آیـه راپـراكنـده كرده وجهت های گوناگونی به آن می دهـدكه این خلاف بیان هر حکیمی است , چه رسد به احکم حکما.

بـرای تـایید آن که آیه شریفه منحصر

به این حادثه نبوده , درتوضیحات بعدی آیه دلایلی را ان شاء اللّه ارائه خ_واه_یم کرد که هرگونه شک وشبهه ای را در عدم محدودیت آیه وعمومیت آن تازمان مرگ پیامبر(ص) وبعد از آن , بر طرف خواهد کرد.

ه_مچنین باید بدانیم که مرگ دو معنی دارد: یک معنای عام که مفهوم آن قبض روح است : (اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده) ((۱۸۸)) : هر جا باشید مرگ به سراغ شما خواهد آمدهر چند در برج هایی مرتفع باشید, (هو الذی احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم) ((۱۸۹)) : او است که به شما زندگی داد, سپس شما را می میراندوپس از آن شما را زنده می کند.

معنای دیگر مرگ خاص است , که در برابر قتل می باشد .

یعنی این که شخص به مرگ طبیعی بمیرد ودر ه_ر آی_ه ای ک_ه ه_ر دو ل_ف_ظ راه_م_زم_ان آورده اس_ت , ی_عنی هم لفظ موت وهم لفظ قتل , م_ن_ظ_وره_م_ین معنای خاص مرگ است , به خصوص آنجا که از حرف (او)استفاده شده است که م_س_ت_ل_زم اختلاف در معنی بین معطوف ومعطوف علیه است , به عنوان مثال : (ولئن قتلتم فی سبیل اللّه اومتم لمغفره من اللّه ورحمه خیر مما یجمعون) ((۱۹۰)) : واگر در راه خداکشته شوید ی_ا ب_م_یرید, آمرزش ورحمت خدا از تمام چیزهایی که آنها جمع آوری می کنند بهتر است , (ولئن متم او قتلتم لالی اللّه تحشرون) ((۱۹۱)) : واگر بمیرید یا کشته شوید به سوی خدا بازمی گردید, (لو کانوا عندنا ما ماتوا وما قتلوا) ((۱۹۲)) : اگر آنها نزد مابودند نمی مردند

وکشته نمی شدند.

اگ_ر م_رگ در این آیات به معنای عام خود باشـد, هیـچ دلیلی برای به کارگیری لفظ قتل نخواهـد بود, زیرا قتل هم نوعی مرگ است واین خلاف بلاغت است ومورد بحث ما نیز از همین قبیل است , ازای_ن_جا ثابت می شود که مقصود از مرگ در آیه انقلاب همان معنای خاص آن است که هم ردیف قتل است نه شامل آن ((۱۹۳)) .

چ_را خ_دای متعال بر صفت رسالت درباره پیامبرش تکیه کرده است که می فرمایـد: (او رسول است وق_بل از او رسولان گذشته اند), کافی بود بگوید: (محمد تنها یک رسول است), وبلافاصله دنبال آن می گفت : (آیا اگر بمیرد یا کشته شود...) ؟

در اولین برخورد برای جواب دادن بـه ایـن سؤال همـان گـونه کـه بعضـی از مفسرین گفته انـد به نظر م_ی رس_د ک_ه خ_داون_د خ_واس_ته است نظر مسلمانان را به این حقیقت جلب کنـد که محمـد(ص) ج_اودان ن_ی_س_ت , بلکه او نیز می گذرد ومی میرد, مانند دیگر پیامبران که گذشتند ومردند .

ایـن م_ع_ن_ی از آیـه واضح است ولی تنهـا این مطلب مقصود آیه نیست , زیرا اگر مراد اثبات صفت مرگ ب_رای آن ح_ض_رت ب_اش_د ب_ای_د ب_گ_وید: (محمـد تنهـا یـک انسـان است که قبـل از اوانسانهایی آمـده ورف_ت_ه ان_د) ک_ه در آن تاکیـد بر خاصیت انسـان است که فانی شـده وجاودان نیست , پس آیه دارای معانی عمیق تری است که موجب شده صفت رسالت را مطرح وبر آن تاکید کند .

واین معانی از این قرارانـد: اولا: ه_م_ان گ_ونه که دین در گذشته وابسته به زنـدگی پیامبران نبوده ,هم چنین به زنـدگی پ_ی_امبر اسلام (ص

) نیز وابسته نیست , پیامبران سابق مردند ودین پس از آنها ادامه داشت , رسول اللّه (ص) نیز هرگاه بمیرد یا کشته شود دین بعد از او ادامه خواهد یافت .

ثانیا: معنای عمیق تر, دقیق تر وجامع تر برای آیه تاکید بر تطابق سنن است یعنی این واقعیت که س_نت امتها پس از مرگ پیامبرانشان بر یکدیگر منطبق اند .

آن چه بر آن امتها گذشته است , بر این ام_ت ن_ی_ز دق_ی_ق_ا وم_و ب_ه مو خواهد گذشت .

این حقیقت را قرآن , سنت وواقعیت تاریخی ثابت می کنند, اما قرآن : (ت_ل_ك ال_رسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من كلم اللّه ورفع بعضهم درجات وآتینا عیسی ابن م_ریم البینات وایدناه بروح القدس ولو شاءاللّه ما اقتتل الذین من بعدهم من بعدما جاءتهم البینات ولكن اختلفوافمنهم من آمن ومنهم من كفر ولو شاء اللّه ما اقتتلوا ولكن اللّه یفعل مایرید) ((۱۹۴)) : ب_ع_ضی از آن پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم , بابرخی از آنها خدا سخن گفته وبعضی را درجاتی برتر داد, به عیسی بن مریم نشانه های روشن دادیم واو را با روح القدس تاییدنمودیم واگر خ_دا می خواست كسانی كه بعد از این پیامبران بودند,پس از آن كه آن همه نشانه های روشن برای آن_ه_ا آم_د, با هم جنگ وستیز نمی كردند, ولی این امتها با هم اختلاف كردند, بعضی ایمان آوردند وبعضی كافر شدند وباز اگر خدا می خواست با هم پیكارنمی كردند ولی خداوند آن چه را می خواهد انجام می دهد.

ض_م_ی_ر در (م_ن ب_ع_دهم) به (رسل : پیامبران) بر می گردد, اگر تنهاعیسی (ع)

مـورد نظر بـود م ـی گفـت : (مـن بعـده), ونمی تـوان گفـت کـه مراد عیســی (ع) اسـت کـه برای بزرگ شـمردن او (هـم) گ ـف ـت ـه اس ـت ,زی ـرا م ـوقعیـت ضـــمیر (هـــم) در (مـــن بعـــدهم) اگر برای بزرگ شـــمردن باشـــد مخـــالف ف ـص ـاح ـت وب ـلاغت خواهد بود .

اگر هم آن را خلاف فصاحت وبلاغت ندانیم , گوئیم در جائی که م ـع ـلوم نباشد لفظ درمعنای حقیقی یا مجازی آن به کار رفته است , اصل بر این است که به معنای ح ـق ـی ـقی باشد .

پس اگر [هم] را به معنـای حقیقی خودبگیریم , بر می گردد به (تلـک الرسل : آن پ ـی ـام ـب ـران) ک ـه رس ـول اللّه (ص)ن ـی ـز در م ـیان آنها است به دلیل آیه قبل (تلک آیات اللّه نتلوها علیک بالحق وانک لمن المرسلین) ((۱۹۵)) اینها آیـات خـدا است که به حق بر تومی خوانیم , وتو از رسولان هستی که به دنبال آن خداونـدفرموده است : (تلک الرسل فضـلنا بعضهم علی بعض).

روای ـات م ـعروف وصـحیح فراوانی نیز وجود دارند که دلالت برتطابق سـنن می کنند, ومسلمین اج ـم ـاع ب ـر ص ـحت آن روایات دارنـد,ماننـد این سـخن پیامبر(ص): شـما سـنت گذشـتگان را مو به م ـووب ـدون ه ـیچ کم وزیاد دنبال خواهید کرد, حتی اگر آنها در لانه سوسماری وارد شده باشند, ش ـما نیز وارد خواهید شد ((۱۹۶)) .

واین سـخن حضـرت : بعد از من دوباره کافر نشوید, که گردن ی ـک ـدیگر رابزنید ((۱۹۷)) , ویا این سـخن ایشان : افترقت الیهود الی احدی وسـبعین فرقه وافترقت ال ـنصاری الی اثنین وسـبعین فرقه وستفترق علی امتی ثلاثه وسبعین فرقه اثنان وسبعون فی النار وواح ـده ن ـاجیه ((۱۹۸)) : یهود به هفتادویک

فرقه ونصاری مسیحی ها به هفتاد ودو فرقه تقسیم ش_دن_دوام_ت من به هفتاد وسه فرقه تقسیم خواهند شد, که هفتاد ودو فرقه از آنان در آتش بوده وی_ک_ی ن_ج_ات خواهد یافت .

همچنین آیات زیادی بر تطابق سنن دلالت می کنند مانند: (فهل ی_ن_ت_ظ_رون الا مثل ایام الذین خلوا من قبلهم) ((۱۹۹)) : آیا آنها جز ایامی همانند ایام پیشینیان را ان_تظار دارند ویا این آیه : (کان الناس امه واحده فبعث اللّه النبیین مبشرین ومنذرین وانزل معهم ال_کتاب بالحق لیحکم بین الناس فیمااختلفوا فیه وما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعدما جاءتهم ال_بینات بغیا بینهم فهدی اللّه الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه) ((۲۰۰)) :مردم [در آغاز] یک دسته بیشتر نبودند [سپس در میان آنهااختلافات بوجود آمد], خداوند پیامبران را بر انگخیت تا مردم رابشارت وبیم دهند وکتاب آسمانی را که به سوی حق دعوت می کردهمراه آنها نازل نمود تا در میان مردم درباره آن چه اختلاف داشتندحکم کند وکسی در آن اختلاف نکرد مگر آنهایی که ک_ت_اب رادری_اف_ت کرده بودند پس از آن که نشانه های روشن به آنها رسیده بود, که آنها به خاطر ان_حراف از حق وستمگری در آن اختلاف کردند وخداوند آنهائی را که ایمان آورده بودند نسبت به حقیقتی که در آن اختلاف داشتند هدایت نمود, وهمچنین آیه : (احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آم_ن_ا وه_م لا ی_ف_ت_ن_ون ول_ق_د ف_ت_ن_ا ال_ذی_ن م_ن قبلهم فلیعلمن اللّه الذین صدقوا ولیعلمن ال_ک_اذب_ین) ((۲۰۱)) : آیا مردم گمان کرده اند به حال خود رها می شوند وآزمایش نخواهند شد ؟

م_اک_س_ان_ی را که پیش از آنان بودند

آزموديم , بايد علم خدا در موردكسانى كه راست مى گويند وكسانى كه دروغ مى گويند تحقق يابد.

قسمت چهارم

بهترين دليل بر تطابق سنن كردار اصحاب پس از وفات رسول اللّه (ص) است , كه يكديگر را تكفير ك_رده وه_ر ي_ك دي_گ_رى را ف_اس_ق دان_س_ت , وك_ار ب_ه ج_ايى رس_يد كه با يك_ديگر درگير شده , ج_ن_گ_ه_اى خ_انمان سوزى به راه انداختند, كه بيش از صد هزار مسلمان قربانى شدند .

اين است م_ص_داق آي_ه : (.. .

ولو شاء اللّه ما اقتتل الـذين من بعـدهم من بعـدما جاءتهم البينات ولكن اختلفوا...): واگر خدامى خواست كسانى كه بعد از آن پيامبران بودنـد, پس از آن كه آن همه نشانه هاى روشن براى آنها آمده بود, با هم جنگ نمى كردند,ولى آنها با هم اختلاف كردند....

دي_گ_ر ج_اي_ى ب_راى اي_ن س_ؤال نيست كه چگونه اصحاب پيامبر(ص)مى توانند به گذشته خود ب_رگردند, آنها كه مال وجان خود را فداكرده , وبا خويشاوندان خود نيز به خاطر اس_لام جنگيدند, ورس_ول اللّه (ص) را در س_خ_ت_ي ها ودر ناراحتى ها ترك نكردند وآيات معجزات ايشان را ديدند !!.

جواب اين سؤال را علاوه بر آنچه گذشت اين گونه مى دهيم : ال_ف ضمير خطاب در (انقلبتم : شما منقلب شديد) متوجه آنهااست ولا غير, زيرا معقول نيست كه خطاب به كفار يا منافقين باشد,آنها خود به خود منقلب هستند.

ب علم مانع از انحراف نيست , چه بسا افرادى بدانند حق در اين طرف است ولى هواى نفس آنها به ط_رف دي_گ_ر م_ت_مايل بوده وآنان را با خود به آن سو مى كشد, بلكه اكثر حالتهاى تجاوز از حريم ح_ق ,ب_ع_د از

علم به آن پیش می آید: (وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بـینهم) وآنها که کتاب آسمانی داشتنداختلاف نکردند مگر بعد از بدست آوردن علم , وآن هم به خاطرظلم وانحراف از حق در میان خود, (وما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعدما جاءتهم البینات بغیا بینهم): وکسی در آن اختلاف نکردمگر آنهایی که کتاب را دریافت داشته بودند پس از آن که نشانه های روشن به آنها رسیده بود, وآنها به خاطر انحراف از حق وظلم درآن اختلاف کردند .

پس همه چیز واضح است , ونشانه های آن آشکار است ولی آنها اختلاف کرده وبا یکدیگر جنگیدند.

(ولـو شاء اللّه ما اقتتل الذین من بعدهم من بعدما جاءتهم البینات):واگر خدا می خواست , کسانی کـه بـعـد از آنـها, پس از دریافت آن نشانه های روشن آمدند با یکدیگر نمی جنگیدند, (افرایت من اتـخـذالـهـه هـواه واضـله اللّه علی علم) ((۲۰۲)) : آیا دیدی کسی را که هوای نفس خود را معبود خویش قرار داده وخداوند او را با آگاهی گمراه ساخت .

ج فـداکـاریهای گذشته وصبر بر مصائب , مانع از انحراف انسان درآینده نیست , وما سراغ نداریم فداکاریها وصبر بر مصائبی مانند آن چه بر سر بنی اسرائیل آمد هنگامی که فرعون دست وپای آنها رایـکـی از راسـت ودیگری را از چپ برید آنها صبر کردند, آنها را به دار آویخت باز هم صبر کردند, زنـان وکـودکـان آنـهـا را نـگـه داشـتـه ومـردانشان را به قتل رساند وآنها صبر کردند واز دعوت موسی (ع)دست نکشیدند, معجزات خیره کننده حضرت موسی (ع) را به

طور آشکار دیدند که یکی از عظیم ترین آنها شکافته شدن دریا به چند بخش , وهر بخشی مانند کوهی عظیم بود .

ولی همین ک_ه م_وس_ی (ع) چ_ند روز آنها را ترک کرد, به عبادت گوساله پرداختند,گویا طبیعت انسان این گ_ون_ه است که تا احساس امنیت وبی نیازی کند طغیانگر می شود (کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی) ((۲۰۳)) :چنین است , هرگاه انسان خود را بی نیاز بیند طغیان می کند.

د ه_ر چ_ه قدر انسان در درجات ایمان بالا رود, اگر از طرف خداوندمعصوم نباشد امکان انقلاب وک_ف_ر در او هست , گویاترین مثال بلعم بن باعورا است : (واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منهافاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله ک_م_ث_ل ال_ک_ل_ب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا بیاتنا فاقصص ال_ق_ص_ص لعلهم یتفکرون ساء مثلا القوم الذین کذبوا بیاتنا وانفسهم کانوا یظلمون من یهد اللّه فهو ال_م_هتدی ومن یضلل فاولئک هم الخاسرون) ((۲۰۴)) : وبرای آنهابخوان سرگذشت آن کسی را ک_ه آی_ات خ_ود را ب_ه او دادیم ولی او ازآنها جدا شد وشیطان به او دست یافت واز گمراهان شد.

اگ_رم_ی خ_واس_تیم او را با این آیات بالا می بردیم ولی او به پستی گرائیدواز هوای نفس خویش پ_ی_روی کرد .

او مانند سگی است که اگر به اوحمله کنی دهانش را باز وزبانش را بیرون می آورد واگر او را به حال خود واگذاری باز همین کار را خواهد کرد, این مثل جمعیتی است که آیات ما را ت_کذیب کردند .

این داستانها را

بازگو کن تا شایدبیندیشند .

چه بدمثلی دارند گروهی که آیات ما را ت_کذیب کردند,ولی آنها به خودشان ستم می کردند .

هدایت یافته کسی است که خدا او را هدایت کند, وکسانی را که خدا گمراه کند آنها زیانکاران واقعی هستند.

آیا کسی از اصحاب پیامبر(ص) به درجه ایمان این شخص رسیده است ؟

او اسم اعظم را می دانست , ولی باز هم منحرف شد,چه رسد به کسانی که از او پائین ترند ؟

سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که : بر چه چیزی انقلاب پیش آمد ؟

ما هم این سؤال را مطرح می کنیم : معمولاً بر چه چیزی انقلاب پیش می آید ؟

در پ_ی_ش روی م_ا چند عنصر اساسی در آیه وجود دارد که با تجزیه وتحلیل آنها می توان به جواب سؤال مطرح شده رسید: الف این انقلاب به وفات پیامبر(ص) ارتباط دارد (افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم): آیا اگر مرد یا کشته شد بر گذشته خود منقلب می شوید ؟

ب وقوع انقلاب دلالت بر وجود اصلی دارد که انقلاب بر اساس آن اتفاق افتاده , اصلی که برای تمام منقلبین مشخص بوده است .

اگرمنقلبین آن اصل را نمی دانستند, به آنها گفته نمی شد (انقلبتم علی اعقابکم : شما بر گذشته خود منقلب شدید), بلکه آن چه انقلاب برآن واقع شد, از قبول مورد قبل بوده است تا آن که این انقلاب پیش آمد.

ج این مساله ارتباط مستقیمی با خدا ورسول (ص) دارد وانقلاب بر آنها واقع شده است .

د _ ض_رر ای_ن ان_ق_لاب , ب_ر م_ن_قلبین در دنیا وآخرت خواهد بود(وسیجزی اللّه الشاکرین

): خدا ش‍ـك‍ـر گ‍ـزاران را پ‍ـاداش خ‍ـواهد داد,(فلن یضر اللّه شیئا): او هرگز به خدا ضرری نمی رساند, (وم‍ـن ی‍ـش‍ـك‍ـر ف‍ـان‍ـم‍ـا ی‍ـش‍ـكر لنفسه) ((۲۰۵)) : هر که شکر کند, در واقع به خاطرخودش شکر کرده است .

سپس خداوند بیان فرموده است که فایده این شکر به شخص بنده بر می گردد ومفهوم این فرمایش خدا این است که ضرر شکر نکردن نیز بر خود بنده خواهد بود.

ه‍ـ ای‍ـن انقلاب مربوط به سنت پیشینیان است , پس گذشتگان بر هرچه منقلب شدند, اینها نیز بر همان منقلب خواهند شد.

و خ‍ـدای م‍ـت‍ـع‍ـال ن‍ـفرموده است که مؤمنین یا مسلمین را پاداش می دهد, بلکه فرموده است شکر گ‍ـزاران را پ‍ـاداش خ‍ـواه‍ـد داد, واین اشاره ای است به این که افراد غیر منقلب اندك اند: (وقلیل م‍ـن ع‍ـب‍ـادی الشكور) ((۲۰۶)) : واندکی از بندگان من شکرگزارند .

ولفظ(انقلبتم : شما منقلب ش‍ـدی‍ـد) نیز این معنی را تایید می کند که نشان دهنده اکثریت است , زیرا اگر منقلبین کم بودند می فرمود (انقلب بعضکم : بعضی از شما منقلب شدند), ودر اینصورت توبیخ اکثریت درست نبود.

ز ای‍ـن ان‍ـق‍ـلاب م‍ـس‍ـلم بوده وبدون شك اتفاق خواهد افتاد, به دلیل آنکه هرگاه فعل شرط اتفاق ب‍ـیافتد جواب شرط محقق می شودواستفاده از فعل ماضی در (انقلبتم) نشان دهنده محقق شدن آن به طور حتمی است .

ح ای‍ـن خ‍ـطاب مخصوص مسلمین بوده ومتوجه آنها است وربطی به کافرین ندارد زیرا آنها اساسا م‍ـن‍ـق‍ـل‍ـب هستند ونمی توانندمخصوص منافقین باشد که این خلاف ظاهر آیه است واگر تنهاآنان مورد خطاب بودند می گفت : (اظهرتم انقلابکم : انقلاب خودرا آشکار ساختید), بلکه خود انقلاب ووقوع

آن بلافاصله بعد ازوفات پیامبر(ص) خواهد بود.

برای شناخت ماهیت این انقلاب , باید هنگام تجزیه وتحلیل , تمام عناصر گذشته را مورد توجه قرار داد, باید نتیجه بحث کاملا مطابق با آن باشد, والا این چیز دیگری خواهد بود.

پ_ی_ام_بر(ص) حاکم بر مسلمین بود وپس از وفات ایشان انقلاب پیش آمد. .

حال می پرسیم : بعد از وف_ات ح_اک_م , ب_ر چ_ه چ_ی_زی م_ع_مولاانقلاب پیش می آید ؟! چه مسائلی بوده است که رسول اللّه (ص)ن_س_ب_ت ب_ه آن ن_ق_ش ک_ن_ترل کننده فشار را برای امت داشته که مانع ازبروز اختلاف م_ی ش_ده اس_ت

ب_ه طوری که اگر رسول اللّه (ص) نبوداین اختلاف ودرگیری به سر حد انفجار م_ی رسید ؟

آیا قرآن به این مطلب اشاره ای داشته است ؟

قرآن به طور صریح اشاره ای ندارد به این ام_ری ک_ه ب_رای م_ردم سنگین بوده , وبسیاری آن را نپذیرفته وپیامبر از تبلیغ آن برای امت خود می ترسید .

ولی فرمان خدااینگونه صادر شد: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل ف_ما بلغت رسالته واللّه یعصمک من الناس) ((۲۰۷)) : ای پیامبر, آن چه از طرف پروردگارت بر تو ن_ازل ش_ده است کاملا به مردم برسان ,واگر نرسانی , رسالت او را ابلاغ نکرده ای , وخداوند تو را از مردم حفظ می کند.

با نگاهی کوتاه وسریع بر آیه فوق به این نتایج خواهیم رسید: ۱ _ آن مساله ای که تبلیغ آن واجب است , معادل با تبلیغ خود رسالت است , که اگر آن را ابلاغ نکند م_ان_ن_د این است که رسالت را ابلاغ نکرده است ,

پس کفر به آن مانند کفر به رسالت است وانقلاب علیه آن مانند انقلاب علیه رسالت است .

۲ ـ ای‍ـن م‍ـساله مورد اختلاف عظیمی میان مردم است , که پیامبر ازدست مردم بر خودش نگران بود, ول‍ـذا خدای متعال او را اطمینان داد (خداوند تو را از مردم نگاه می دارد).

۳ ـ ای‍ـن م‍ـساله در حد تمام رسالت است , زیرا مفهوم آیه این گونه است که اگر این مساله را ابلاغ ن‍ـم‍ـای‍ـد, رس‍ـال‍ـت را اب‍ـلاغ وت‍ـک‍ـمیل کرده است (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورض‍ـی‍ـت لکم الاسلام دینا) ((۲۰۸)) : امروز دین شما را برایتان تکمیل ونعمت خود را بر شما تمام ک‍ـردم واس‍ـلام را به عنوان دین برایتان پذیرفتم ,این مطلب منطبق بر آیه انقلاب است که خبر از انقلابی علیه کل دین می دهد.

۴ ـ جمله (یعصمک من الناس : تو را از مردم حفظ می کند) نشان می دهد که اکثریت قریب به اتفاق مردم این مساله را که پیامبر(ص)به تبلیغ آن مامور شده است قبول ندارند.

این چه مساله ای است که می خواهد آن را ابلاغ کند ؟

این مساله با انقلاب مورد نظر ارتباط دارد زیرا: ۱ ـ این مساله با رسالت ارتباط دارد, وانقلاب بر آن , انقلاب بررسالت است .

۲ ـ نشانه های انقلاب در این مساله , به دلیل عدم رضایت اکثریت وجود دارد.

۳ ـ پیامبر مجبور است آن را هم اکنون به دلیل نزدیک شدن زمان وفاتش ابلاغ کند, انی اوشک ان ادع‍ـی ف‍ـاج‍ـی‍ـب : ن‍ـزدی‍ـک اس‍ـت م‍ـرابخوانند ومن اجابت کنم , پس نباید بهانه ای برای انقلاب باقی گذارد وباید حجت را بر

آنها کامل کند زیرا انقلاب مربوط به وفات پیامبر(ص) است .

۴ ـ آن چ‍ـه ک‍ـه او م‍ـی خ‍ـواهـد آن را ابلاغ کنـد, تنهـا چیزی است که می توان بر آن انقلاب کرد, زیرا پیـامبر(ص) تمام رسالت را با همه شاخه های گوناگون آن ابلاغ نموده ودر کوچکترین مساله ای از آن آث‍ـار ن‍ـا رض‍ـای‍ـت‍ـی در مسـلمین پیدا نشده است , مگر این مساله که رسول اللّه (ص) از آن ترسیده وخداوند به او وعده داده است او را ازمردم حفظ کند.

۵ ـ پ‍ـیـامبر(ص) در این مسـاله نقش کنـترل کننـده فشـار را داشـته است که اگر وفـات کنـد فشـار بالا رفته ومردم به طور معکوس عمل خواهند کرد.

۶ ـ ب‍ـن‍ـابراین چیزی باقی نماند که انقلاب بر آن واقع شود جز خلافت تعیین شده از طرف خداوند متعال .

آن مرد کیست که خلافت او به پیامبر(ص) ابلاغ شده است ؟

همان گونه که قبلا گفته شد اخبار به طور متواتر رسـیده وصدهامصدر از میان مصادر مسـلمین حادثه غدیر وتعیین امام علی به عنوان خلیفه مسلمین را نقل کرده اند .

از ای‍ـن حـدیث و هزاران حـدیث دیگر روشن می شـود که رسـول اللّه (ص) علی (ع) را به عنوان خلیفه وام‍ـام ب‍ـر خلق تعیین نموده است , ولی این مسـاله قابـل قبول برای مسـلمین نبوده است ,ولـذا بمجرد ای‍ـن ک‍ـه رس‍ـول اللّه (ص) از دنیا رحلت نمود, بر علی (ع)منقلب شده وحق او را غصب کردند وجز اف‍ـرادی ان‍ـدک کسی ثابت قدم نماند, همان گونه که خداوند درآخر آیه انقلاب فرمود:(...سیجزی اللّه الشاکرین): خداوند شکرگزاران را پاداش می دهد,که

از این جمله چنین نتیجه می گیریم : اولا: این افراد اندک اندزیرا: الف انقلبتم مفهوم عموم واکثریت را می دهد.

ب (وقلیل من عبادی الشکور): شکرگزاران از میان بندگان من اندک اند).

ثانیا: این شکر در مقابل کفر است که همان انقلاب باشد, (فمنهم من آمن ومنهم من کفر): بعضی از آن_ها ایمان آورده وبعضی کافرشدند, (انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا) ((۲۰۹)) : ما راه را به اونشان دادیم , یا شکرگزار بوده ویا کافر خواهد بود, واین راه مشخص است به این دلیل : الف هدایت او به سوی این راه (ما راه را به او نشان دادیم).

ب وق_وع ان_قلاب علیه آن زیرا آیه قبل می گوید: (وخداوندشکرگزاران را پاداش می دهد) یعنی آن_ه_ائی ک_ه طبق مفهوم این آیه ,راه را دنبال کردند ودر نتیجه دیگران جزء کافرین اند زیرا علیه این راه , انقلاب کردند.

ج _ الف ولام تعریف ((۲۱۰)) .

ای_ن راه در ی_ک زم_ان م_وجب بلا ونعمت می شود, بلائی که مردم به واسطه آن امتحان می شوند ون_ع_مت برای آن کس که این راه راببیماید .

وچون شکر در مقابل نعمت می باشد ومعمولا انقلابی ک_ه م_س_اوی ک_ف_ر است انقلاب علیه نعمت بوده بمعنای کفر ورزیدن بدان نعمت , وچون ولایت ع_ل_ی (ع) ن_ع_مت بوده (واتممت علیکم نعمتی): ونعمت خود را بر شما تمام کردم ((۲۱۱)) , لذا انقلاب علیه این نعمت شده وتنها افراد اندکی نجات یافتند, وبرای تاکید این مطلب , یک حدیث از رسول اللّه (ص) می آوریم .

ایشان می فرماید:من ایستاده بودم که ناگهان گروهی را دیدم , وقتی آنها را شناختم مردی

بین من وآنها ظاهر شد وگفت : بیائید, پرسیدم : به کجا ((۲۱۲)) ؟

گفت : به خدا سوگند, به سوی جهنم , گفتم : مگر چه کرده اند؟

گـ‌فت : آنها پس از تو به سوی گذشته خود به عقب بر گشتند, وآن گونه که من می بینم معلوم نـیـست کسی از آنها جز به تعداد شترهای از قافله جدا شده نجات یابد ((۲۱۳)) .

این حدیث تاکید دارد بر آن چه آیه انقلاب دلالت داشت یعنی این که شکرگزاران نعمت , اندک اندولذا پیامبر(ص) فـرمـود: من نمی بینم که کسی از آنها نجات یابد مگرافرادی به تعداد شترهای از قافله جدا شده , وهمان گونه که این گونه شترها انداک اند, لذا اصحاب نجات یافته نیز اندک اند.

همچنین پیامبر(ص) فرمود: من جلودار شما به سوی حوض هستم , هر که از پیش من رد شد آب مـی خـورد وهـر کـه آب خـورده هـیـچ گاه تشنه نمی شود, مردمی بر من می گذرند که من آنها راشـناخته وآنها مرا می شناسند, سپس میان من وآنها جدائی می افتد,می گویم : اینها اصحاب من هستند, گفته می شود: تو نمی دانی اینهاچه بدعت ها پس از تو ایجاد کرده اند, می گویم : دورباد, دورباد آن که بعد از من در دین من تغییر داد ((۲۱۴)) .

علاوه بر آن , قول پیامبر(ص) به ابوبکر, وقتی که پیامبر شهدا را ازاهل ایمان وبهشت دید وگفت : امـا هـؤلاء فـانـی اشهد لهم : من برای اینهاشهادت خواهم داد ابوبکر گفت : وما چه طور, ای رسـول اللّه ؟

,پـیـامـبـر فرمود: اما انتم فلا ادری ماذا تحدثون بعدی : اما

شما, من نمی دانم چه بدعتی پس از من برپا خواهید کرد ((۲۱۵)) .

فصل هفتم : مثلث تحریف حقایق

مثلث تحریف حقایق

مورخین ونقش آنها در تحریف حقایق نقش تاریخ در بیدار کردن امت : امت هایی پیشرفت می کنند که ابتدا سنت ها وقوانین تاریخ رامطالعه کرده وعواملی را که موجب تـرقـی وپـیـش رفـت مـلـت هـا یـاانحطاط وسقوط آنها گردیده بررسی نموده , سپس از عبرت هاوتجربه های تاریخ گذشتگان در راه پیش رفت خویش بهره می گیرند.

سنت خداوند یکسان وغیر قابل تغییر بوده وملتها در برابر قوانین الهی هیچ برتری بر یکدیگر ندارند (فـلـن تـجـد لسنه اللّه تبدیلا ولن تجد لسنه اللّه تحویلا) ((۲۱۶)) : هرگز برای سنت الهی تبدیلی نـیـافـتـه وهرگز برای سنت الهی تغییری نخواهی یافت .

زندگی بر یک حقیقت پا برجاست وآن حقیقت ستیز میان حق وباطل است .

وتمام حوادثی که در تاریخ انسانیت می گذرد جز صفحاتی از ایـن پیکار میان حق وباطل نیست .

وما می توانیم با چنین آگاهی دراعماق تاریخ نفوذ کرده , از آن بـهـره مند شویم ودر زندگی روز مره خود وارد سازیم .

ما می توانیم پیچیده ترین مسائل را درباره این مرحله حساس از تاریخ امت اسلامی مان که گرفتار دشوارترین پراکندگی مذهبی است درک کنیم , وبرای رسیدن به این هدف بایداز خواسته های درونی وجهت گیریهای عاطفی خود دست کشیده ,اصول وقواعد قرآنی خویش را حکم قرار دهیم , تا بتوانیم بی طرفانه مسائل را تحلیل کرده واز سـیـمـای ظـاهـری حوادث گذشته ,اعماق آنها را ببینیم .

وبه جای یک منظره غلط انداز ونا مشخص ,دیدگاهی روشن وواقعی بدست آوریم .

پس بیائیم از ابتدا شروع کنیم , گویا قرآن از نو

بر ما نازل شده است , وتاریخ را با معیار این آیه شریفه بخوانیم : (او لم یسیروا فی الارض فینظروا کیف ک_ان ع_اقبه الذین من قبلهم کـانوا اشـد منهم قوه واثـاروا الارض وعمروها اکثر مماعمروها وجاءتهم رس_ل_ه_م بالبینات فما کان اللّه لیظلمهم ولکن کانواانفسهم یظلمون) ((۲۱۷)) : آیا در زمین سیر ن_کردند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آنها بوده اند چگونه شده است ؟

آنهـا نیروئی بیش از اینان داشـته , زمین را دگرگون ساختنـد وبیش از آنچه اینان آبادکردنـد آنها آباد نمودنـد وپیامبرانشان با دلائل روشن به سراغشان آمدند .

خداوند هرگز به آنها ستم نکرده , بلکه آنها بودند که به خودستم کردند.

ب_ه ع_ک_س م_ی ب_ی_ن_ی_م ی_ک امت بی تحرک , از ش_ناخت تاری_خ وقوانین وتجربی_ات آن ع_اجز مان_ده ون_ت_وان_سته است آن دیدگاه وبصیرت لازم برای تسلط بر وضعیت فعلی وحرکت به سوی آینده را بدست آورد.

دولتها وتحریف تاریخ

ب_ن_اب_رای_ن ه_یچ جایی برای این گونه پرسش یا اشکال در بحث تاریخی مبنی بر عدم برانگیختن اخ_ت_لاف_ات ک_ه_ن_ه وق_دی_م_ی ی_ا ه_رب_ه_انه دیگر وجود ندارد .

چنین اشکال هایی تنها نادانی گ_وی_ن_ده رام_ی فهماند .

در حقیقت اگر درگیری واختلافی پیش آمده است , به خاطر تحریف و دروغ پ_ردازی در ت_اری_خ بوده , والا تاریخ به خودی خود آئینه ای است روشن که گذشته را بـدون ه_ی_چ گ_ون_ه ف_ریب ونیرنگی برای زمان حاضر منعکس می کند, ولی هنگامی که تاریخ در دست س_ی_اس_ت ه_ای منحرف افتاد, سیمای آن کدر وروی آن مخدوش می گردد, از این رو آراء مردم م_ت_ف_اوت ومـذاهب ایشـان مختلف گردیـد والا اگر تاریـخ سالم مانـده بود, غل وغشـها بر ملاوافکار باطل افشا

می گردید.

ای_ن اخ_تلاف وتفرقه , واز هم پاشیدگی صفوف که امت سلامی امروز از آن رنج می برد, نتیجه ای است طبیعی از انحرافاتی که درتاریخ پیش آمده است ومورخین خواستند, به دروغ اضافه نموده ویا حقایق را کتمان کنند .

آنها جزئی جدا ناپذیر از توطئه ای هستندکه به خاطر مصالح سیاسی , مکتب اه_ل ب_ی_ت را ه_دف ق_رار داد .

این توطئه در همه زمینه ها ودر تمام سطح ها عمل کرد تا جریانی دی_گ_رب_ا ظاهر اسلامی در برابر اسلام اصیل وحقیقی ایجاد نمود .

وچون تاریخ شاهدی است که از آن_چه مشاهده کرده خبر می دهد, پس بایداو را ساکت کرد یا چشم او را بست , تا نتواند افشاگری ک_ن_دودسیسه های آن توطئه را آشکار سازد .

از این رو تاریخ در چنگال سیاست حاکم قرار گرفته وه_م_راه آن به هر طرف کشیده می شد.مورخین به دنبال تهدید وتطمیع سلاطین , قلم به دست ل_رزان خویش گرفتند تا حقائق را بر هم زنند, سیاستی که جریان اموی وپس از آن جریان عباسی دن_ب_ال م_ی کردند, هدفش اساسا بدنام کردن اهل بیت (ع) بوده است , اگر کسی تظاهر به محبت ع_ل_ی ب_ن ابی طالب واهل بیتش می کرد خانه او ویران وروزی او قطع می شد, تاجائی که معاویه , ش_یعه علی را دنبال کرده , دستور داد: اگر تنهااحتمال تشیع نسبت به علی در آنها دادید, آنان را ب_کشید .

ذکرفضایل آنها گناهی نابخشودنی به شمار می رفت .

برای آشنایی بامصائبی که ائمه اهل ب_ی_ت وش_ی_عه آنها در تاریخ دیده اند می توان به کتاب مقاتل الطالبیین تالیف ابو الفرج اصفهانی مراجعه کرد.

در چنین

شرایط سختی , آیا مورخین می توانستند فضایل ومناقب اهل بیت وسیره پاک ومنزه آنها را ثبت کنند ؟! وبدین صورت , نه تنها امت اسلامی حقایق تحریف شده را نسل به نسل به ارث برد, بلکه وضع از این هم بدتر شد, علمای اعصاربعد, کار پیشینیان را توجیه کرده وبدون تامل وتدبر در اخبار, از آنها نقل کردند وبدین ترتیب دشمنی نسبت به اهل بیت وشیعه آنها دردلها جای گرفته وحالت غفلت ونادانی بر مردم مستولی شد .

ولذاجای تعجب نیست که ابن کثیر وقتی می خواهد نام جعفر بن محمدصادق (ع) را در حوادث سال یکصد وچهل وهشت هجری بیاورد,می گوید: در این سال جعفر بن محمد صادق وفات کرد .

او تنهاوفاتش را ذکر می کند وهیچ گاه نخواسته است چیزی از زندگی اورا مطرح کند .

شواهد بر تحریف مورخین بسیار است , ما به چندنمونه اکتفا می کنیم : تاریخ شیعه را چگونه مطرح کردند ؟

الف طبری اولین مورخ در اسلام ومورخینی که از او نقل کرده اند,مؤسس شیعه را یک یهودی به نام عبدالله بن سبا از اهالی صنعاءمعرفی کرده اند.

بیاد دارم اولین بار این اسم را از یکی از همسایگانمان که تابع وهابیت بود شنیدم .

او می گفت : شیعه ها یهودی اند, اصل آنها به مردی یهودی به نام عبدالله بن سبا بر می گردد, وقتی این مساله رابررسی کردم , دیدم اینها نیز (با احسان الهی ظهیر هم آواز شده اند).من هم اکنون که این سخن را می نویسم کتاب او الشیعه والتشیع رادر دست دارم , که چگونه این دروغها را از طبری ودیگر مورخین نقل می

کند .

حال آنچه را که او از طبری نقل کرده است نقل می کنیم :(این مطلب را طـبـری قـدیمی ترین مورخ ذکر کرده می گوید:عبدالّله بن سبا مردی یهودی از اهالی صنعا ومـادرش سیاه پوست بود .

او در زمان عثمان مسلمان شده سپس به شهرهای مسلمین سفر کرده وسـعی در گمراهی آنها داشت .

از حجاز شروع کرده سپس به بصره و از آنجا به کوفه ودر پایان به شـام سفر کرد, ولی نتوانست کسی را در شام , منحرف سازد .

سپس او را از آنجا بیرون کردند, او به مصر رفته ودر آنجا ساکن شد .

او به اهالی مصر گفته است : عـجـیب است که بعضی ها معتقدند عیسی دوباره بر می گردد وبه دروغ می گویند که محمد بر نـمـی گـردد, در صـورتـی کـه خـداونـدمـی فـرمـایـد: (ان الـذی فرض علیـك القرآن لرادك الی مـعـاد) ((۲۱۸)) : آن کـس کـه قرآن را بر تو واجب کرد, تو را به جایگاهت باز خواهدگرداند پس محمد مستحق تر به بازگشت است از عیسی .

این سخن را از او پذیرفتند, واو مساله رجعت را برای آنها وضع کرد وآنهادرباره اش سخن گفتند.

سـپس به آنها گفت : هزار پیامبر آمده وهر پیامبری یك وصی داشته است , وعلی وصی محمد بود.

سـپـس گـفـت : مـحمد خـاتـم انـبیاوعلی خاتم اوصیا است .

چه کسی ظالم تر از آن است که وصـیـت رسول اللّه (ص) را جایز ندانسته ووصی رسول اللّه (ص) را کنارگذاشته وخود امور امت را بدست گرفته است .

او گفت : عثمان خلافت را بدون حق گرفته واین وصی رسول اللّه (ص) است پس بپاخیزید واو را بر

سر کار بیاورید .

ابتدا امراء خود را زیر سؤال برده وامر به معروف ونهی از منکر را ب_ه ط_ور علنی انجام دهید تا مردم به سوی شما تمایل پیدا کنند .

سپس آنها را به این کار دعوت نمائید.او دعوت کنندگان خود را به جاهای مختلف فرستاد وبا کسانی که تحت تاثیر او فاسد شده بودند مکاتبه کرد .

آنها به طور مخفیانه دعوت خود را پخش وبه طور علنی امر به معروف ونهی از م_نکرمی کردند وبه شهرستان ها نامه نوشته واز امراء بدگویی می کردند.دوستان آنها نیز با ایشان ب_ه ه_م_ین صورت مکاتبه می کردند .

اهل هرشهری درباره کارهای خود به شهر دیگر نامه نوشته وآنها نیز این نامه ها را در شهر خود می خواندند, واهل شهر دیگر نیز نامه اهالی این شهر را....

ب_دی_ن ص_ورت ع_ق_ای_د ش_یعـه وتاریـخ آنهـا را بـه عبـدالله بـن سـبا نسـبت داده وسـدی میـان محققین وح_ق_ی_ق_ت ای_ج_اد ک_ردند .

وبر این اساس محققان نیز به روش مورخین بدون هیچ گونه بحث وب_ررسی عمل کردند .

مثلا احمد امین نویسنده مصری در کتاب خود فجر الاسلام داستان عبدالله بن سبا را به عنوان یک قضیه مسلم وحتمی نقل کرده وبه دنبال آن راه تهمت ودروغ پردازی علیه ش_ی_ع_ه را در مقابل خود باز می بیند .

در صفحه ۲۶۹ می گوید: غلو کنندگان شیعه به این مقدار درباره علی اکتفا نکرده وبه اینکه او افضل خلق پس از پیامبربوده ومعصوم می باشد راضی نشدند, بلکه او را خدا دانستند .

یکی از آنها می گوید: جزئی الهی در علی حلول کرده وبا بدن او متحدشد ول_ذا او از غیب اطلاع داشت .

سپس افسانه ابن سبا

را نقـل ودربـاره آن تحلیـل کرده وبه این نتیجه رسـیده است : در واقع تشـیع پناهگـاهی بود برای هر کس که به خاطر دشـمنی یاحقد می خواست اسلام را از بین ب_ب_رد.. .

وی_ا ه_ر ک_س ک_ه م_ی خ_واست تعـالیم پـدرانش از یهـودیت , نصـرانیت , زرتشتی یـا هنـدو را وارداس_لا_م ک_ن_د... .

او ای_ن حرفها را بی حساب وکتاب وبـدون تحقیق وبررسـی گفته است , ماننـد ک_س_ی ک_ه در شب می خواهـد هیزم جمع کند هیچ نمی داند چه می گوید, ولی نباید او را ملامت کرد, زیراسخنان او نتیجه انحراف تاریخ ومورخین است .

ب_دین صورت تاریخ وسـبایت ((۲۱۹)) علت اساسـی انحراف حقایق وگمراهی امت بود, البته علمای شـیعه در برابر داسـتان سبایت ایستاده , آن را با بی طرفی ودقت مورد مطالعه قرار دادند, وبرای آنها مشخص شد که این قضیه دروغ محض است .

در این بـاره علامه سـید مرتضـی عسـکری دو جلـد کتاب در ای_ن ب_اره ن_وش_ت_ه وآن را ع_ب_دالله ب_ن س_با واساطیر اخری ((۲۲۰)) نامیده است .

او در این ک_ت_اب روای_ت اب_ن سبا را در مصـادر تـاریخی دنبـال کرده است , که مجـال نقـل تمـام دلا‌یلی که برای افشای حقیقت آورده است نمی باشد ولذا به چند نکته اکتفا می کنیم .

ای_ن اف_س_ان_ه تنهـا بـه یـک راوی بنـام سـیف بـن عمر بر می گردد, اومؤلـف کتابهـای (الفتـوح الکـبیره وال_رده) و(ال_ج_مل ومسیره عائشه وعلی) ((۲۲۱)) می باشد .

طبری در تاریخ خود از این دو کتاب ن_ق_ل ک_رده وم_ط_ال_ب آنها را در حوادث سالهای مختلف پخش نموده است .

همچنین ابن عساکر وذهبی در تاریخ کبیر خود از اونقل کرده اند.

سخن علما درباره سیف بن عمر

۱ _ ی_حیی

بن معین (متوفای ۲۳۳ هجری) می گوید: حدیث اوضعیف است , یک پول سیاه ارزشی ندارد.

۲ _ ابو داوود (متوفای ۲۷۵ هجری) می گوید: به درد نمی خورد,دروغگو است .

۳ _ نسائی صاحب صحیح (متوفای ۳۰۳ هجری) گفت : او ضعیف است وحدیث او را ترک کرده اند, او نه مورد اطمینان بوده ونه امین است .

۴ _ ابن حاتم (متوفای ۳۲۷ هجری) گفت : حدیث او را ترک کرده اند.

۵ _ اب_ن ع_دی (م_ت_وف_ای ۳۶۵ ه_جری) می گوید: سخنان دروغ را به افراد مورد اعتماد نسبت می دهد, متهم به زندقه بوده است , درباره او گفته اند که حدیث جعل می کند.

۶ _ حاکم (متوفای ۴۰۵ هجری) می گوید: حدیث او را ترک کرده اند,و او متهم به زندقه است .

۷ _ خطیب بغدادی (متوفای ۴۰۶ هجری) او را بی ارزش دانسته است .

۸ _ ابن عبدالبر (متوفای ۴۶۳ هجری) از ابن حیان نقل کرده که اودرباره سیف گفته است : سیف متروک است , وما حدیث او را فقطبه خاطر شناخت او نقل کردیم , وابن عبدالبر هیچ حاشیه ای بر این سخن نزده است .

۹ _ ف_ی_روزآب_ادی او را ص_اح_ب تالیفات دانسته و وی را با عده ای دیگرنام برده وگفته است : آنها ضعیف اند.

۱۰ _ اب_ن ح_جر (متوفای ۸۵۲ هجری) حدیثی را وارد کرده که اسم سیف در سند آن است , سپس درباره این سند گفته است : افرادضعیف در آن است که ضعیف ترین آنها سیف است .

۱۱ _ صفی الدین (متوفای ۹۲۳ هجری) گفته است :

او را تضعیف کرده اند, وترمذی تنها یک حدیث از او نقل کرده است .

این است نظر علما درباره سیف بن عمر در طول دورانهای مختلف .

پ_س چ_گونه مورخین به این سادگی روایت او را وارد کار خودمی کننـد ؟! وچگونه محققین نظر خ_ود را ب_ر اس_اس روای_ت او ب_ن_اک_ردن_د ؟

! ع_لاوه ب_ر ای_ن م_ساله اختلافاتی است که در نام او پ_ی_ش آم_ده اس_ت , آی_ا او ابن السوداء یا عبدالله بن سبا است ؟

! وهمچنین اختلافاتی که در روایات درباره زمان ظهور او وجود دارد, آنگونه که طبری می گوید, آیا در دوران عثمان بوده یا در زمان علی (ع)بنابر قول سعد بن عبدالله اشعری پس از وفات ایشان بوده است ! چ_گونه عثمان در برابر او ساکت ماند در حالیکه او در برابر بزرگان صحابه مانند ابوذر, عمار وابن مسعود ساکت نمی ماند ؟!

راب_عا اما دروغهای احمد امین در ضحی الاسلام , ما آنها را نادیده می گیریم , به خصوص آنکه او از آن_چ_ه درب_اره شیعه نوشته , معذرت خواسته است .

امام شیخ محمد حسین کاشف الغطاء صفحه ۱۴۰ درکتاب اصل الشیعه واصولها در این باره چنین می گوید: ات_ف_اق_ا احمد امین در سال گذشته ۱۳۴۹ هجری پس از انتشارکتابش واطلاع بسیاری از علماء ن_ج_ف از آن , ه_م_راه ب_ا ی_ك ه_ی_ئت م_صری متشکل از ۳۰ نفر استاد ودانشجو مشرف به زیارت عتبات مقدسه شهر نجف شد.

اح_م_د ام_ی_ن ب_ا گروه همراه در یکی از شب های ماه رمضان به زیارت ما آمده ومدتی در جمع ب_زرگ_ی ك_ه در مجلس ما بود شرکت نمودند,ما او را نسبت به اشتباهات خود به آرامی

سرزنش نموده وسپس اورا بخشیدیم .

ما خواستیم که بزرگوارانه از کنار او گذشته وجز سلام چیزی به او نگوئیم .

وتنها عذر او این بود که اطلاعاتش ناقص ومخذ او اندک بوده است .

ولی ما گفتیم : این نیز قابل قبول نیست ,زیرا اگر کسی بخواهد درباره موضوعی به نگارش بپردازد باید ابتدالوازم کار را به طور کافی آماده ساخته ومساله را کاملا بررسی کند,وگرنه حق دخالت وتعرض ندارد .

وانگهی بیائید کتابخانه های شیعه را بررسی کنید, مثلا کتابخانه ما که حدود ۱۵۰۰۰ جلد کتاب دارد اکثر آن از کتابهای علمای اهل سنت است .

تمام اینها در نجف جمع شده که شهری است فقیر مگر از جهت ع_لم وایمان ان شاءاللّه .

ودر مقابل , کتابخانه های عظیم وپر رونق قاهره از کتابهای شیعه تهی بوده مگر اندکی که قابل ذکر نیست .

آری , آنها هیچ اطلاعی درباره شیعه ندارند, ولی همه چیز درباره آنها می نویسند.

فصل هشتم : مذاهب چهارگانه زیرذره بین

مذاهب چهارگانه زیرذره بین۱

آغاز اختلاف در میان مذاهب آثار سقیفه وخارج شدن خلافت از دست اهل بیت , در تمام زمینه ها منعکس شده , وتاثیری منفی بر ت_اری_خ , علم حدیث ودیگرعلوم گذاشته است .

آثار آن به طور آشکار بر فقه اسلامی پدیدارگشته , ولذا مکاتب فقهی متعدد وگوناگون ایجاد شده است .

ت_اری_خ از ت_عصب هر گروهی نسبت به مکتب فقهی خود روایت می کند, واختلاف ها ودرگیری های حاصل میان آنها که تا حدتکفیر یکدیگر پیش رفته است , وهمچنین نقش قدرت های حاکم که چگونه دین مسلمانان را بازیچه خود قرار داده , هر عالمی را که موافق اهداف آنها بود به عنوان امام م_س_ل_م_ی_ن ق_ل_م_داد نموده ومردم رابه طور

مستقیم یا غیر مستقیم وادار به تقلید وتبعیت از اومی کردند.

مـرجـعـیت فقهی پس از اتفاقات وکشمکش های مختلف , از میان صدها مجتهد بر روی چهار نفر اسـتـقـرار یـافـت : مـالك , ابو حنیفه ,شافعی , واحمد بن حنبل , سپس اجتهاد را حرام دانسته وبه همگان دستور دادند تا از اینها تقلید کنند .

این قضیه بر می گردد به سال ۶۴۵هجری , هنگامی که قدرت حاکم مصلحت خود را در منحصر کردن اجتهاد در این چهار نفر می دید .

عده ای از علما نیز این تفکر راپذیرفته واز آن دفاع کردند, ودر مقابل عده ای دیگر آن را نوعی خفقان ومصادره آزادیها دانـسـتـند .

ابن القیم در اعلام الموقعین فصلی طولانی نوشته ودر آن دلایل کسانی که معتقد به لـزوم تـعطیل وبستن درهای اجتهاداند را با دلایل قوی رد کرده است .

هر چند این رای که قائل به وجـوب توقف بر اجتهاد ائمه اربعه است , رایی مخالف دین وعقل سلیم است , ولی بر سایر آراء پیروز شده زیرااین رای به مصلحت حاکمان بوده ولذا مورد تایید آنها قرارگرفت .

اسـتـاد عبدالمتعال صعیدی می گوید: بعد از این من می توانم چنین حکم کنم که منع اجتهاد از راهـهـایـی ظـالـمـانه وبازورگویی یا تطمیع به اموال صورت گرفته است , وبدون شك اگر این امـکانات برای مذهبی دیگر غیر از مذاهب چهارگانه ای که امروز از آنها تقلیدمی کنیم فراهم شده بود, گروهی نیز از آن مذهب تقلید کرده وبه عنوان یك مذهب درست برای آنهائی که امروز آن را رد می کنندمورد قبول بود .

بنابراین ما مقید به این مذاهب چهارگانه که توسطآن وسایل نادرست

ب__ر م__ا تحمیل شده است نبوده وحق داریم دوباره به اجتهاد در احکام دینمان بازگردیم , زیرا منع آن ج__ز ب__ازور نبوده واسلام جز آنچه از راه رضایت وشوری بین مسلمین صورت گیردنمی پذیرد, همان گونه که خداوند می فرماید: (وامرهم شوری بینهم) ((۳۲۱)) .

ای__ن همان حقیقت تلخی است که هر محقق منصفی در تاریخ مذاهب چهارگانه بدان می رسد, به چ__ه ح__ق__ی م__س__ل__م__ان__ان را م__ل__زم به تبعیت از یکی از آنها نموده وبه چه دلیل علما را از اجتهاد منع کردند, وچرا این چهار مذهب انتخاب شدند ؟!, با وجود علمائی اعلم وافضل از آنها, مانند: (۱) س__فیان ثوری : در سال ۶۵ هجری متولد شده ودارای مذهب خاصی است , ولی عمل به مذهب او ادام__ه ن__ی__اف__ت زی__را دول__ت از آن ط__رف__داری ن__م__ی کرد .

او از شاگردان امام صادق (ع) وفارغ التحصیل مکتب ایشان است .

او از فقهائی به شمار می رود که برای تحصیل علم از او ارزش دارد که انسان از شهری به شهر دیگر سفر کند,بیست هزار نفر از او روایت کرده اند.

منصور عباسی خواست او را به قتل برساند ولی نتوانست و او فرارکرد وتا وقت وفاتش در سال ۱۶۱ هجری متواری بود .

مذهب او تاقرن چهارم دارای پیروانی بود.

(۲) س__ف__ی__ان ب__ن ع__ی__ینه : عالم وفقیه مسلم بوده وعلمش را از امام صادق (ع), زهری , ابن دینار ودی__گ__ران ف__را گ__رفته است .

شافعی درباره او می گوید: من کسی را در ملکه فتوی مانند سفیان ندیده ام ,هیچ کس را ندیده ام بهتر از او بتواند فتوی دهد .

مذهب او تا قرن چهارم پیرو داشت .

(۳)

اوزاع_ی : از علما بود, مذهب او در شام منتشر شد واهل شام مدتها به مذهب او عمل کردند .

او زاع_ی نسبت به دستگاه حاکم محترم ومقرب بود, زیرا از مؤیدین دولت بوده وآنها نیز او رامحوری دینی تلقی می کردند .

وقتی عباسی ها به قدرت رسیدند,باز هم او را به خاطر موقعیتی که نزد اهل ش_ام داش_ت مقرب دانسته ,منصور او را بزرگ شمرده و به دلیل انحرافش از آل محمد صلوات اللّه ع_ل_ی_هم با او در تماس بود .

ولی علی رغم آن , وقتی که محمد بن عثمان شافعی مذهب به عنوان ق_اض_ی دمشق تعیین شد, مذهب اوزاعی روبه انقراض نهاد زیرا محمد بن عثمان دستور داده بود ازم_ذه_ب شافعی تبعیت کرده وسعی در نشر وتحمیل آن بر مردم شام نمود, تا آن که اهل شام در سال ۳۰۲ به مذهب شافعی گرویدند.

غ_ی_ر از این افراد, دهها مجتهد دیگر مانند: ابن جریر طبری , داود بن علی ظاهری , لیث بن سعد, اعمش , شعبی , ودیگران بوده اند.

پس چرا تنها این چهار مذهب باقی مانده ومنتشر شدند ؟! آی_ا ائم_ه آن_ه_ا اعلم مردم در زمان خود بوده اند ؟! یا آنکه مردم بر آنهااتفاق نموده وبه عنوان ائمه انتخاب کردند ؟

ه_یچ یک از این موارد درباره مذاهب اربعه نبوده است , تاریخ نشان می دهد که علمائی اعلم از آنها ب_وده ان_د, واز ن_ظ_ر ع_قلی این شرطمنتفی است زیرا تعیین اعلمیت بسیار مشکل است .

به اضافه آن_ک_ه انتشار این مذاهب وشهرت ائمه آنها در زمان وشرایط آزادی وبی طرفی علمی نبود, بلکه در ب_ررس_ی ت_اری_خ آنها مشخص می شود که این مذاهب

بازور بر مسلمین تحمیل شده اند, واما اتفاق مـردم ورضـایت آنان بر این مذاهب در هیچ جای تاریخ اسلامی گفته نشده , بلکه درست به عکس آن , عـده ای نـسـبـت بـه مـذهـب خودتعصب ورزیـده ومذاهب یکدیگر را تخطئه نمودند ونتیجه این اختلافات درگیریهای خونین بود که هزاران مسلمان قربانی آن شدند .

آنها دشمنانی سرسخت گـردیـده ویـکـدیـگـر را بـه خـروج ازدیـن مـتـهم می ساختند .

محمـد بن موسـی حنفی مذهب قـاضـی دمـشـق ومـتـوفـای سـال ۵۰۶ هجری می گویـد: اگر قـدرت در اختیارداشتم از شافعی جزیه ((۳۲۲)) می گرفتم .

ابو حامد طوسی متوفای سال۵۶۷ هجری گوید: اگر قدرت در دست مـن بـود از حـنـبـلـی هـا جزیه می گرفتم .

درگیری میان حنفی ها وحنبلی ها, ویا بین حنبلی هاوشافعی ها بسیار زیاد بود.

سـخنرانان حنفی , حنبلی ها وشافعی ها را بر منبر لعن می کردنـد,حنبلی ها در مرو مسجد شافعی هـا را بـه آتـش کـشـیـدنـد, وآتـش فـتنه وتعصب میان حنفی ها وشافعی ها در نیشابور بر پا شـد, بـازارهـاومـدارس به آتش کشیده شـد, کشتار در میان شافعی ها بسیار زیادگردیـد, وبه دنبال آن شـافـعی ها نیز در انتقامجوئی اسراف کردند.این حوادث در سال ۵۵۴ هجری اتفاق افتاد .

قضایای مـشابهی میان شافعی ها وحنبلی ها اتفاق افتاد تا آنکه دولت در سال ۷۱۶ هجری مجبور به دخالت شده ودرگیری را با زور متوقف ساخت ((۳۲۳)) .

حنبلی ها با کارهای خود امنیت را بر هم زده ودر بغداد به هرج ومرج می پرداختند.

آنـهـا بـا تـحـریـک مـردمی که کور کورانه مطیع او امرشان بودنـد به شافعیانی که به مساجد پناه می بردند حمله کرده وگاهی آنان رامورد اذیت وآزار قرار می

دادند ((۳۲۴)) .

ب‍ـه خ‍ـاط‍ـر اع‍ـم‍ـال نـادرست ابن تیمیه , دیگر مـذاهب علیه حنبلی ها به توافق رسـیده , ودر دمشق ودیگر شـهرها اعلام کردند: هر که بر دین ابن تیمیه باشد جان ومال او حلال است .

یعنی آنکه با آنها م‍ـان‍ـن‍ـدکفار برخورد می کردند, ودر مقابل شیخ ابن حاتم حنبلی می گوید:هر که حنبلی نباشد مسلمان نیست ((۳۲۵)) .

پ‍ـس او تمام مسلمین جز حنبلی ها را تکفیر می کند .

وبه عکس اوشیخ ابوبکر مغربی واعظ مساجد بغداد تمام حنبلی ها را کافرمی دانست ((۳۲۶)) .

امثـال آن , قضایـای دیگری که انسـان از شـنیدن آنها خون دل می خورد, تعصب تا حـدی پیش رفت که ع‍ـل‍ـم‍ـا وفقها را مسموم می کردند .

مثلا ابو منصور فقیه متوفای سال ۵۶۷ هجری به دست حنبلی های متعصب مسموم شد .

ابن الجوزی می گوید: حنبلی هازنی را با یک ظرف شـیرینی فرسـتادند, او ب‍ـه اب‍ـو منصور گفت :مولای من , این دسـت پخت خـودم است , ایشـان خودش , همسـروفرزندش , وح‍ـت‍ـی ف‍ـرزن‍ـد ک‍ـوچکی که داشت از آن شـیرینی خورده وصبح روز بعد همگی مرده بودند .

او از علمای به نام شافعیه بود ((۳۲۷)) .

غیر از او نیز علمای زیادی با شمشیر تعصب به قتل رسیدند.

بدین ترتیب هر گروهی نسـبت به ائمه خود تعصب ورزیده , تاحدی که در فضـیلت آنها حدیث جعل ک‍ـرده وب‍ـه ط‍ـور ناروا ودروغ آنها را به رسول اللّه نسـبت دادنـد, ودیگر از حـدود تعقل وتعادل خارج شدنـد, مانند این سـخن که به رسول اللّه (ص) نسبت داده اند:آدم به من افتخار کرده ومن به مردی از ام‍ـت‍ـم ب‍ـه ن‍ـام ن‍ـع‍ـمان افتخارمی کنم , یا

این که : انبیا به من افتخار نموده , ومن به ابو حنیفه اف_تخارمی کنم , هر که او را دوست داشت مرا دوست دارد وهر که با اودشمنی کرد, با من دشمنی کرده است ((۳۲۸)) .

وآنقدر درباره ابوحنیفه غلو کرده که در فضیلت او چنین نقل کردند: خداوند اب_و ح_ن_ی_ف_ه را ب_ه ش_ریعت وکرامت تخصیص داده , واز کرامات او اینکه خضر(ع) هرروز صبح به دی_دارش آمده , وبمدت پنج سال احکام دین را از اومی آموخت , وقتی ابو حنیفه مرد, خضر اینگونه دع_ا ک_رد: خ_دای_ا, اگرمن نزد تو منزلتی دارم , پس به ابو حنیفه اجازه بفرما تا مانند گذشته در ق_ب_رش نیز مرا تعلیم دهد, تا بتوانم شریعت محمد را بطور کامل به مردم تعلیم داده وخود از اهل ط_ری_ق گ_ردم .

خ_داوند دعای او رامستجاب کرده , خضر توانست مدت بیست وپنج سال در قبر ازاب_وح_ن_یفه درس فراگیرد.. .

تا آخر این افسانه که در مجالس ومساجدحنفی ها در هند خوانده می شود ((۳۲۹)) .

م_ال_ک_ی ه_ا ن_ی_ز برای امام خود ادعاهایی داشتند, از جمله این که : باقلم قدرت بر ران او نوشته ش_ده اس_ت : م_الک حجت خدا بر زمین است , واو مرده های اصحاب خود را از قبر احضار کرده , دو ملک را از میت دور ساخته , وبه آنها اجازه نمی دهد او را بر اعمالش محاسبه کنند ((۳۳۰)) .

همچنین درباره او گفته اند: کتابش موطا را در آب انداختند ولی ترنشد.

ح_ن_بلی ها درباره امام خود گفته اند: احمد بن حنبل امام ما می باشد,هر که نپذیرد اهل بدعت است .

پس بنابراین قاعده , تمام مسلمین

اهل بدعت اند.

م‍ی گ‍وی‍ن‍د بعد از رسول اللّه هیچ کس مانند احمد بن حنبل برای اسلام تلاش نکرد حتی ابوبکر, وای‍ن‍ک‍ه خ‍داون‍د ب‍ه زیارت قبر اومی رود, ابن الجوزی در مناقب احمد صفحه ۴۵۴ می گوید: اب‍وب‍کربن مکارم ابن ابی یعلی حربی که پیرمرد صالحی بود روایت کرده گفت : در یکی از سالها چ‍ن‍د روز قبل از ماه رمضان که باران بسیارزیادی بارید, یک شب در خواب دیدم که طبق عادت ه‍میشگی به زیارت قبر امام احمد بن حنبل رفته , دیدم که قبر تقریبا با زمین یکسان شده وتنها با ی‍ک ردی‍ف گ‍ل وسنگ از زمین بالاتر است ,گفتم : حتما باران زیاد قبر امام احمد را این گونه خراب کرده است .

صدای او را از درون قبر شنیدم که می گوید: خیر, بلکه از هیبت حق عزوجل بود ه‍ن‍گ‍ام‍ی که مرا زیارت کرد, من از ایشان پرسیدم که چرا هر سال به زیارت من می آید, خداوند فرمود: زیرا تو کلام مرایاری کردی ای احمد, ولذاست که منتشر شده ودر محرابهامی خوانند .

آنگاه م‍ن خود را بر قبر او انداخته وبوسیدم , سپس گفتم : ای مولای من , چرا هیچ قبری نباید بوسیده ش‍ود جز قبر شما؟

گفت : ای فرزندم , این به خاطر کرامتی در من نیست , بلکه کرامتی است برای رسول اللّه (ص), زیرا چند مو از رسول اللّه (ص) در بدن من هست , وهر که مرا دوست بدارد, مرا در ماه رمضان زیارت خواهد کرد, واین جمله آخر را دو بار تکرار کرد.

ع‍لاوه ب‍ر مناقب دیگری که تنها نشانه تعصب وغلو شدید است .

این

تعصب در شعر آنها نیز بوضوح پیدا است .

شاعر حنفیان می گوید: غدا مذهب النعمان خیر المذاهب کذا القمر الوضاح خیر الکواکب مذاهب اهل الفقه عندی تقلصت واین عن الرواسی نسج العناکب ((۳۳۱)) مذهب نعمان یعنی ابو حنیفه بهترین مذاهب است , مانند ماه تابناک که

بهترین ستاره است , به نظر من دیگر مذاهب فقهی کوچک شده است , آیا تارهای عنکبوت را می توان با کوهها مقایسه کرد.

شاعر شافعیان گوید: مثل الشافعی فی العلماءمثل البدر فی نجوم السماء قل لمن قاسه بنعمان جهلاایقاس الضیاء بالظلماء شافعی در میان علما مانند ماه شب چهارده در میان ستارگان آسمان است , به آنکس که از جهالت خود او را با نعمان ابو حنیفه مقایسه کرد بگو: آیا می توان روشنائی را با تاریکی مقایسه نمود.

شاعر مالکیان می گوید: اذا ذکروا کتب العلوم فحی هل بکتب الموطا من تصانیف مالک ((۳۳۲)) فشد به کف الصیانه تهتدی فمن حاد عنه هالک فی الهوالک اگر کتابهای علمی را به یادآوردند, روبه با کتاب موطا از تالیفات مالک بیاور .

وآن را محکم بگیر که هر که از آن کناره رود جزء هلاک شدگان است .

شاعر حنبلی نیز گوید: سبرت شرائع العلماء طرافلم ار کاعتقاد الحنبلی فکن من اهله سرا وجهراتکن ابدا علی النهج السوی ش_ری_ع_ت ت_م_ام علما را بررسی کردم , ولی هیچکدام را مانند عقیده حنبلی ندیدم , پس در ظاهر وباطن پیرو او باش , تا آنکه درراه راست باشی .

یک حنبلی دیگر چنین می گوید: انا حنبلی ماحییت وان امت فوصیتی للناس ان یتحنبلوا من تا عمر دارم حنبلی خواهم بود, واگر بمیرم وصیت من برای مردم

این است که حنبلی شوید.

ب_دی_ن ص_ورت ه_ر یک به سوی خود دعوت کرده وبرای امام خویش تعصب می ورزد .

هر کدام به م_ذه_ب خ_ویش افتخار نموده واز دیگر مذاهب تبری جوید .

تا آنکه گفته شد: هر که حنفی شود به او خلعت داده وهر که شافعی شود تعزیر می گردد ((۳۳۳)) .

سبکی در طبقات الشافعیه این وضعیت را اینگونه توصیف می کند: اب_و سعید متوفای سال ۵۶۲ هجری حنفی مذهب بود, چون شافعی شد سختی های فراوانی دیده وب_دی_ن وس_ی_ل_ه ام_ت_حان گردید.سمعانی نیز وقتی از مذهب حنفی به مذهب شافعی گردید گ_رف_ت_ارم_حنتها وتعصبهای زیادی گردید, ودر این باره جنگهایی برپا شدوآتش فتنه میان دو ط_رف ش_ع_ل_ه ور گردید, از خراسان تا عراق درگیری بود, اهل مرو نیز به شدت به جان یکدیگر اف_ت_ادن_د, وهرکس دیگری را آزار می داد .

مذاهب چهارگانه زیرذره بین۲

اهل رای به اهل حدیث پناه آورده وبه درگاه سلاطین رفتند... .

تا آخر توصیفاتش ((۳۳۴)) .

م_ان_ن_د ای_ن حوادث , فراوان وغیر قابل شمارش بوده وآنچه نقل شدمثالها ونمونه های کافی برای حرکت اختلاف وتعصب میان مذاهب چهارگانه است .

ک_ار ب_ه جایی رسید که افراد مجبور بودند مذهب خود را کتمان کنند.ابوبکر محمد بن عبدالباقی م_ت_وف_ای س_ال ۵۳۵ ه_ج_ری ک_ه حنبلی مذهب بود درباره حالت کتمان مذاهب چنین توصیف می کند: احفظ لسانك لا تبح بثلاثه سن ومال ما استطعت ومذهب فعلی الثلاثه تبتلی بثلاثه بمکفر وبحاسد ومکذب ت_ا ت_وان_ی زب_انت را از سه چیز نگه دار: از عمر, مال ومذهب خویش ,که اگر این سه را افشا کردی گرفتار سه نفر خواهی شد: تکفیر کننده ,حسود وتکذیب کننده ((۳۳۵)) .

زمخشری , شدت اختلاف ودرگیری میان

مـذاهب را این گونه به تصویر کشـیده است : اذا سـالوا عن مـذهبی لم ابـح به واکتم کتمانه لی اسـلم فان حنفیا قلت قالوا باننی ابیـح الطلاـ وهو الشـراب المحرم وان شافعیـا قلت قالوا باننی ابیـح نکاح البنت والبنت تحرم وان مالکیا قلت قالوا باننی ابیـح لهم اکل الکلاب وهم هم ((۳۳۶)) وان قلت من اهل الحـدیث وحزبه یقولون تیش لیس یـدری ویفهم ((۳۳۷)) ۱ _ اگر از مذهب من بپرسند, آن را افشا نخواهم کرد, بلکه کتمان کرده که سلامتی در این کتمان است .

۲ _ اگـ_ر خ_ود را ح_نفی گویم خواهند گفت : من طلا را حلال می دانم ,در حالی که آن نوعی شراب بوده وحرام است .

۳ _ واگـ_ر خ_ود را شـافعی گویم , خواهنـد گفت که من ازدواج با دخترخود را حلال می دانم , در صورتی که ازدواج با دختر حرام است .

۴ _ واگر خود را مالکی بنامم خواهند گفت : که من خوردن گوشت سگ را حلال می دانم , وآنها چنین وچنان اند.

۵ _ واگـ_ر خ_ود را از اه_ل حـدیث وحزب آنهـا قلمـداد کنم خواهنـدگفت : او یک بز است که چیزی نمی دانـد ودرک نمی کند.

سخنی با رؤسای مذاهب چهارگانه : ب_ح_ث درب_اره تاریخ ائمه مذاهب چهارگانه بسـیار مشکل است , زیرااخبار آنها یا از راه طرفداران متعصب وغلو کننده نقل شده , ویا ازطرف دشمنان آنها که علیه آنان سخن می گفتند .

ومیان این دو خطمخالف , به زحمت می توان به یک دیدگاه سالم وبی طرفانه ای رسید.

اح_م_د ام_ی_ن می گوید: تعصب مذهبی , پیروان هر مذهبی را وادار به جعل اخبار برای

بالاـ بردن ارزش مـذهب خود نموده , واز این جمله احـادیثی است که خبر از بشـارت دادن پیـامبر(ص) درباره هر یک ازاین ائمه است , ماننـد این روایت که , پیـامبر(ص) دربـاره اهل عراق فرموده است : خـداونـد خـزائن علم خود را در آنها قرار داده است .

ویـا اینکـه : مردی از این امت به نـام نعمـان بن ثـابـت خـواهـد آمـد, وکـنـیـه او ابـوحـنـیفه ,خداونـد به دست او سنت مرا در اسلام احیا خواهد کـرد...وغـیـره .

حتی ادعا کردند که تورات درباره ابوحنیفه بشارت داده است .

همچنین شافعی ها درباره شافعی ومالکیها درباره مالک چنین عمل کرده , هر چند این سخنان دردی را دوا نمی کرد.

وبـدین خاطربررسـی تاریـخ صـحیح هر یک از این ائمه مشـکل بوده , زیرا هرنسـلی که می آمد, فضایل جدیدی برای امام خود مطرح می کرد ((۳۳۸)) .

درباره فضایل ابوحنیفه به تنهایی چنـدین کتاب به تحریردرآمده است , از جمله : عـقـود الـمـرجـان فـی مـنـاقب ابی حنیفه النعمـان از ابـو جعفر طحـاوی ,منـاقب ابی حنیفه از خـوارزمـی , الـبـسـتـان فی منـاقب النعمـان از شـیخ محی الدین عبدالقادر بن ابی الوفا وشقائق الـنـعـمـان فی مناقب النعمان از زمخشری .. .

وغیره .

امثال اینها دلالت دارد بر شـدت غلووتعصب نـسـبت به ابو حنیفه , واختلاف وجـدال درباره مذاهب وائمه آنها, والا به چه انگیزه ای اینقـدر کتاب تالیف کرده انـد, که مشابه آنها حتی درباره خلفای راشدین نیز نیامده است ؟! اکنون , در میان این دو خط مخالف یکـدیگر, خط غلو وخطبدگویی , سـعی می کنیم دیدگاهی بی طرفانه از تاریخ مذاهب واشـکالهای آنها بدسـت آوریم .

امام ابو حنیفه : – زندگی ابو حنیفه

نام او نعمان بن

ثابت است .

در سال ۸۰ هجری در ایام خلافت عبدالملک بن مروان متولد, ودر سال ۱۵۰ ه_ج_ری در ب_غ_داد وفات کرده است .

او در عهد حجاج در کوفه زندگی می کرد, وکوفه یکی ازشهرهای بزرگ عراق بود که جلسات علمی در آن تشکیل می شد.شدت اختلاف نظرها وبرخورد اف_کار درباره سیاست , علم واصول عقائد در آن زمان شگفت انگیز است .

در چنین جوی ابو حنیفه درک_لام وج_دل از خ_ود نبوغ نشان داده وبه مناظره پرداخت , سپس به حلقه فقه پیوسته ودر آن ت_خ_صص یافت .

او شاگرد حماد بن ابی سلیمان متوفای ۱۲۰ هجری واز با هوشترین شاگردان او ب_ود .

پس از وفات حماد, ابو حنیفه خود به تدریس مشغول شده , آوازه او بالاگرفته ونام او مشهور ش_د .

او ن_زد اساتید دیگری نیز مانند عطاء بن رباح در مکه , نافع مولای ابن عمر در مدینه ودیگران درس خ_وان_ده اس_ت .

ول_ی بیشتر ملازم حماد بن سلیمان بود .

او از اهل بیت مانند امام محمد باقر وفرزندش امام صادق (ع) نیز روایت کرده است .

فقه ابو حنیفه

ف_ق_ه خ_اصی از ابو حنیفه در دسترس نیست مگر آنچه از راه شاگردانش بدست می آید, او فقه را ت_دوین نکرده وچیزی از آراءخود را ننوشته است .

ولی شاگردان زیادی داشته است که چهار نفراز آن_ه_ا م_ذه_ب او را ب_ر پ_ا نموده ومنتشر کردند, وآنها عبارتنداز: ابویوسف , زفر, محمد بن حسن شیبانی , وحسن بن زیاد لؤلؤی .

از میان آنها ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم نقش بزرگی در نشرمذهب حنفی داشته , زیرا مورد تایید خ_ل_ف_ای بنی عباس قرار گرفته ودر عهد مهدی , هادی ورشید عباسی

ریاست دستگاه قضائی را ب_ه ع_ه_ده داش_ته است .

او نزد هارون الرشید بسیار مقرب بوده وتوانست از این موقعیت برای نشر م_ذه_ب ح_ن_فی در شهرها استفاده کند .

اواین کار را توسط قضاتی که خود آنها را تعیین می کرد ان_جام می داد,ولذا قدرت مذهب حنفی از قدرت او سر چشمه می گرفت .

ابن عبدالبر در این باره م_ی گوید: ابو یوسف در زمان سه خلیفه قاضی القضاه بود .

قضاوت را در ایام مهدی عباسی وپس از او هادی وسپس رشید به عهده گرفت .

ابو یوسف نزد رشید از احترام وموقعیت بالایی برخوردار ب_وده ورش_ی_د او را ب_س_یار تجلیل وتکریم می کرد, لذا با تمام قدرت توانست یاد ابو حنیفه را زنده ن_گ_ه داش_ت_ه وم_قام او را بالا ببرد, او از قدرت وتسلطی که در اختیار داشت برای تبلیغ ابو حنیفه استفاده می نمود ((۳۳۹)) .

همچنین محمد بن حسن شیبانی دیگر شاگرد ابو حنیفه در نشرمذهب او همکاری کرد, تالیفات او ب_ه ع_ن_وان م_رج_ع اص_ل_ی فقه ابوحنیفه بشمار می آید هر چند شیبانی نزد دیگران نیز درس خوانده مانند ثوری , او زاعی ومالک , او حدیث را در فقه اهل رای دخالت داد.

ام_ا زفر بن هذیل که از قدیمی ترین یاران ابو حنیفه است , مذهب وی را با زبان خود منتشر ساخت , او در زم_ان اب_و ح_ن_ی_ف_ه ق_اض_ی ب_صره شده واز قیاس بسیار استفاده می کرد .

احمد بن معدل مالکی اینگونه در ذم او گفته است : ان کنت کذابا بما حدثتنی فعلیک اثم ابی حنیفه او زفر الماثلین الی القیاس تعمداوالراغبین عن التمسک بالخبر اگر مطلبی که برای من نقل کردی دروغ

باشد, پس گناه ابو حنیفه وزفر بر عهده تو باد.

آنها عمدا رو به قیاس آورده واز تمسک به حدیث خودداری می کردند.

ق ــ ی ــ اس ب ــ دت ــ رین عیبی بود که بر ابوحنیفه ویارانش گرفته می شد, درالعقد الفرید صفحه ۴۰۸ آمده است که مساور درباره ابو حنیفه چنین گفت : کنا من الدین قبل الیوم فی سعه حتی بلینا باصحاب المقاییس قاموا من السوق اذ قامت مکاسبهم فاستعملوا الرای بعد الجهد والبؤس ما قبل از این کمبودی در دین خود نداشتیم , تا آنکه گرفتار اهل قیاس شدیم .

آنها بازار را رها کردند زیرا بازار آنها رونق نداشت پس رای را به کار انداختند پس از بینوایی وفقر.

اب ــ و ح ــ ن ــ ی ــ فه او را ملاقات کرده , گفت : ای مساور, از ما بدگوئی کردی ,ما تو را راضی می کنیم , سپس چند درهمی به او داد, آنگاه مساورچنین گفت : اذا ما الناس یوما قایسونابیده من الفتیا طریفه اتیناهم بمقیاس صحیح تلاد من طراز ابی حنیفه اذا سمع الفقیه بها وعاهاواثبتها بحبر من صحیفه اگ ــ ر روزی م ــ ردم برای بدست آوردن فتوی از ما قیاس خواستند, مامقیاس صحیح واصیل از نوع م ــ ق ــ ی ــ اس ــ ه ــ ای ابو حنیفه برای آنهامی آوریم , اگر فقیه آن قیاسها را بشنود آنها را پذیرفته وآن را درصحیفه ای ثبت خواهد کرد.

اصحاب حدیث در جواب او گفتند: اذا ذو الرای خاصم عن قیاس وجاء ببدعه هنه سخیفه اتیناهم بقول اللّه فیهاوآثار مبرزه شریفه اگر اصحاب رای خواستند با قیاس به مخاصمه با ما پرداخته ,وبدعتی بی ارزش از خود بسازند, ما در مقابل , قول خدا واحادیث شریف نبوی را می آوریم .

عجیب این است که علمائی که مذهب

حنفی را اصل قرار داده وآن را تدوین نمودند, خود مقلد آراء ابـو حـنـیـفـه نـبـودند, بلکه علمائی مستقل بوده , گاهی با استاد خود ابو حنیفه موافق وگاهی مخالف بودند, ولذا می بینیم کتابهای حنفی برای یک مساله چهار قول آورده اند, قولی از ابو حنیفه , قولی از ابو یوسف , قولی از محمد,وقولی از زفر.

عـلامه خضری می گوید: بعضی از حنفی ها سعی کردند اقوال مختلف خود مبنی بر اینکه رای او از این اقوال برگشته است راهمگی به امام برگردانند, ولی آنچه را که آنها در کتابهایشان نقل کرده اند اشتباه بسیاررفاحش , در تاریخ این ائمه است .

مـثلاـ ابو یوسف در کتاب خراج رای ابو حنیفه را نقل , سپس باصراحت , نظر مخالف خود را اعلام داشـتـه وسـبـب خـلاف را نـیـزمـی گـوید .

او در کتاب ابو حنیفه وابن ابی لیلی نیز چنین عمل می کند,واحیانا پس از نقل هر دو رای , نظر ابن ابی لیلی را انتخاب می کند.ومحمد نیز در کتابهای خـود اقـوال امام وابو یوسف واقوال خود راگفته وبه صراحت خلاف آنها نظر می دهد, ومضاف بر آنکه اگرآنگونه بود که آنها می گویند ((۳۴۰)) , پس آرائی که او از آنها دست کشیده نمی تواند جزء مذهب او بشمار آید.

مـسلم است که ابو یوسف ومحمد از بعضی آراء امام برگشته اند,آنهم به خاطر احادیثی که از اهل حـجـاز بـدسـت آوردنـد, بنابراین ازنظر تاریخی مسلم است که ائمه حنفیان که آنها را پس از ابو حنیفه نام بردیم , مقلد او نبوده اند ((۳۴۱)) .

خلاصه آنکه مذهب حنفی با تلاش اصحاب او منتشر وتوسعه یافت , ودر

این باره نفوذ ابو یوسف در دستگاه حاکم به آنها کمک کرد, بنابراین مذهب حنفی را مجموعه ای از فقهاء تاسیس کرده که هر ی_ك ب_رای خ_ود م_ستقل بوده است , نه اینکه توسط یک امام یعنی ابو حنیفه تاسیس شده باشد .

اما اینکه حنفی ها سعی می کنند همه چیز را به خود او برگردانند, این کار هیچ توجیهی ندارد.

اشکالهایی بر ابو حنیفه

اگر غلو کننـدگان درباره ابو حنیفه را کنار گـذاریم , گروه دیگری ازمعاصـرین او را از علماء عادل می یابیم که او را زندیق , خارج از راه حق , فاسد در عقیده , خارج از نظام دین , مخالف کتاب وسنت , بی دین وبی ایمان قلمداد کرده اند ((۳۴۲)) .

روزی س_ف_ی_ان ث_وری , شریک , حسن بن صالـح وابن ابی لیلی اجتمـاع کرده , وبه دنبـال ابو حنیفه ف_رس_تاده واز او پرسیدند: نظر تو درباره کسی که پدر خود را کشته , با مادر خود جماع کرده , ودر کاسه سرپدرش شراب خورده است چیست ؟

او گفت : مؤمن است , ابن ابی لیلی گفت : هیچ شهادتی از تو مقبول نیست .

سفیان ثوری به او گفت : پس از این با تو اصلا سخن نخواهم گفت ((۳۴۳)) .

اب_راه_ی_م بن بشار از سـفیان بن عیینه نقل می کنـد که او گفت : کسـی ماننـد ابو حنیفه ندیدم که آنقدر علیه خدا جرات داشته باشد .

بـازهم از او نقـل شـده است که : ابـو حنیفه برای حـدیث رسـول اللّه ضـرب المثـل گفته وآن را طبـق علم خود توجیه می کرد ((۳۴۴)) .

از ابو یوسف پرسیدند: آیا ابو حنیفه مرجئی بود ؟

گ_فت : آری

, گفتند: جهمی بود ؟

گفت : آری , گفتند: نظر تو نسبت به او چگونه است ؟

گفت : اب‍و ح‍ن‍ی‍ف‍ه ف‍ق‍ط ی‍ك م‍درس ب‍ود, ه‍ر س‍خن خوب او را پذیرفته وهر سخن نادرست را رد می کنیم ((۳۴۵)) .

ای‍ن اس‍ت ن‍ظ‍ر م‍قرب ترین افراد به او, شاگردش وناشر مذهبش ,دیگر چه انتظاری از دیگران داریم ...! ول‍ی‍د ب‍ن م‍س‍لم می گوید: مالك بن انس به من گفت : آیا نامی از ابوحنیفه در شهر شما برده می شود ؟

گفتم : آری , گفت : پس شهر شماارزش زندگی ندارد ((۳۴۶)) .

او زاع‍ی م‍ی گوید: ما به ابو حنیفه اشکال نمی گیریم که چرا نظرمی داد, همه ما نظر می دهیم , ول‍ی نفرت ما از او بخاطر این است که حدیث پیامبر(ص) بدست او می رسید ولی او خلاف حدیث رای می داد ((۳۴۷)) .

ابن عبدالبر می گوید: از کسانی که او را رد کرده اند محمد بن اسماعیل بخاری است , او در کتاب خ‍ود ال‍ضعفاء والمتروکون ((۳۴۸)) می گوید: ابو حنیفه , نعمان بن ثابت کوفی , نعیم بن حماد از ی‍ح‍ی‍ی ب‍ن س‍عید ومعاذ بن معاذ نقل می کند که آنها گفتند: از سفیان ثوری شنیدیم که چنین می گفت : دوب‍ار اب‍و ح‍ن‍یفه را وادار کردند که از کفر توبه کند .

نعیم فزاری می گوید: نزد سفیان بن عیینه ب‍ودم ك‍ه خ‍ب‍ر م‍رگ ابو حنیفه را آوردند,او گفت :... او اسلام را ستون به ستون خراب می کرد, ت‍اك‍ن‍ون ش‍رورت‍ر از او در اس‍لا‍م به دنیا نیامده است , این است آنچه بخاری درباره او آورده است ((۳۴۹)) .

اب‍ن ال‍جارود

در کتاب خود الضعفاء والمتروکون می گوید: اکثراحادیث اونعمان بن ثابت تخیل است .

وکـیـع بـن جـراح مـی گـوید: دویست حدیث از رسول اللّه دیده ام که ابوحنیفه خلاف آنها عمل کرده است .

بـه ابـن مـبـارک گفتند: مردم می گویند که تو به قول ابو حنیفه عمل می کنی , گفت : اینگونه نـیـسـت که تمام سخن مردم درست باشد, ماوقتی به سراغ او می رفتیم که او را نمی شناختیم , تا آنگاه که او راشناختیم ((۳۵۰)) .

واضـح است که این آراء بی طرفانه است , آنها فحش , ناسزا وخارج از حدود معقول نبوده است , بلکه اشـکـالهای علمی بر ابوحنیفه است , ما در این مورد از بد زبانیهای دشمنانش وغلوپیروانش چشم پوشیده , وتنها به رای علما درباره او اکتفا کردیم , که این آراء برای رد شخصیت او کافی است , پس چـگونه او توانست امام باشد در حالیکه برتر از او در فقه , علم وعدالت وجود داشت ؟!ولی پشتیبان او سیاست است , وسیاست چه کارها که نمی کند؟!.

ابو حنیفه با امام صادق (ع)

قسمت اول

ابـو حـنیفه در جدل ومناظره قوی بود, منصور خواست از او برای شکست امام صادق (ع) استفاده کـنـد زیـرا نـام امـام صادق در همه جامنتشر وآوازه او بالا رفته بود, وبرای منصور دشوار بود که بـبـیندحلقه های علمی کوفه , مکه , مدینه وقم , شعبه های مدرسه امام جعفر بن محمد صادق (ع) بـاشـند, لذا منصور ناگزیر شد امام (ع) رااز مدینه به کوفه آورده واز ابو حنیفه خواست تا مسائلی اسـاسـی تـهیه , ودر مجلسی عمومی از امام سؤال کند, تا امام صادق (ع)

راخجل نموده واز شان او بکاهد.

اب_و حنیفـه می گویـد: من در فقه کسـی را اعلم از جعفر بن محمـدصادق ندیـدم , وقـتی منصـور او را خ_واس_ت , ب_ه دن_ب_ال من فرسـتادوگفت : ای ابو حنیفه , مردم شـیفته جعفر بن محمـد شده , پس مسائل دشواری برای او تهیه کن , ومن چهل مساله را آماده کردم .

سپس ابو جعفر یعنی منصور به دنبال من فرستاد, من نزد او درحیره رفتم , وارد مجلس که شدم ج_ع_ف_ر ب_ن م_ح_مد را دیدم که درسـمت راست منصور نشسته بود, چشمم که به او افتاد, هیبت ج_ع_ف_ربن محمد صادق مرا بیش از هیبت ابو جعفر منصور گرفت , برمنصور سـلام کرده وبه من اشاره کرد نشستم , سپس رو کرد به امام صادق وگفت : یا ابا عبداللّه , این ابو حنیفه است .

ج_عفر گفت : آری , نزد ما آمـده است , گویا برای او خوشایند نبودآنچه قومش درباره او می گویند ک_ه هرگاه کسـی را ببینـد می شـناسد,سـپس منصور رو کرد به من وگفت : ای ابو حنیفه , از سؤال ه_ای خ_ود ب_ر اب_ی ع_ب_داللّه مطرح کن , من یکی پس از دیگری سؤال می کردم واو جواب می داد, م_ی گ_ف_ت : ش_م_ا اینگونه می گوئیـد, اهل مدینه اینگونه می گوینـد وما چنین می گوئیم , ونظر خودش احیاناموافق ما, یا موافق آنها ویا مخالف همه بود, ما ادامه دادیم تا تمام چهل سؤال تمام شد.

س_پس ابو حنیفه می گوید: مگر نگفتیم اعلم ازهمه مردم کسی است که در اختلافات مردم اعلم باشد ((۳۵۱)) .

امام صادق (ع) همیشه ابو حنیفه را از قیاس

نهی کرده , وشدیدا به اواعتراض می نموده است , ایشان م_ی گ_وید: شنیده ام که دین را با رای خود قیاس می کنی , چنین نکن , اولین کسی که قیاس کرد ابلیس بود ((۳۵۲)) .

ه_م_چ_ن_ی_ن ب_ه او گفت : ای ابو حنیفه , نظر تو درباره محرمی که چهاردندان جلوی یک آهو را ش_ک_سته باشد چیست ؟! گفت : یا ابن رسول اللّه , نمی دانم , گفت : تو ادعای زرنگی می کنی ولی هنوزنمی دانی که آهو دارای چهار دندان در جلو نیست , او تنها دو دندان دارد ((۳۵۳)) .

اب_و نعیم روایت کرد که : ابو حنیفه , عبداللّه بن ابی شبرمه وابن ابی لیلی بر جعفر بن محمد صادق وارد شدند, ایشان به ابن ابی لیلی گفت : این کیست که همراه تو آمده ؟

گفت : او مردی است که در دین بصیرت ودقت نظر دارد.

گفت : شاید امور دین را با رای خود قیاس می کند ؟

گفت : آری جعفر به ابو حنیفه گفت : اسم تو چیست ؟

گفت : نعمان .

گ_فت : ظاهر تو نشان نمی دهد که چیزی بدانی , سپس حضرت از اوسؤال هایی کرد, ابو حنیفه از همه سؤالها اظهار بی اطلاعی می نمود, امام جواب سؤالها را به او گفت .

آنگاه فرمود: ای نعمان , پدرم از جدم روایت کرد که رسول اللّه (ص) فرمود: اول من قاس امر الدین ب_رای_ه اب_ل_ی_س : اول_ی_ن ک_س_ی که امور دین را با رای خود قیاس کرد ابلیس بود .

خداوند به او فرمود:برای آدم سجده کن , او گفت : من از او بهترم ,

مرا از آتش واو را ازخاك خلق كردى .

پس هر كــه دىــن را بــا راى خــود قــياس نمايـد,خداوند او را روز قيامت با ابليس محشور مى سازد, زيرا او ازپيروان ابليس است در قياس .

فــخــر رازى گــويد: عجيب اين است كه ابو حنيفه تكيه گاهش قياس بوده , ودشـمنان او بسـبب زيــادى قياسهايش او را سـرزنش مى كننـد,ولى كسـى از او يا از شاگردانش نقل نكرده است كه يك بــرگ دراثــبــات قــياس نوشـته , يا در تقرير آن شـبهه اى مطرح كرده چه رسـد به ذكر حجتى بر آن , وحــتــى جــواب دلائـل حــريفـان خـود در رد قيـاس رانداده است , بلكه اولين كسى كه در اين مساله بحث كرده ودليل آورده شافعى است ((۳۵۴)) .

بــدىــن ســبب مى بينيم امـام صـادق (ع) امت را به سـمت راههاى صـحيح اسـتنباط احكام شـرعى , به خصوص پس از منتشر شدن عمل به قياس به عنوان يكى از مصادر تشريع توجيه نموده .

واز مكتب امام صادق (ع) هزاران عالم ومجتهد بيرون آمده , كه از جمله آنها ابوحنيفه است .

او مدت دو سال از محضـر امام صادق (ع) در مدينه استفاده كرده ودر اين باره مى گويد: لولا العامان لهلك النعمان : اگر آن دو سال نبود, نعمان هلاك شده بود.

او حــضــرت را در مــجــلــس خــطــاب نــمــى كــرد مگر بـا ايـن جملـه : فـداى تـو شـوم اى فرزنـد دختـر پيـامبر ((۳۵۵)) .

عبد الحليم جندى درباره شاگردى ابو حنيفه نزد امام صادق (ع)چنين بيان مى كند:

اگر براى مالك افتخـار باشـد كه بزرگـترين اسـتاد شـافعى بـوده , واگربراى شـافعى افتخـار باشـد كه بــزرگــتــرىــن اســتــاد ابن حنبل

است , واگربرای این دو شاگرد افتخار باشد که شاگرد آن دو استادند, ولی شاگردی امام صادق فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت را پر ازافتخار نموده است , اما افـتـخـارات امام صادق کم وزیاد نمی شود,زیرا ایشان مبلغ علم جدش علیه الصلاه والسلام برای تـمام مردم است .

وامامت مقام او است , وشاگردی ائمه اهل سنت نزد اوشرافتی برای آنها است که به صاحب این مقام نزدیک شده اند ((۳۵۶)) .

واقـعا, همنشینی با امام صادق (ع) شرفی است قابل افتخار, او عالم اهل بیت ومعدن حکمت است , ودشـمـنـان بـه فـضـل او اعـتـراف کـرده انـد, مـنـصور می گوید: این استخوانی که گلوی مرا گرفته است اعلم اهل زمان است , او از کسانی است که آخرت را می خواهد نه دنیا را.

ولی آنچه مهم است تنها اعتراف به فضل او وتشرف به همنشینی اونیست , بلکه باید تسلیم او بوده ودسـتـور او را اطـاعـت کـرد, زیـرااطـاعـت از او از طـرف خـداونـد بـر هـر مـسـلـمـان واجـب گـردیـده ,همانگونه که از حدیث ثقلین کتاب اللّه وعترتی اهل بیتی بدست می آید, ولی متاسفانه ابو حنیفه حاضر به تسلیم در برابر ایشان نبودلذا به طور مستقل با رای خود فتوی داده ودر دین قـیاس می کرد,وبدین ترتیب با احادیث رسول اللّه (ص) مخالفت ورزید وجزهفده حدیث چیزی از آنها را نپذیرفت ...! مـن این بحث را با مناظره ای میان امام صادق (ع) وابو حنیفه خاتمه می دهم , روزی ابو حنیفه نزد امام صادق (ع) بود, امام فرمود: تو که هستی ؟

ابو حنیفه .

مفتی اهل عراق ؟

آری به چه فتوی می دهی ؟

به

کتاب خدا آیا کتاب خدا را می دانی ؟

.. .ناسخ ومنسوخ آن ؟

.. .محکم ومتشابه آن ؟

آری پس درباره این آیه شریفه (وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین) ((۳۵۷)) : وفاصله های متناسب در آن قرار دادیم , در آنجاشبها وروزها در امنیت مسافرت کنید .

این چه جایی است ؟

میان مکه ومدینه .

امام به دو طرف مجلس نگاه کرد وگفت : شما را به خدا.. .

وقتی میان مکه ومدینه سفر می کنید, آیا نا امنی برجان خود در برابر قتل , وبر مال خود در برابر دزدی وجود دارد ؟

حضار یکصدا جواب دادند: آری , به خدا.

آنگاه امام (ع) به ابو حنیفه رو کرد وگفت : وای بر تو ای ابو حنیفه !.. .

خداوند جز حق سخنی نمی گوید.

ابو حنیفه لحظه ای ساکت شد, سپس از سخن خود عقب نشینی کرده , گفت : من به کتاب خدا آشنا نیستم .

سپس بهانه دیگری آورده , گفت : ولی صاحب قیاس هستم .

امام (ع) فرمود: اگر اهل قیاسی , این مساله را قیاس کن : آیا قتل نزد خدا عظیم تر است یا زنا ؟

قتل عظیم تر است .

پس چگونه در قتل به دو شاهد اکتفا شده ولی در زنا جز چهارشاهد پذیرفته نیست ؟

آیا قیاس اینها درست است نزد تو ؟

گفت : خیر خوب است : آیا نماز افضل است یا روزه ؟

نماز افضل است .

پس بنابر قول تو زن حائض بایـد نمازهای از دست رفته در حال حیض را قضا کنـد, نه روزه ها را, در حالی که خداوند متعال قضای روزه را واجب فرموده , نه نماز .

حال

از این هم بگذریم : آیا بول پلیدتر است یا منی ؟

بول پلیدتر است .

پس بنابر قیاس تو باید برای خروج بول غسل کرد نه برای منی , درحالی که خداوند متعال غسل را برای خروج منی قرار داده نه برای بول , آیا در اینجا قیاس تو درست است ؟

ابو حنیفه ساکت ماند, سپس گفت : من صاحب رایم .

امام فورا پرسید: نظر تو چیست درباره مردی که غلامی دارد, در یک شب خودوغلامش ازدواج کرده ودر یک شب ب_ا ه_م_سران خود همبسترشدند, سپس به سفر رفته وهمسران خود را در یک منزل نگه داشتند, وآن_ها دو پسر به دنیا آوردند.. .

پس از آن منزل بر سر آنهاخراب شده , دو زن کشته شده ودو فرزند زنده ماندند, به نظر شماکدامیک مالک وکدامیک مملوك برده است ؟

...کدامیک وارث وکدامیک موروث است ؟

اب_و حنیفه برای بارسوم از سخن خود که صاحب رای است عقب نشینی کرده , وپس از چند لحظه سکوت , تفکر, تحیر وخجالت گفت : من تنها صاحب حدودم .

امام فرمود: به نظر تو اگر مردی نابینا, چشم سالمی را کور کند, یا مردی که دودستش بریده , دست کسی را قطع کند, چگونه باید حد بر آنهاجاری شود ؟

اب_و ح_ن_ی_ف_ه سعی می کرد سؤالهای امام را جواب دهد تا توجیهی باشد برای تکیه زدنش بر تخت فتوی در عراق , ولی شکست خورده وبا حسرت گفت : من هیچ نمی دانم ...من هیچ نمی دانم .

امام فرمود: .. .

اگر نمی گفتند که ابوحنیفه بر فرزند رسول خدا وارد شده ولی او از ابو حنیفه چیزی نپرسید, من هرگز از تو نمی

پرسیدم .. .

حال اگر اهل قیاسی برو وقیاس کن .

خیر... من بعد از این جلسه هرگز با رای وقیاس در دین خداسخن نخواهم گفت .

ولی امام (ع) تبسم کرد وگفت : هرگز.. هرگز.. حب ریاست تو را رها نخواهد کرد.. .

همچنانکه پیشینیان را ترک نکرد.

امام مالک بن انس اب_و عبدالله , مالک بن انس بن مالک , بنابر قولی در سال **۹۳** هجری در مدینه متولد وبنابر قولی در س_ال **۱۷۹** ه_ج_ری وفات کرد .

در عهدمالک علم رونق گرفته وطلاب علم از اقصی نقاط کشور اس_لام_ی به مدینه می آمدند, مدارس مدینه متمسک به حدیث بوده ومخالف مدارس اهل رای در ک_وف_ه به ریاست ابو حنیفه بودند, این اختلاف منجر به نزاع ودرگیری , واز حدود کار علمی وبی طرفانه خارج شده بود.

ودر مقابل این مکاتب , مکتب امام صادق (ع) بوده که مملو از علمابود وافراد از گوشه وکنار جهان اس_لام خ_ود را ب_ه ای_ش_ان رس_ان_ده وب_رای م_لاقات ائمه اهل بیت (ع) ساعت شماری می کردند, وام_ام ص_ادق (ع) در م_یان ائمه اهل بیت (ع) کمترین فشار از طرف دستگاه حاکم دید

ومالک نیز ب_رای م_دت زم_ان_ی به مدرسه ایشان پیوسته وحدیث دریافت کرد, ولذا امام صادق از بزرگ ترین اس_ات_ید مالک است .

مالک پس از آن از اساتید دیگری مانند: عامر بن عبدالله بن زبیر بن العوام , زید ب_ن اس_لم , سعید مقبری , ابو حازم , صفوان بن سلیم ودیگران استفاده نمود, همچنین مالک برای فراگیری علم ملازم وهب بن هرمز, نافع مولای ابن عمر, ابن شهاب زهری ,ربیعه الرای , وابو الزناد ب_ود .

م_الک پیشرفت زیادی

کرده تا آنکه رهبری مکتب اهل حدیث را بدست گرفت .

ولی دستگاه سیاسی فورا دخالت نموده , مکتب اهل رای را تایید, واهل حدیث را زیرفشار قرار داد .

ولذا مالك بن انس نیز تحت فشار دولت قرار گرفت تا جائی که او را از نقل حدیث منع کردند .

ویک بار به خاطر فتوائی که بر خلاف خواسته دولت داده بود به شلاق محکوم شد .

این قضیه در ایام ولایت جعفر بن س_ل_ی_مان سال ۱۴۶ هجری اتفاق افتاد .

وی مالك را برهنه نموده وآنقدر شلاق زد که شانه های او ازجا در آمد.

اب_راه_ی_م بن حماد می گوید: مالك را می دیدم که اگر می خواست ازجا برخیزد, برای بالا بردن دستش از دست دیگر کمك می گرفت .

ول_ی ع_ج_ی_ب این است که پس از مدتی مالك مقرب دستگاه شده ومورد عنایت قرار گرفت , وتا ج_ائی ب_الا رف_ت ک_ه امرا از هیبت اومی ترسیدند, سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که چه اتفاقی برای مالك بوجود آمده بود که این گونه دولت از او راضی ووی را احترام می کرد ؟

آیا دولت به خاطر یک رای به خصوصی از او ناراضی بوده , وپس از آن مالك از آن رای دست کشید ؟

یا آن که از رای خود صرف نظر نکرده ولی دولت او را تحمل کرد؟

قسمت دوم

ویا چیز دیگری وجود داشت ؟

ای_ن است آن سؤال سرگردان ونقطه ابهامی که هرگاه انسان بخواهدتاریخ امام مالك را مطالعه کند به ذهن او می آید, زیرا متوجه تغییرنوع روابط میان او با دولت شده , که از حالت فشار وخشم , طوری تغییر یافت که

مالک ومنصور با یکدیگر تبادل علاقه ومحبت می کردند.

م_ن_ص_ور به مالک می گوید: به خدا تو کمترین وداناترین مردم هستی ,اگر بخواهی سخنان تو را مانند قرآن به تحریر در آورده وبه تمام آفاق فرستاده وآن را بر آنها تحمیل می کنم .

از ای_ن_ج_ا ب_ود که مذهب امام مالک منتشر شد, زیرا مورد رضایت سلطان قرار گرفت , والا مساله دان_ائی ی_ا ن_ادان_ی م_ط_رح نبوده , بلکه ملک است وسلطنت , دعوت است وتبلیغ , وسپس تحمیل م_ذهب بر مردم خواسته یا ناخواسته .

این بود که ربیعه الرای استاد مالک وداناتر از او را وادار کرد که بگوید: مگر نمی دانید که یک مثقال دولت بهتر است از یک خروار علم ((۳۵۸)) .

وق_ت_ی که مالک این رضایت را از سلطان دریافت کرد, چنین گفت :من منصور را اعلم به کتاب خدا وسنت پیامبر وآثار گذشتگان یافتم .

س_ب_حان اللّه ! منصور دارای کدام علمی است , تا اینکه اعلم مردم به کتاب خدا وسنت پیامبر(ص) باشد ؟! ولی این برای خودشیرینی کردن وتقرب به ملک وسلطان است .

ب_ه چ_ه دل_ی_ل گویند که مالک از سلطان منزوی بود ؟!, تاریخ نگفته است که او در برابر منصور با ج_رات ای_س_ت_اده , در موضوعی بااو مخالفت کرده یا راهی را بر او بسته است .

همانگونه که عبداللّه بن مرزوق با منصور برخورد کرد, هنگامی که در طواف او را دید.مردم از اطراف او کنار می رفتند, عبداللّه به او گفت : چه کسانی تو رانسبت به این خانه حق بیشتری داده که این گونه میان خانه ومردم جدائی اندازی وهمه را از آن دور کنی ؟! اب_و

ج_عفر منصور به او نگاه کرد وشناخت آنگاه به او گفت : ای عبدالله بن مرزوق , چه کسی به تو چنین جراتی داده وتو را وادار به این سخن نموده است ؟

عبداللّه گفت : تو چه خواهی کرد ؟

آیا نفع وضرر در دست تو است ؟

ب_ه خ_دا س_وگ_ن_د, ن_ه از ض_رر تو می ترسم ونه به نفع تو امید بسته ام ,مگر آنکه خداوند عزوجل اجازه ای درباره من به تو دهد.

منصور گفت : تو خون خود را حلال , وخویشتن را هلاک کردی .

ع_ب_داللّه گفت : خدایا اگر اضرار به من در دست ابو جعفر است , پس هر بلائی را بر سر من بیاور, واگ_ر م_ن_فعت من در دست او است ,تمام منافعی را که از او به من خواهد رسید قطع کن , خدایا همه چیز در دست تو, وتو مالک همه چیز هستی .

اب_و ج_ع_ف_ر دس_ت_ور داد او را ب_ه ب_غ_داد ب_رده ودر زندان نگه داشتند,وپس از مدتی وی را آزاد کرد ((۳۵۹)) .

ول_ذا م_ی ب_ی_ن_ی_م ک_ه م_الک از امام صادق (ع) دوری جست , زیرا نظرایشان بر دوری از سلطان وکناره گیری از او است .

ب_ه ن_ظ_ر من , سبب اساسی که موجب خشم دولت در ابتدای کار علیه مالک شد این بود که نوعی م_ح_ب_ت از او ن_سبت به امام صادق (ع)دیده می شد, وچنین به نظر می رسید که عربها در آن ایام ق_ص_دداش_ت_ن_د به نفع اهل بیت قیام کنند, ولذا می بینیم که دولت به مسلمانان غیر عرب بهای ب_ی_شتری داده وابو حنیفه را در کوفه تاییدنموده است , تا آنکه این وضعیت به

پایان رسید, ودولت ص_لاح دراین دید که از مالک , شخصیتی بزرگ ساخته واو را مانند الگویی دینی برای دولت مطرح ک_ن_د, تا اینکه نام دولت اسلامی بر آن صدق کند, به خصوص آنکه قیام عباسیان علیه بنی امیه به ای_ن ب_هانه بود که آنان از دین خدا دور شده اند, ولذا می بینیم دستوری سلطنتی برای مالک صادر ش_ده وص_لاح_ی_ت هائی به وی داده شده است که تاکنون برای هیچ عالمی پیش نیامده بود, وآن دس_ت_ور چ_ن_ین است : هر گونه نارضایتی از نماینده ما بر مدینه یا مکه ویا هر یک از مامورین ما درح_جاز درباره خود یا دیگری داشتی , یا هر نوع بدرفتاری یا آزارنسبت به رعیت مشاهده کردی , آن را بنویس تا ما آنها را آنگونه که مستحق آن هستند مجازات کنیم .

ب_دین وسیله مقام مالک بالا رفته ودر برابر مامورین حکومتی آنگونه هیبتی داشت که منصور دارا ب_ود .

ش_اف_ع_ی ای_ن وض_عیت را نقل می کند هنگامی که به مدینه آمده واز والی مکه نامه ای برای والی مدینه داشت , در نامه از او خواسته بود که وی را نزد مالک ببرد,والی گفت : ای جوان , اگر از م_دی_نه تا مکه پیاده وبا پای برهنه بروم ,برای من آسانتر است که به خانه مالک بخواهم وارد شوم , من هیچ گاه احساس ذلت نمی کنم مگر وقتی که به در منزل او می رسم ((۳۶۰)) .

پ_س از منصور, مهدی که بر سر کار آمد, باز هم مقام مالک بالا رفته وبیش از پیش مقرب دستگاه ح_اک_م گ_ردی_د, م_هدی بسیار او راتجلیل واحترام نموده , هدایای فراوان ,

وعطایای بسیار داده وشان ومنزلت بالای او را برای مردم بازگو می کرد .

هارون الرشید هم که به قدرت رسید چیزی از م_قام مالک نکاسته وبرای او همان تعظیم وتکریم فراوان را نگهداشت , وبدین وسیله مالک صاحب هیبتی عظیم در دلها شد.

آری , سیاست اینگونه است هر که را خواست بالا برده , واگرخواهان گمنام کردن کسی شد او را به ف_رام_وش_ی می سپارد .

بنابراین چه چیزی می تواند جلوی انتشار مذهب مالک را بگیرد, پس ازآنکه مورد رضایت دولت قرار گرفت ؟! جانم به فدایت , ای مولای من , ای جعفر بن محمد صادق (ع).

آنها می دانند که حق با تو واز آن تو است , وامامت برای غیر تو جایزنیست .

م_گ_ر م_ال_ک نگفت : هیچ چشمی ندید, هیچ گوشی نشنید وبه هیچ دلی خطور نکرد که برتر از جعفر الصادق در فضیلت , علم وعبادت ویا ورع وجود داشته باشد ((۳۶۱)) .

ع_ل_ی رغم فضل آشکار او, جز فشار, اذیت وآزار, قتل وتبعید برای خود وشیعه اش ندید, این چیزی است که تاریخ شیعه از ابتدای وفات رسول اللّه (ص) ودر طول تاریخ بدان شهادت می دهد.

ول_ی من از خود سؤالی می کنم که صاحب کتاب الامام الصادق معلم الانسان آن سؤال را کرد, او گ_ف_ت : س_ؤال م_ن ای_ن نیست که چرامسلمانان همچنان به دو دسته شیعه واهل سنت تقسیم ش_ده اند,بلکه سؤال تعجب آور من این است که : چگونه شیعه توانسته است تا امروز در برابر آن همه شرایط شکننده ودشوار که در زیر خفقان فکری وجسمی بر آنها وارد شده است ایستادگی کند ؟!...

آن ه_م ع_لی

رغم تمام کوشش هایی که برای محو آثار حق واز بین بردن اسلام انجام گرفته است ؟! ((۳۶۲)) .

آی_ا ظ_لم نیست که تمام مذاهب را بر مذهب جعفر بن محمد(ع)مقدم بدارند ؟

بلکه متاسفانه این مذهب , حتی در میان طبقات روشنفکر جامعه شناخته شده نیست ((۳۶۳)) .

به یاد دارم روزی استاد ما در دانشگاه , فقه مالکی را تدریس می کرد, عده ای از دانشجویان اعتراض کرده , گفتند: چرا فقه را براساس چهار مذهب تدریس نمی کنی ؟

گفت : من مالکی هستم ,واهل س_ودان ه_م_گی مالکی اند, اگر کسی در میان شما مالکی نیست , من حاضرم مذهبش را به طور خصوصی تدریس کنم .

من گفتم : من مالکی نیستم , آیا حاضری مذهبم را تدریس کنی ,گفت : آری , مذهب تو چیست ؟

آیا شافعی هستی ؟

گفتم : خیر گفت : حنفی هستی ؟

گفتم : خیر گفت : حنبلی هستی ؟

گفتم : خیر حیرت وتعجب بر روی او آشکار شد, گفت : پس از که تقلید می کنی ؟! گفتم : جعفر بن محمد الصادق (ع).

گفت : جعفر کیست ؟! گفتم : استاد مالک وابو حنیفه , از نسل اهل بیت , مذهب او به نام مذهب جعفری شهرت یافته است .

گفت : تاکنون چنین مذهبی را نشنیده ام .

گفتم : ما شیعه ایم .

گفت : به خدا پناه می برم از شیعه .

... واز کلاس خارج شد ! هر که شانس , تبلیغات وقدرت داشته باشد به ثریا می رسد, مالک خود طمعی در این مقام نداشت , زیرا می دانست که از او شایسته تربرای این مقام بسیار اند.

ول_ی

دولت از او به عنوان مرجع عمومی فتوی می خواهد, منصوربه او دستور داد کتابی را بنویسد وم_ردم را ب_ه زور وادار ب_ه پیروی ازآن نمایـد, مالك نپـذیرفت , منصور گفت : بنویس , کسـی امروز اع_لم از تو نیست ((۳۶۴)) , او نیز کتـاب موطا را تدوین نموده , ومنادی سلطان در ایام حج ندا سر داد: کسی جز مالك حق فتوی ندارد ((۳۶۵)) .

انتشار مذهب مالکی

م_ذه_ب م_ال_ك_ی ت_وسط قضات وسلاطین منتشر شد, شاه اندلس مردم را به تقلید مذهب مالك واداشت , سبب این کار سخنی از مالك درمدح وی بود, روزی مالك درباره عملکرد سلطان اندلس س_ؤال ك_رد, ودر جواب از رفتار نیك او سخن به میان آمد, مالك گفت : ازخدای متعال خواهانیم ك_ه حرم ما را توسط سلطان شما مزین فرماید, این سخن که به شاه رسید, مردم را وادار به پیروی ازم_ذه_ب او نموده , ومذهب اوزاعی را کنار گذاشت .

مردم نیز به تبع سلطان دین او را پذیرفتند, زیرا همیشه مردم پیرو دین سلاطین اند.

م_ذهب مالکی در آفریقا نیز توسط قاضـی سحنون منتشر شد.مقریزی گوید: وقتی معز بن بادیس ب_ه ق_درت رس_ی_د, م_ردم آف_ری_ق_ا راوادار ب_ه پ_یروی از مذهب مالك وترك دیگر مذاهب نمود.

وب_دی_ن وسـیله اهـالی آفریقـا وانـدلس همگی بـه مـذهب او رجـوع کردنـد, آن هـم برای رضـایت سـلطان وط_ل_ب دن_ی_ا, زیرا قضاوت وفتوی در تمام آن شـهرها مخصوص کسانی بود که پیرو مذهب مالك ب_ودند, اکثرمردم نیز مجبور به پذیرش احکام وفتاوی آنها بودند .

وبدین وسـیله این مذهب در آنجا منتشـر شد ومقبول همگان قرار گرفت , ولی به دلیل شایسـتگی ها وارزش های روحانی این مذهب نبود,

بلکه به خاطر قانون زور بود که مردم نیز بدون بصیرت در برابر آن خاضع اند ((۳۶۶)) .

در م_غرب نیز در ایام دولت بنی تاشفین , وقتی علی بن یوسف بن تاشفین به قدرت رسید, مذهب م_ال_ک_ی رون_ق گرفت , ابن تاشفین فقها را تعظیم ومقرب دانست , ولی شرط تقرب به درگاه او ت_ب_عیت از مذهب مالکی بود, مردم نیز در تحصیل مذهب مالکی از یکدیگرسبقت می گرفتند, در ای_ن زم_ان ک_ت_اب های مذهب مالکی منتشروهمه مردم به آنها عمل کرده ودیگر مذاهب را کنار گذاشتند, تاجائی که توجه مردم به کتاب خدا وسنت پیامبر نیز کم شد.

ای_ن_گ_ون_ه س_یاست , دین مسلمین را به بازی گرفت , عقاید وعبادات مردم در دست دولتها بوده ومسلمانان تابع مذاهب تحمیلی شده وبدون هرگونه بحث وبررسی تسلیم آنها شدند .

در صورتی ک_ه ش_ای_سته بود هر نسلی برای خود مستقل عمل کرده وبجای تقلیدواطاعت کور کورانه مذهب خود را با شناخت انتخاب نمایند.

اب_ن ح_زم م_ی گ_وید: دو مذهب در ابتدای کار خود با قدرت ریاست وسلطان منتشر شدند, یکی مذهب ابو حنیفه بود, هنگامی که ابویوسف قضاوت را به عهده گرفت , هیچ قاضی تعیین نمی کرد مگراز اصحاب وابسته به خود که پیرو مذهب او بودند.

ودی_گ_ر: م_ذهب مالك نزد ما در اندلس , زیرا یحیی بن یحیی ازمقربین سلطان بوده ودر قضاوت م_ورد ت_ای_ی_د ب_ود وس_ل_ط_ان ب_دون م_ش_ورت وت_ایید یحیی هیچ قاضی برای شهرهای اندلس ت_عیین نمی کرد, واو نیز جز یاران خود کسی را نمی پذیرفت , مردم هم اهل دنیا بوده وبرای رسیدن به اهداف خود در این جهت حرکت کردند ((۳۶۷)) .

اشکالهایی بر مالک

م_ن در

ای_ن باره سخن متعصبین مذهب او را کنار گذاشتم , آنهافضایلی برای او شمرده اند که از ح_د م_عقول تجاوز می کندونمی تواند میزان صحیح برای سنجش شخصیت مالک باشد .

به عنوان مثال می گویند: قیس , پیامبر(ص) را در خواب دید که درمسیری میرود, ابوبکر پشت سر ایشان , عمر پشت سر ابوبکر,مالک بن انس پشت سر عمر, وسحنون ((۳۶۸)) پشت سر مالک ((۳۶۹)) .....

این قضایایی بی ارزش وفضایل ساختگی است که به درد بحث نمی خورد.

م_ن در ای_نجا به سخنان علما وبعضی از معاصرین مالک , که آرائی است آزاد ودر حدود اشکالهای علمی اکتفا می کنم .

ش_اف_ع_ی م_ی گ_وی_د: لیث از مالک افقه است , ولی اصحابش از اوحمایت نکردند .

سعید بن ایوب م_ی گوید: اگر لیث ومالک در یکجابه هم می رسیدند, مالک ساکت می ماند, ولیث می توانست به هرطرف که می خواست مالک را پرتاب کند ((۳۷۰)) .

ع_لی بن مدائنی از یحیی بن سعید پرسید: کدام رای برای تو بیشترمقبول است , رای مالک یا رای سفیان ؟

گفت : رای سفیان , کسی در این باره شک ندارد.

او همچنین گفت : سفیان در هر چیز بالاتر از مالک است .

یحیی بن معین گوید: از یحیی بن سعید شنیدم که می گفت : سفیان نزد من در هر جهت ازمالک محبوبتر است ((۳۷۱)) .

سفیان ثوری گوید: او یعنی مالک چیزی از حفظ ندارد.

اب_ن عبدالبر می گوید: ابن ذؤیب درباره مالک بن انس سخنی پر ازخشونت وبدگویی ایراد کرد, که من از گفتن آن اکراه دارم ((۳۷۲)) .

واز ک_سانی که درباره مالک سخن گفته وبه مذهب او اشکال گرفته اند

ابراهیم بن سعد است که از دعوت کنندگان به مذهب بوده وهمچنین عبدالرحمن بن زید بن اسلم , ابن ابی یحیی , محمد بن اسحاق واقدی وابن ابی زناد.

سلمه بن سلیمان به ابن مبارک می گوید: به رای ابو حنیفه حاشیه زدی , ولی به رای مالک حاشیه نزدی .

گفت : او را عالم نمی دانم ((۳۷۳)) .

اب_ن عبدالبر درباره مالک می گوید: آنها اشکال هایی به مذهب وی گرفته اند, عبدالله بن ادریس می گوید: محمد بن اسحاق نزد ما بود,سخن درباره مالک به میان آمد, گفت : علم او را بگوئید !, ی_ح_ی_ی ب_ن ص_ال_ح م_ی گ_وی_د: اب_ن اکثم به من گفت : تو مالک را دیده , سخن او راشنیده ای وه_م_ن_شینی محمد بن حسن نیز بوده ای , کدامیک از آنهاافقه است ؟

گفتم : محمد بن حسن از مالک افقه است ((۳۷۴)) .

اب_و م_ح_م_د بن ابی حاتم می گفت : ابو زرعه از یحیی بن بکیر نقل کرده که گفت : لیث از مالک افقه است , ولی شانس به مالک روی آورد ((۳۷۵)) .

اح_م_د ب_ن ح_نبل می گوید: ابن ابی ذؤیب شبیه سعید بن مسیب بود اواز مالک افضل بود, ولی مالک در مردم داری بهتر بود ((۳۷۶)) .

از م_جموع این اقوال می توان گفت : مالک هیچگونه برتری بر سایرعلما نداشت وهیچ امتیازی در او ن_ب_ود ک_ه وی را شایسته مرجعیت فقهی قرار دهد .

ولی سیاست به شایستگی ها توجهی ندارد, بلکه معیارهای خاص خود دارد, که بر اساس میزان ومصالح سیاسی ,افراد را ارزشیابی می کند, ولذا مسلمانان باید از فقیهی تقلیدوپیروی کنند که مخالف سیاست آنها نباشد.

امام

شافعی : اب‍‍و ع‍ب‍دالله م‍ح‍مد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع .

متولدسال ۱۵۰ هجری , که در روز وف‍ات اب‍و ح‍نیفه به دنیا آمد .

درباره مکان تولدش اختلاف نظر است , که در غزه , عسقلان یا یمن ب‍وده ,وق‍ولی غیر مقبول نیز گوید که در مکه متولد شده است .

وفات اوسال ۲۰۴ هجری در مصر بوده است .

در ایام کودکی همراه مادرش به مکه هجرت کرد .

در آنجا به مکتب خانه رفته , قرآن مجید را حفظ ون‍وش‍ت‍ن را آم‍وخت , سپس به قبیله بادیه نشین هذیل ملحق شد, ابن کثیر در البدایه والنهایه م‍ی گوید: اوبیست سال در میان قبیله هذیل بود, ولی معجم البلدان از خودایشان نقل می کند که هفده سال در آنجا بود .

او در این مدت فصاحت زبان را از قبیله هذیل کسب نموده ولی توجهی ب‍ه ع‍لم وفقه نداشت .

شافعی در دهه سوم عمرش به فقه روی آورد, واگرمدت اقامتش در بادیه بیست سال باشد, پس در دهه چهارم عمرش یعنی بعد از سی سالگی به طلب فقه پرداخته است .

ش‍اف‍عی در مکه , مدینه , یمن وبغداد به تحصیل پرداخته واولین استاد او مسلم بن خالد مخزومی , م‍ع‍روف به زنجی است که درروایت حدیث مورد اعتماد نمی باشد, وبسیاری از حفاظ از جمله ابو داود, ابو حاتم ونسائی وی را ضعیف دانسته اند ((۳۷۷)) .

س‍پ‍س ش‍اف‍عی نزد سعید بن سالم قداح که متهم به مرجئی بودن است درس خوانده , سپس به ت‍ح‍ص‍ی‍ل ع‍ل‍م از س‍ف‍ی‍ان ب‍ن عیینه شاگرد امام صادق (ع) ویکی از اصحاب مذاهب از بین رفته پرداخت .

شافعی در مدینه

از مالك بن انس وغیره نیز علم آموخته است , ابن حجر تعداد اساتید او را هشتاد نفر نقل کرده که قدری مبالغه در آن است .

رازی به خاطر تعصب خود این مطلب راکه شافعی نزد قاضی محمد بن حسن شیبانی شاگرد ابو حنیفه تحصیل کرده باشد انکار کرده است , ولی این تعصب صحت نداردزیرا شافعی خود به تحصیل نزد شیبانی اعتراف کرده است .

امـا شـاگـردان شـافعی , گروهی عراقی وجمعی مصری هستند, که پس از آن عامل اساسی نشر مـذهب شافعی شدند .

از عراق : خالد یمانی کلبی , ابو ثور بغدادی که صاحب مذهبی منفرد وتا قرن دوم دارای مقلد بوده ودر سال ۲۴۰ وفات کرده است , حسن بن محمد بن صباح زعفرانی , حسن بن عـلـی کـرابـیسی , احمد بن عبدالعزیزبغدادی , وابو عبدالرحمن احمد بن محمد اشعری که شبیه شـافـعـی بـوده اسـت , وی توانست از این مذهب وپیروان آن دفاع نماید, زیراموقعیتی نزد سلطان ومنزلتی در دولت داشته ودارای مقامی عظیم بوده است .

احمد بن حنبل نیز از شاگردان شافعی اسـت , هـر چـندحنبلیان ادعا می کنند شافعی از احمد روایت نقل می کرده وشاگرداو بوده است , همانگونه که در طبقات الحنابله آمده است .

اما شاگردان شافعی , در مصر تاثیر بیشتری در نشر مذهب وی وتالیف کتاب داشته اند, معروفترین آنها یوسف بن یعقوب بویطی جانشین شافعی در درس واز بزرگترین مبلغان وی می باشد.

او بـیـگانگان را مورد عنایت قرار داده واز فضل شافعی برای آنهاسخن می گفت , تا آنکه پیروان او زیـاد ومـذهـب او مـنـتـشـر شـد, ولـی ابن ابی اللیث حنفی نسبت به او

حسادت ورزیده , او را از مصراخراج کرد, وی در زندان بغداد از دنیا رفت .

از دیگر شاگردان شافعی اسماعیل بن یحیی مزنی , ابو ابراهیم مصری است که تالیفاتی در مذهب ش_اف_ع_ی مانند الجامع الکبیر,الجامع الصغیر, المنثور وغیره دارد که در نشر مذهب شافعی مؤثربوده است .

تحقیق در تاریخ شافعی نشان می دهد که شاگردان ویاران او بودندکه وی را کمک کرده ومذهب او را منتشر ساختند.

م_یان مکتب شافعی در عراق ومکتب او در مصر اختلافی قابل تامل وجود دارد .

گفته می شود که ش_اف_ع_ی از ف_ت_واه_ای خ_ود در ع_راق دس_ت کشیده , این فتاوی به عنوان مذهب قدیم معروف ش_ده وش_اگ_ردان شافعی در عراق بر این مذهب هستند .

از جمله کتابهای مذهب قدیم : الامالی ومجمع الکافی است .

او هنگام هجرت به مصر, عمل به مذهب قدیم خود را تحریم نمود, آن هم پس از انتشار وعمل عوام ب_ر اس_اس آن ... .

آیا رجوع شافعی از آن فتاوی به دلیل باطل بودن آنها است ؟

یا آنکه اجتهادوی در بغداد ناقص بوده ودر مصر کامل گردیده است ؟

حال چه تضمینی داریم که مذهب جدید او در مصر صحیح است ؟

اگ_ر عمر او ادامه می یافت , آیا باز هم از آراء خود بر می گشت ؟! ولذاهمانگونه که در کتاب الام آم_ده اس_ت م_ی ب_ی_ن_یم که برای یک مساله دونظر در فقه شافعی وجود دارد .

بنابراین این تردد واختلاف درفتوی در نتیجه عدم اطمینان است وبرای اجتهاد وعلم نقص به شمار می رود.

ب_زاز این مطلب را تایید می کند: شافعی در عراق به تالیف پرداخته واصحاب محمد یعنی شیبانی علیه او اشکال گرفته ,

اقوال او راتضعیف وعرصه را بر او تنگ کردند .

از طرفی دیگر اصحاب حدیث بـه قول شافعی توجهی ننموده واو را معتزلی قلمدادمی کردند, ولذا در عراق جای پایی نیافته , به سوی مصر هجرت کرد, در مصر فقیه نامداری نبود ولذا بازار کار او رونق گرفت ((۳۷۸)) .

وقـتـی بـه مصر رفت این وضعیت تغییر کرد, زیرا شافعی به عنوان شاگرد مالك , وحامی ومدافع مـذهـب او بـه شـمار می رفت , واین عامل موفقیت وی در مصر شد, زیرا جو عمومی به نفع مالکی بـودواضـافـه بر آن شافعی به توصیه خلیفه زمان به مصر سفر کرد و درمصر مورد عنایت کافی به خصوص از اصحاب مالك قرار گرفت ,وتوانست به نشر مذهب جدید بپردازد.

ولـی طـولـی نکشید که شافعی شروع به تالیف کتاب در رد مالك وآراء او نمود .

ربیع در این مورد می گوید: از شافعی شنیدم که می گفت : وقتی به مصر آمدم خیال می کردم که مالك تنها شانزده حدیث خودرا نمی پذیرد, ولی دیدم که او اصـل را گـرفـتـه , فـرع را کـنـارگـذاشـتـه اسـت , یـا فرع را پذیرفته , اصل را رد کرده است .

ابوعـمـرمـی گـویـد: ساجی در کتاب العلل کسانی را نام می برد که درباره مالك سخن گفته ودر مـواردی از مـذهـب او عیـب جـوئی کرده انـد, مانندعبـدالعزیز بـن ابی سـلمی , وعبـدالرحمن بـن زیـد, سـپـس مـی گـویـد:شـافـعـی وبـعضی از اصحاب ابو حنیفه نیز, به دلیل حسادت بر مقام امامت ایشان ((۳۷۹)) بر او اشکال گرفته اند.

مـالـکـیـان از شـافعی به ستوه آمده , در کمین او نشستند تا آنکه وی رابه قتل رساندند .

ابن حجر مـی

گ‍وی‍د: آنها شافعی را با یک کلید آهنین زدند تا مرد ((۳۸۰)) , آنگاه قصیده ابو حیان در مدح شافعی راآورده است : ولما اتی مصر انبری بالاذی له اناس طووا کشحا علی بغضه طیا اتی ناقدا ما حصلوه وهادمالما اصلوا اذ کان بنیانهم وهیا فدسوا علیه عندما انفردوا به شقیا لهم شل الاله له الیدیا فشق بمفتاح الحدید جبینه فراح قتیلا لابواک ولا نعیا

۱ ‍ وق‍ت‍ی ک‍ه ب‍ه م‍ص‍ر آم‍د, گ‍روهی برای اذیت او بپاخاستند که همیشه نسبت به او دشمن می ورزیدند.

۲ ‍ او برای نقد دستاوردها وتخریب ساخته های آنان آمده بود زیراساختمان آنها بی پایه بود.

۳ ‍ وقتی او را تنها یافتند, جنایتکاری را به سراغ او فرستادند, که خداوند دستش را قطع کند.

۴ ‍ آن ج‍ن‍ایتکار با کلید آهنین پیشانی او را زخمی کرد, او کشته شدبدون آنکه کسی بر او گریه وسوگواری کند.

این گونه شافعی قربانی تعصب مذهبی مالکیان واقع شد.

ولی علی رغم آن , مصر اولین پایگاهی بود که مذهب شافعی از آن منتشر شد, آن هم به دلیل تلاش ی‍اران وش‍اگ‍ردان او, ک‍ه اگ‍ر آن‍ه‍انبودند, مذهب شافعی نیز مانند مذاهب دیگر به فراموشی س‍پرده می شد .

این مذهب در شام هم منتشر شد وجای مذهب او زاعی راگرفت .

وقتی محمد بن عثمان دمشقی شافعی قضاوت را در شام به عهده گرفت , سعی در نشر مذهب شافعی نموده وآن را جایگزین مذهب اوزاعی کرد, ولذا مذهب شافعی در ایام دولت ایوبیان رونق گرفت زیرا سلاطین ای‍وب‍ی ش‍اف‍ع‍ی بودند .

پس از آنها که ممالیک قدرت را در مصر به دست گرفتند باز هم مذهب ش‍اف‍ع‍ی ب‍ه قدرت خود

باقی ماند, زیرا تمام شاهان ممالیک , جز سیف الدین , شافعی بودند .

سیف الدین حنفی بود ولی تاثیر منفی در نشر مذهب شافعی نداشت .

ب‍ـدین ترتیب نام شافعی توسط امرا وسلاطین باقی مانده وگرنه مذهب او نیز به فراموشی سپرده می شد.

اشکالهایی بر شافعی

همانگونه که گفته شد در برابر هر امامی دو خط مختلف وجودداشت : غلو کنندگان ودشمنان .

ب‍ـا ای‍ـن وض‍ـع‍ـی‍ـت نمی توان شافعی را به طور دقیق ارزیابی کرد,دوستان افراطی وی صفاتی در ب‍ـالات‍ـرین درجات کمال برای وی مطرح کرده اند که هیچ موجود زنده ای نمی تواند به آن درجات نائل آید ودر مقابل , دشمنان احادیثی درباره اش جعل کردند که وی راتا درجه ابلیس پائین آوردند.

اح‍ـمد بن عبداللّه جویباری از عبد بن معدان از انس از پیامبر(ص)روایت می کند که : در امت من ک‍ـس‍ـی خ‍ـواه‍ـد ب‍ـود ب‍ـن‍ـام م‍ـح‍ـم‍ـد ب‍ـن ادری‍ـس , ک‍ـه ضرر او بر امت من بیشتر از ابلیس است , وهمچنین کسی از امت من به نام ابو حنیفه خواهد بود, که چراغ راه امت است ((۳۸۱)) .

هیچ کس شک نمی کند که چنین روایتی جعلی ودروغ است .

در مقابل , ابن عبدالبر با سند از سوید بن سعید نقل می کند که اوگفت : نزد سفیان بن عیینه در مکه بودیم , کسی آمد وخبر وفات شافعی را داد, سفیان گفت : اگر محمد بن ادریس وفات کرده , پس بهترین مرد این زمان مرده است ((۳۸۲))

این خبر نیز دروغ است , زیرا سفیان در سال ۱۹۸ هجری یعنی شش سال قبل از فوت شافعی وفات کرده است .

علی رغم همه اینها, اشکال های فراوانی

بر او وارد کرده اند, او راگاه معتزلی وگاهی شیعه نامیده وگفته اند که او از دروغگویان روایت کرده وکمتر روایت می کند.

از یحیی بن معین سؤال شد: آیا شافعی دروغ می گفت ؟

گفت : حدیث او را دوست ندارم ودرباره او سخن نمی گویم .

خطیب از یحیی بن معین روایت کرده که او گفت : شافعی مورداعتماد نیست ....

گ_فتارهای دیگری نیز علیه شافعی هست که چندان ارزشی ندارد,ومن در مقام ترجیح وارزیابی ن_ی_ستم , ولی آنچه توجه مرا به خودجلب کرده اتهام تشیع است که به شافعی زده اند, واین تهمت ازخ_ط_رن_اکترین تهمت های آن زمان است , در آن ایام علوی هاخاندان حضرت علی (ع) وشیعه را گ_رف_ت_ه وزی_ر س_ت_ون س_اخ_ت_مان هازنده به گور می کردند وآنها را با فجیع ترین صورتها به ق_ت_ل م_ی رس_ان_دن_د .

تظاهر به دشمنی علیه علی (ع) وخاندان وشیعه ایشان امری معمولی بود...

اط_لاع_ات ب_ی_ش_ت_ر در این زمینه را از کتابهای تاریخ مانند مقاتل الطالبیین از ابوالفرج اصفهانی می توان بدست آورد.

از ای_ن_رو مردم به دو قسمت تقسیم شدند, گروهی اندک که ولای اهل بیت را از دست نداده ودر ای_ن راه ص_بر وفداکاری نمودند,وگروه دیگر که عموم مردم را تشکیل می داد تسلیم شده ودین خ_ودرا به دنیای سلاطین فروختند .

چه زیبا می فرماید امام حسین (ع):الناس عبید الدنیا والدین لعق علی السنتهم , یحوطونه ما درت معایشهم ,فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون : مردم دنیا پرستند, ودی_ن ت_نها بر سرزبانها است , تا وقتی که زندگی آنها تامین است در اطراف دین می چرخند, ولی هرگاه با نوعی گرفتاری مورد آزمایش قرار گیرند,دینداران کم

خواهند بود.

در این فضـای تیره , شـافعی اظهار محبت نسـبت به اهل بیت نمود,در حالی که صـرف محبت آنها به م_وج_ب ت_ه_م_ت ب_ه ت_شیع می شد .

درواقع شـافعی شـیعه نبود, یعنی او عقیـده به ولاـی اهـل بیت ووجوب پیروی از ایشـان را نداشـته بلکه محبـتی بوده که به طور فطری در دل هر انسانی جای دارد.

واز این رو که شـافعی می گویـد: یـا آل بیت رسول اللّه حبکم فرض من اللّه فی القرآن انزله یکفیکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لا صلاه له ۱ _ ای خاندان رسول خدا, محبت شما فریضه الهی است که خدا آن را در قرآن نازل کرده است .

۲ _ در فخر وعظمت شما همین بس که هر کس بر شما صلوات نفرستد, نماز او باطل است .

ای_ن دو ب_ی_ت ش_اف_ع_ی ب_ه اس_ت_ن_اد آی_ه ش_ری_ف_ه است : (قـل لاـ اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی) ((۳۸۳)) : بگو من از شما پاداشی نمی خواهم جز محبت نسبت به نزدیکانم .

ای_ن آی_ه به صراحت محبت اهل بیت (ع) را واجب می داند .

برای مـن عجیب بـود که چگـونه خداونـد پـاداش رسـالت را در محبت اهـل بیت قرار داده است ؟! ای_ن م_وضـوع برای من روشن نشد تا آنگاه که ارزش آزمایش شدن در محبت اهل بیت وتمسک به آنها را دانستم .. .

واین شافعی نمونه ای روشن است , همین که اعلام محبت به اهل بیت نمود, وی را متهم به رافضی بودن ساختند.

شافعی می گوید: قالوا: ترفضت , قلت : کلاما الرفض دینی ولا اعتقادی لکن تولیت دون شک خیر امام وخیر هاد ان

کان حب الوصی رفضا فاننی ارفض العباد۱ ـ گفتند رافضی شده ای ؟

گفتم : خیر, نه دین من رفض است نه اعتقاد من .

۲ ـ ولی من بدون تردید موالی بهترین امام وبهترین هدایتگر شدم .

۳ ـ اگر حب وصی پیامبر رفض به شمار می آید, پس من رافضی ترین فرد هستم .

چون شافعی اینگونه اظهار محبت به علی (ع) نمود, یکی از شعرااینگونه از او بدگویی کرد: یموت الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه اللّه ۱ شافعی می میرد ونمی داند علی خدای او است یا اللّه ((۳۸۴)) .

ش‍اف‍ع‍ی در ای‍ن ف‍ض‍ای آل‍وده از دش‍منی با اهل بیت وشیعه آنان ,دست از اعلام محبت به آن بزرگواران بر نداشته وچنین می سراید: یا راکبا قف بالمحصب من منی واهتف بقاعد خیفها والناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفائض ان کان رفضا حب آل محمدفلیشهد الثقلان انی رافضی ۱ ـ ای سواره , در ریگزار منی متوقف وبه کسانی که در مسجد خیف ایستاده یا نشسته اند ندا بده .

۲ ـ ن‍دای خ‍ود را در ه‍ن‍گ‍ام س‍حر سرده , وقتی که حجاج از منی حرکت کرده اند مانند حرکت متلاطم رود فرات در هنگام طغیان آب .

۳ ـ ن‍دای ت‍و ای‍ن ب‍اش‍د ک‍ه : اگ‍ر محبت آل محمد(ص) رفض به شمارمی رود, پس جن وانس شهادت دهند که من رافضی هستم .

شافعی نیز افرادی که علیه علی (ع) قیام کرده وبا ایشان جنگیدند رااهل بغی می داند واین مساله , ت‍ه‍م‍ت ت‍ش‍ی‍ع را درباره او تثبیت می کند, واین تهمت کابوسی بود در سینه حاکمان آن زمان

.

ولی پس از بررسی وتحقیق مشخص می شود که تشیع شافعی تشیعی است نسبت به جامعه آن روز که به تبعیت از سلاطین خود غرق دردشمنی نسبت به اهل بیت (ع) بود.

از ای_ن رو شافعی متهم به تشیع شده , والا اگر آن جامعه را از پیروی حاکمان وسیاستهای آنها جدا ک_نیم , هیچ دشمنی نسبت به اهل بیت نخواهیم یافت , مگر خوارج وهر که دنباله رو آنها باشد .

پس م_ح_ب_ت اه_ل ب_یت در دل هر مسلمانی که تسلیم سیاست نشده باشد نفوذکرده ولذا شافعی نیز دوس_ت_دار اه_ل بیت بود بدون آنکه شیعه باشد.اختلاف این دو مساله زیاد است , زیرا هر که اصول وارزش_ه_ا رادوست داشته , اهل بیت که الگوی این ارزشها بودند را نیز دوست می دارد, هر چند که مسلمان نباشد .

شاهد بر این مطلب زیاد است ,کافی است نویسنده مسیحی جرج جرداق را در نظر بگیریم که موسوعه ای پنج جلدی درباره امام علی (ع) تالیف نموده وایشان رابا عظیم ترین صفات م_ع_رفی کرده است .. .

ویا نویسنده دیگر درباره صدیقه طاهره فاطمه زهرا(ع) کتابی به نام فاطمه وت_ر ف_ی غ_مدمی نویسد .

این نویسنده , سلیمان کتانی صاحب کتاب الامام علی نبراس ومتراس است .

همچنین طولانی ترین قصیده جهان که پنج هزار بیت دارد را یک مسیحی درباره امام علی ب_ن اب_ی ط_ال_ب (ع)س_روده است ودومین قصیده سه هزار بیت داشته وآن را نیز یک مسیحی در ف_ض_ایل امام علی بن ابی طالب (ع) سروده .. .

وقصیده سوم هم از یک مسیحی درباره امام علی (ع) در هزار بیت سروده شده است ..

.

ولی هیچ یک از اینها دلیل بر تشیع نیست , زیرا صرف محبت کافی نـبـوده بـلـکـه مـحبت واقعی عبارت است از موالات وپیروی کامل وبی شائبه نسبت به اهل بیت وگرفتن معارف دین واحکام اسلام از آنان , همانگونه که شاعر می گوید: لو کـان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع ۱ اگر در محبت خود راستگو بودی , او را اطاعت می کردی , هر که محبت کسی را داشته باشد, او را اطاعت می کند.

امام احمد بن حنبل : احـمـد بـن مـحمد بن حنبل بن هلال .

متولد سال ۱۶۴ هجری .

طبق خبر مشهور در بغداد وبنابر خـبـری ضـعـیـف تـر در مـرو مـتـولـدشـده اسـت .

احـمد از ناحیه پدر یتیم بوده ومادرش او را بزرگ کرده است .

او در پانزده سالگی یعنی در سال ۱۷۹ هجری رو به تحصیل علم آورد .

ابتدا قراءت قـرآن وادبـیـات عـرب خـوانـد, سـپـس به تحصیل علم حدیث پرداخت .

اولین استاد او هشام بن بـشـیرسلمی متوفای سال ۱۸۳ هجری است که احمد مدت سه سال یابیشتر از محضر او استفاده کـرده اسـت .

سـپس به مکه , کوفه , بصره ,مدینه , یمن , شام وعراق برای تحصیل حدیث سفر کرده ودرمحضر اساتید مختلفی تحصیل نموده که نیازی به بردن نام آنان نیست , ومهمترین آنها شافعی می باشد .

عجیب این است که حنبلی ها شافعی را شاگرد احمد می دانند.

احـمد شاگردان فراوانی دارد از جمله احمد بن محمد بن هانی معروف به اثرم متوفای سال ۲۶۱ هـجـری , صـالـح بـن احمد بن حنبل که بزرگترین فرزندان او است وعبدالله بن احمد بن حنبل متوفای سال ۲۹۰ هجری که از

پدرش حدیث نقل کرده است :

از کتابها وآثار احمد

احـمـد کـتـابی در فقه تالیف نکرده که به عنوان اساس مـذهب فقهی اوبه شـمار رود بلکه او دارای کتابهایی است که در شمار موضوعات فقهی بوده مانند المناسک الکبیره , المناسک الصـغیره و رسـاله کوچکی در نماز که این کتابها تنها کتاب حدیث بوده هر چند او به شرح وتوضیح موضوعات آن پرداخته است ((۳۸۵)) .

معروف است کـه او علاقه ای بـه کتابهـای شامـل تفریع ورای نـدارد.روزی بـه عثمـان بن سـعید گفت : بـه آنـچـه در کـتـابـهـای ابی عبید, یانوشته های اسحاق , سفیان , شافعی یا مالک آمده است توجه نکن ,بلکه اصل را دریاب .

از مـشـهورترین تالیفـاتش در حـدیث مسـند او اسـت که شامـل چهـل هزار حـدیث بـوده واز این میـان ده هـزار حـدیـث تـکـراری اسـت .

احـمـد مـسـنـد خـود را تـوثیق کرده , وقتی درباره حـدیثی از او مـی پـرسـنـدمـی گـوید: ببینید آیا در مسند وجود دارد یا نه , اگر نیست حجت نمی باشد .

ولی بسیاری از حفـاظ مسـند او را نپـذیرفته , بعضـی ازروایتهـای آن را نـادرست دانسـته , وبه صـراحت اعلام داشـته انـد که روایتهای جعلی در آن وجود دارد, البته در اینجا مجال این بحث نیست .

گرفتاری احمد بن حنبل

مـهـمترین تحول در زندگی احمد بن حنبل , مشکلاتی است که بسبب سخنش درباره عدم خلق قرآن دامنگیر او شد .

این گرفتاری از زمان مامون آغاز شد .

مامون مردم را به زور وادار می کرد که قـائل بـه مـخـلوق بودن قرآن باشند .

او مردی متکلم وعـالم بـود ومنشـوری به تمـام فرمانـداران خـود فـرسـتاده , آنـان را امر کرد که دربـاره خلق قرآن مردم را امتحان کنند .

در این منشور آمده است :

بر خـلـیـفـه مسلمین واجب است دین را حفظ وبر پاداشته ودر میان رعیت براساس حق عمل کند.

امـیرالمؤمنین خبر دار شده است که اکثریت نادان جامعه وعموم افراد سطح پائین , که نه آگاهی وبـصیرت , نه ارشاد وهدایت الهی ونه برخورداری از نور وبرهان دانش دارند درهر دیار وسرزمینی بـاشند, نسبت به شناخت خداوند جاهل وناآشنا بوده , ودرباره حقیقت دین , توحید وایمان به خدا در گـمراهی بسر برده , واز واضحترین مسائل اعتقادی وراه واجب الاتباع الهی عقب مانده اند, آنها نه قدر خدا را آنگونه که شایسته است دانسته ونه درباره او معرفت صحیحی داشته ونه فرق میان او وخـلـقش رافهمیده اند, زیرا رای آنها ضعیف وعقلشان ناقص بوده وقدرت تفکر وتدبر ندارند, آنها خـداوند تبارک وتعالی را با قرآنی که نازل کرده است , یکی دانسته وهمگی معتقد شده اند که قرآن قدیم وازلی بوده وخداوند آن را نیافریده است ... ((۳۸۶)) .

از ایـنـجـا مساله آشوب برانگیز خلق قرآن آغاز شد, ولی ابن حنبل درزمان معتصم به دام امتحان وشـکـنـجه افتاد زیرا قبل از امتحان اومامون از دنیا رفت معتصم در امتحان کردن وتذلیل مردم بـسـیارشدید بود, وقتی که نوبت احمد بن حنبل نیز رسید, معتصم سوگندیاد کرد که احمد را با شمشیر نخواهد کشت , بلکه وی را پی درپی کتک خواهد زد.. .

واو را در جای تاریکی قرار خواهد داد کـه اصـلانوری نبیند .

بدین ترتیب به مدت سه روز احمد را روزانه برای مناظره می آوردند تا شاید تسلیم حکم خلیفه شود ولی او بر قول خود باقی مانده وهرگز نپذیرفت .

وقتی معتصم از او نا‌امید شـد,دسـتـور داد وی

را بـا شـلاق بزننـد, آنها احمد را ۳۸ ضـربه شلاق زدندولی این شکنجه ادامه نـیـافـت , زیرا معتصم دستور آزادی ابن حنبـل را صـادر کرد واین مساله موجب تعجب است , آیا این مـقـدار کـافـی بود تا از احمـد یک قهرمان تاریخی بسازد, در حالی که تاریـخ شاهـدافرادی است که بـیش از او شـکنجه شـده وصبر کردنـد ؟! وانگهی چرا این شـکنجه ادامه نیافت ؟

! آیا او خضوع کرده وقول سلطان راپذیرفت ؟

بعضـی ها گفته انـد که مردم در برابر کاخ سـلطان اجتماع کرده وخواسـتند حمله کننـد ولذا معتصم دسـتـور آزادی او را داد..., ولـی ایـن خـبـر بـا تـاریـخ مـعتصـم سازگـار نیسـت , زیرا او معروف به قـدرت ,قـوت اراده وعظمت دولت بوده واز غضب عوام هراسی نداشت ,وانگهی آن مردم چه کسانی بـودنـد ؟

, آیـا آنها پیروان احمـد بودند ؟!ولی احمد قبل از این گرفتاری معروف ومشـهور نبوده تا چـنین پیروانی داشـته باشد, واگر واقعا پیرو او بودند, احمد خروج برسلطان را تحریم کرده بود...! پس این سبب قانع کننده نیست .

ظـاهرا سـبب این آزادی پـذیرش احمـد نسـبت به امر خلیفه وتسـلیم در مقابـل رای او است , همانگونه کـه جـاحـظ در رسـالـه خـود خـطـاب بـه اهـل حدیث پس از نقل داسـتان این گرفتاری چنین مـی گوید:واین صاحب شـما یعنی احمـد بن حنبـل می گفت : تقیه جـایز نیست مگر در دیـار شـرک , پس اگر اقرار او به خلق قرآن بر اساس تقیه بوده , که این تقیه در دیار اسـلام واقع شده ولذا او خود را تـکـذیـب نموده است , واگر این اقرار او صـحیح وبر اساس حقیقت است پس نه شما

بـا او ونـه او بـا ش_م_ا اس_ت , علاوه بر اینکـه او شمشـیری بر سـرخود ندیـده وشـلاق زیـادی نیز نخـورده بـود, تنهـا سـی ض_رب_ه ب_ا ف_اصله از یکدیگر وغیر شدید دریافت کرده وچندین بار اقرار نمود .

احمـدنه در مجلسـی ت_حت فشـار قرار گرفته , نه وضـعیت او نـا امیـد کننـده بود, نه آهن بر او سـنگینی نموده ونه از شـدت ت_ه_دی_د او را ت_رسانـده بودنـد, بلکـه بـا نرم ترین سـخن بـا وی منـاظره نمـوده واو خشن ترین جوابهـا را می داد, آنها سنگین برخورد کرده , واو بی توجه به آنان بوده , آنها با حلم رفتار کرده واو از کوره در می رفت ((۳۸۷)) .

ه_مچنین یعقوبی در تاریـخ خود سـخن جاحظ درباره اعتراف احمدبن حنبل به اینکه قرآن مخلوق است را آورده , می گوید: معتصم ,احمـد بن حنبـل را دربـاره خلق قرآن امتحـان کرد, احمـد گفت : م_ن ع_ل_می را بـدست آورده ام , ولی چیزی از گفتـار شـما را دربـاره آن نمی دانم , آنگـاه فقهـا را برای مناظره با او آوردنـد, عبـدالرحمن بن اسـحاق وچنـد تن دیگر با وی مناظره کردند.. .

ولی او حاضـر به ق_ب_ول ای_ن_که قرآن مخلوق است نشد, سـپس او را چند ضـربه شلاق زدند,آنگاه اسحاق بن ابراهیم گفت : یـا امیرالمؤمنین , اجازه دهیـد من با اوبه مناظره بپردازم , گفت : اجازه دادم , اسـحاق گفت : آیا این علمی که بدسـت آورده ای , ملکی آن را برای تو نازل کرده یا از دیگران یادگرفته ای ؟! احمد گفت : از دیگران یاد گرفته ام .

اسحاق گفت : یکی پس از دیگری بدست آورده ای

یا همه را باهم ؟

گفت : یکی پس از دیگری یاد گرفته ام .

اسحاق گفت : پس یک چیز مانده است که آن را یاد نگرفته ای .

احمد گفت : چیزی مانده است که آن را یاد نگرفته ام .

اسحاق گفت : پس این هم از آن جمله است که یاد نگرفته وامیرالمؤمنین آن را به تو یاد داد.

احمد گفت : پس من هم قائل به قول امیرالمؤمنین هستم .

اسحاق گفت : درباره خلق قرآن ؟

احمد گفت : در خلق قرآن .

آنگاه شاهد بر او گرفته , وبه وی خلعت دادند وبه منزل روانه کردند ((۳۸۸)) .

پــس ایــن جــنــجــال پــیــش از آنکه حقیقت داشته باشد ساختگی است ,وحنبلی ها از آن افسانه ها وداستان ها ساخته تا تبلیغی برای امامت احمد بن حنبل باشد .

والا اگر این مساله بر اساس واقعیت بررسی شود, هیچ گاه ابن حنبل قهرمان آن نخواهد بود.

قهرمانانی که در تاریکی مانده اند

(۱) احــمد بن نصر خزاعی , که در سال ۲۳۱ هجری کشته شد, ازعلما بوده وشاگرد مالك بن انس اســت .

ابــن مــعــیــن ومــحــمــد بــن یــوسف از او روایت کرده اند, روزی واثق عباسی او را امتحان کرده پرسید: نظر تو درباره قرآن چیست ؟

گــفت : سخن خدا مخلوق نیست .

واثق سعی کرد او را وادار کند که بگوید قرآن مخلوق است , ولی او نــپــذیــرفــت .

درباره تجسم خدا درروز قیامت از او پرسید, آن را قبول کرده ودرباره اش حدیث نــقــل کرد .

واثق گفت : وای بر تو, آیا خداوند دیده می شود همانگونه که اجسام محدود دیده شده , ومــكــانــی او را در بــرگرفته وبرای ناظرمحصور می شود, تو با این خدائی که

توصـیف کردی کـافر شـده ای ,ولـی احـمـد خـزاعـی بر رای خـود اصـرار کرد, وخلیفـه دسـتور دادشمشـیری را که نامش صـمـصـامه بود آوردنـد, واثق گفت : من امیدثواب دارم نسـبت به کشـتن این کافر, که خدایی را عبادت می کند که ما آن را نپرستیده وبا صفاتی که او گفت نمی شناسیم .

سپس شمشـیررا بدست گـرفـتـه وگـردن او را زد, ودسـتور داد سر او را به بغداد برده وچند روزی در جانب شرقی شهر وسپس چند روزی در جانب غربی آویزان نمودند .

واثق کاغذی نوشت که روی سر او قرار داده شد.

مضمون آن کاغذ چنین بود: این سر احمد بن نصر بن مالك است .

بنـده خـدا امـام هـارون واثق ازاو خواست که قائل به خلق قرآن وعـدم تشبیه شود, ولی او نپـذیرفته وعناد نمود وخداونـد او را زودتر به آتش فرستاد ((۳۸۹)) .

(۲) یـوسـف بـن یـحـیی بویطی , شاگرد شافعی وادامه د..........حلقه درس او .

او را در چهل رطل زنـجـیـر آهن بسته واز مصر به بغدادبردند .

در آنجا امتحانش کردنـد که بگوید قرآن مخلوق است , ولـی او نـپـذیرفته , گفت : به خدا سوگند, در این غل وزنجیر خود می میرم تا اقوام بعـد بداننـد که گـروهـی در ایـن راه در زنجیر مردنـد, واگر بر اوواثق وارد شدم جز سـخن راسـت چیزی نخواهم گفت .

او همچنان بر عقیده خود اصرار کرد تا آنکه در سال ۲۳۲ هجری در زندان مرد.

....افـراد دیگری نیز بودنـد کـه مجال ذکر نـام آنهـا نیسـت وهمگی محکـم تر واسـتوارتر از احمـد بودنـد, پـس ایـن ظـالـمـانـه اسـت کـه چـنـین گرفتاری را مخصوص احمد بن حنبل دانسته وآن را از بزرگترین قهرمانی های

او تلقی کنیم , در حالی که او اصلا چنین نبود, زیراهمانگونه که دیدیم در برابر معتصم خضوع واعتراف کرد.

احمد در عهد متوکل

وقتی متوکل به قـدرت رسـید به عکس زمان مامون , معتصم وواثق ,اهل حدیث را مقرب ومعتزله را س‍ـرکوب نمود, آنها را درباره خلق قرآن امتحان نمود, هر که قائل به خلق قرآن بود وی را شـکنجه وبه قتل می رسانـد, وبدین صورت اهل حدیث به خواسته خود رسیده ,آوازه آنها بالا رفت , وبه جایگاه بلندی رسیدند, آنان توانستند انتقام خود را به شدت از معتزله بگیرند.

احمـد امیـن می گویـد: متوکـل خـواست افکـار عمـومی را در بر گرفتـه وتاییـد همگـان را بـدست آورد, ل‍ـذا ق‍ـول ب‍ـه خ‍ـل‍ـق ق‍ـرآن را ك‍ـن‍ـار گ‍ـذاشته ,امتحانها ومحاکمه ها را تعطیل ومحدثین را یاری کرد ((۳۹۰)) .

ب‍ـی‍ـشترین سـهم در تقرب به متوکل از آن احمد بن حنبل بود, زیراتنها او از قضـیه گرفتاری قرآن ج‍ـان س‍ـال‍ـم ب‍ـه در ب‍ـرد, پ‍ـس از آن‍ـکه قهرمانان این آشوب به قتل رسیدند, متوکل به امرا توصیه م‍ـی نمودکه احمد را تقدیر واحترام کنند .

او بهترین جایزه ها را برای احمدقرار داده وماهیانه چهار هزار درهم حقوق به او می داد ((۳۹۱)) .

بدین وسـیله ستاره احمد صعود نموده , مردم زیادی دنباله رو او ش‍ـده ,رج‍ـال ح‍ـك‍ـوم‍ـت‍ـی , اعیان واشراف به سوی او روی آوردند .

ودر مقابل احمـد فتوی به درستی خلافت , امامت ووجوب اطاعت از متوکل داده , دولت را تایید وپشتیبانی نمود, واین کار از احمد جای تعجب ندارد زیرا او قائل به لزوم اطاعت از حاکم است چه مؤمن باشد چه فاسق .

اح‍ـم‍ـد در ی‍ـك رساله خود چنین می گوید:

اطاعت وفرمانبری از ائمه واميرالمؤمنين , چه مؤمن باشند چه فاسق , وهر كه به خلافت رسيده ومردم او را پذيرفته وتاييد كردند, يا آنكه با زور شمشير ب_رآن_ه_ا مسلط ونام اميرالمؤمنين را گرفت , اطاعت از تمام اينها واجب است وجنگيدن در ركاب امراء مؤمن يا فاسق تا روز قيامت صحيح است .

اجراى حدود بدست اين ائمه بوده وهيچ كس حق مخالفت ونافرمانى با آنها را ندارد.

پرداخت صدقات به آنها جايز ومجزى است چه مؤمن باشند چه فاسق .

نماز جمعه پشت سر او ويا هر ح_اك_مى جايز بوده وهر كه نمازش را دوباره بخواند بدعت آفريده , اخبار را ترك وبا سنت مخالفت نموده است .

اگ_ر ك_سى عليه يكى از ائمه مسلمين كه مردم وى را قبول وبه هرنحو ممكن , چه با رضايت چه بازور, بر خلافت او اقرار كرده اندقيام كند, ياغى به شمار رفته , ومخالف آثار رسول اللّه است , واگر دراين حالت بميرد گويا در زمان جاهليت مرده است ((۳۹۲)) .

اب_و زه_ره در ه_مين كتاب در صفحه ۵۲۲ مى گويد: احمد نظرى داردكه با ساير فقها هماهنگ است وآن درباره صحت امامت كسى است كه به قدرت رسيده وبه خوبى حكومت كرده ولذا مردم او راپذيرفته اند, بلكه احمد نظرى بيش از اين نيز دارد, او مى گويد هركه به قدرت برسد هر چند فاسق باشد بايد از وى اطاعت نمود تاآشوب برپا نشود.

از اين رو مى بينيم پيروان او از سلفى ها ووهابى ها معتقدند كه حسين بن على (ع) ياغى بوده ويزيد بايد او را مى كشت زيرا عليه امام زمان خود قيام كرده است .

من

این نظر را بـا گوش خودشـنیده ام , یـک ی از آن ـه ـا در این بـاره بـا من بحث نموده وبـا تمام نیرو ازیزیـد دفاع می کرد ومی گفت : حسین ع ـل ـی ـه ام ـام زم ـان خ ـود خ ـروج ک ـرده وب ـای ـد ک ـش ـت ـه می شد .

حال ببینید تقلید کورکورانه از گذشتگان ,انسان را به کجا می کشاند .

احمد بن حنبل در برابر حسـین (ع) چه ارزشـی دارد که قول او را قبول وبه فتوای او عمل کرده وحسین رامتهم به ظلم وتجاوز نمائیم ؟! اگ ـر از این تقلیـد کورکورانه دست کشـیدیم ودر آیات قرآن تدبرنمودیم , وضع ما بهتر از این بوده وب ـه ح ـق ن ـزدی ـک ـت ـر خ ـواه ـی ـم ب ـود.خ ـداوند می فرماید: (ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار) ((۳۹۳)) :تکیه بر کسانی که ظلم کرده اند نکنید که آتش به شما خواهد رسید.

در آیه دیگری می فرماید: (ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا) ((۳۹۴)) : ک ـس ـی ک ـه ما قلبش را از یاد خود غافل ساختیم واو به دنبال هوای نفس خویش رفته ودر کارش افراطمی کرد, از چنین کسی اطاعت نکن .

در ج ـای دی ـگر خـدا می فرماید: (فلا تطع المکذبین) ((۳۹۵)) : از تکـذیب کنندگان اطاعت نکن , وهمچنین (ولا تطیعوا امر المسرفین) ((۳۹۶)) :ودستور اسراف کنندگان را اطاعت نکنید.

. ..

ول ـی آن ـها از قرآن رو برگردانـده واسـتناد به روایاتی کردند که حکام ظالم بنی امیه برای تثبیت س ـل ـط ـنت خود آنها را به دروغ جعل کرده اند ودر مقابل , اهل بیت این احادیث را رد کرده وبجای آنهااحادیث صحیح وموافق قرآن وروح اسلام بیان نمودند.

امام صادق (ع) می فرماید: هر که راضی به

بقاء ظالم باشد, راضی به معصیت خدا است .

ایـن گفتـار جـدا از ایـنـکـه یـک حـدیـث اسـت , درواقـع یـک دلیـل عقلی محکـم اسـت , زیرا هر که معتقد به تـسـلـیـم ,اطاعت وعدم قیام علیه ظالم است , در واقع راضی شده است که معصیت امر خدا شود.

خـداونـد مـی فـرمـایـد: (ومن لم یحکم بما انزل اللّه فاءولئک هم الکافرون ....الظالمون ....الفاسقون) ((۳۹۷)) : هر که حکم برخلاف امر خدا کند, جزء کافرین ...ظالمین ...فاسقین است .

مـضاف بر آن , آیات وروایاتی است که دلالت بر امر به معروف ونهی از منکر داشته ولـذا هنگامی که امام حسین (ع) می خـواست علیه طاغوت زمان خود یزید قیام کند فرمود: ای مـردم , رسول اللّه (ص) می فرماید: هر که سلطان ظالمی را ببیند,که حرام خدا را حلال کرده , عـهـد خـدا را شـکـسـتـه , بـا سـنـت رسـول اللّه مخالفت نموده ورفتار او نسبت به بندگان خدا نـادرست ودشمنانه است , ولی علیه آن ظالم با دست یا زبان بر خورد نکند, برخدا است که او را در جـایـگاهی از عذاب قرار دهد که آن ظالم راخواهد برد .

حال بدانید که این قوم اطاعت از شیطان نـموده واطاعت از خداوند رحمن را ترک کرده اند .

آنها فساد را علنی ,حدود خدا را تعطیل , در آمد بـیـت الـمـال را تـصرف , حرام خدا راحلال وحلال خدا را حرام کرده اند, ومن اولی از دیگرانم که علیه آنان قیام کنم ((۳۹۸)) .

ولـی مـا چـه بـگـوئیـم دربـاره کسـانی کـه ائمـه اهـل بیـت را رهـا کرده وبجـای آنهـا ائمـه ای سـاختگی را پـذیـرفـتـنـد, کـه خـداوند امر به اطاعت

آنها نکرده است خداونـد می فرمایـد: (وقالوا ربنا انا اطعنا سادتناوکبراءنا فاضـلونا السبیلا ربنا آتهم ضـعفین من العذاب والعنهم لعناکبیرا) ((۳۹۹)) : گفتنـد پروردگارا, ما از رؤسا وبزرگان خود اطاعت کرده , آنها ما را از راه به در بردند, پروردگارا, آنان را دو برابر عذاب نموده وآنها را لعن کن لعنی بزرگ .

حاکمان بنی امیه چه جنایت بزرگی در حق امت اسلامی مرتکب شدند که احادیث دروغ به رسول خدا(ص) نسبت دادند؟! .

واحمـدبن حنبـل نیز چـه گنـاه بزرگی بر دوش گرفتـه که چنین فتـوائی ص_ادرکرده ؟!, این فتـوی چقـدر برای نسـل انقلاـب اسلامی که حاضر به قبول ظلم واستبداد نیست باز دارنده است ؟! .

آن هـم در ایـن زمـان کـه عصـر آگـاهی ونهضت فراگیری اسـت کـه سـخنان مزورانـه ع_ل_م_ای درب_اری ن_م_ی ت_وان_د در ب_رابر آن بایستد .

حال اگر چند جوان بی تجربه با پیوسـتن به گ_روه_ه_ای ک_م_ونیست وضد اسـلامی مرتکب گناه شده اند, مطمئنا گناه آن علمای منحرف بزرگتر است .

فقه احمد بن حنبل

قسمت اول

م_ش_ه_ور درب_اره اب_ن ح_ن_بل این است که او مرد حدیث بوده وفقیه نمی باشد .

ولی پیروانش آراء پراکنـده منسوب بـه او را جمـع آوری واز آن مـذهبی فقهی ساختنـد ولـذا می بینیـم کـه مجمـوعه فقهی احمددارای اختلاف وتناقض های زیاد است , همچنین درباره بعضی الفاظ او که حکم شرعی در آن م_ش_خ_ص ن_یست مانند لا ینبغی :سزاوار نیست , اختلاف نظر پیش آمده , آیا مقصود حرام است یامکروه .

ویا جمله های یعجبنی : مورد پسندم هست , لا یعجبنی :مورد پسندم نیست , اکره : بدم می آید ویا لا احب : دوست ندارم .

اح_م_د خ_ود ن_ی_ز ادع_ا ن_ک_رده اس_ت

ك‍ـه ف‍ـق‍ـيه واهل فقاهت بوده , بلكه ازفتوى اجتناب وفرار مى كرده است .

خطيب با سند از كسى نقل مى كند كه گفت : نزد احمد بن حنبل بودم , كسى از او مساله اى درحلال وحرام پرسيد, احمد گفت : خدا تو را ببخشد, از ديگرى بپرس , او گفت : اى ابو عبداللّه , ما در واقع جواب تو را مى خواهيم ,گفت : خدا تو را ببخشد, از ديگران بپرس , از فقها, از ابو ثور ((۴۰۰)) ,وبنابراين او خود را جزء فقها نمى داند.

م‍ـروزى م‍ـى گ‍ـوي‍ـد: از اح‍ـمد شنيدم كه مى گفت : ما نسبت به حديث راحت شديم , ولى درباره مسائل من تصميم گرفته ام اگر كسى ازمن سؤالى كرد جوابش را ندهم ((۴۰۱)) .

وباز هم خطيب با سند از كسى نقل مى كند كه احمد بن حرب (زاهد نيشابورى) از مكه بازگشت , احمد بن حنبل به من گفت : اين خراسانى كه آمده كيست ؟

گفت : در زهد او چنين وچنان مى گويند.

گفت : كسى كه چنين ادعايى زهد دارد نبايد خود را وارد فتوى كند ((۴۰۲)) .

.....پ‍ـس اين است مسلك او, نه وارد فتوى شده ونه آن را مناسب بازهد مى بيند , پس چگونه مانند چنين شخصى داراى فقه يا مذهب فقهى بوده كه در امور عبادى از آن تقليد شود ؟! اب‍ـوبكر اشرم شاگرد احمد بن حنبل مى گويد: پيش از اين فقه واختلاف نظرها را حفظ مى كردم , وقتى مصاحب احمد شدم همه آن را ترک كردم .

احمد بن حنبل مى گويد: مبادا در مساله اى نظر دهى كه در آن

امامی نداری ((۴۰۳)) .

ی‌ـع‌ـن‌ـی به صراحت می گوید: فتوی نده حتی اگر حدیثی در دست داری , مگر آنکه امامی داشته باشی که در این فتوی بر او تکیه کنی .

ضمنا به نظر او نیازی نیست که میان اقوال صحابه ترجیح داده وبهترین را انتخاب نمود, بلکه اگر در مساله ای اختلاف داشتندمی توانی به نظر هر کدام که بخواهی عمل کنی .

این بود جواب احمد به عبدالرحمن صیرفی وقتی درباره امکان ترجیح بین اقوال صحابه پرسید.

کسی که از ترجیح واز قبول بهترین اقوال نهی می کند دورترین فرداز اجتهاد است .

به عنوان دلیل ب‌ـر ع‌ـدم وج‌ـود ی‌ـك م‌ـذهب فقهی برای احمد بن حنبل , این که بسیاری از پیروان متعصب او در مذهب فقهی اختلاف دارند.

آیا آنها حنفی اند یا شافعی ؟

مثلاـ ابو الحسن اشعری وقتی مذهب اعتزال را ترک کرده وحنبلی شد, ه‌ـی‌ـچ م‌ـعلوم نیست که او خدا را برفقه حنبلی عبادت می کند .

همچنین قاضی باقلانی که مالکی بود,وعبداللّه انصاری هوری متوفای سال ۴۸۱ هجری که می گوید: انا حنبلی ما حییت وان امت فوصیتی للناس ان یتحنبلوا من تا زنده هستم حنبلی بوده واگر مردم وصیتم به مردم این است که حنبلی شوند.

او ع‌ـلی رغم تعصبش به احمد, در فقه پیرو ابن مبارك بود وهمین وضع برای معاصرین ونزدیکان عهد او نیز بوده است , منسوبین به او تنها از نظر عقیده وابسته به او بودند نه در فقه .

ه‌ـم‌ـچ‌ـنین ابن حنبل در رسائل خود از: رای , قیاس واستحسان نهی کرده وقائلین به قیاس را در ردی‌ـف ج‌ـهمی ها, قدری ها ورافضیان قرار می دهد وبر شخص ابوحنیفه حمله می

کند وعلی رغم آن ,م_لاح_ظ_ه می شود که قیاس وارد فقه حنبلی شده است .

از این رو این احتمـال پیش می آیـد که اح_م_د ب_ن م_حمـد بن هارون (ابوبکر خلال)متوفای سال ۳۱۱ هجری که راوی وناقـل فقه حنبلی است , در نقـل خـود امین نبـوده یـا امر بر او مشـتبه شـده است , به خصـوص این که وی در زمـان احمـد بن ح_ن_ب_ل نبوده ومسائل فقهی منسوب به احمدرا جمع آوری کرده است .

ولـذا می بینیم روایاتی که اقوال احمـد رانقل کرده شدیدا با یکدیگر اختلاف داشـته به طوری که به زحمت می توان پذیرفت که تمام اینها مربوط به او است .

اب_و زه_ره م_ی گویـد: فقه منقول از احمـد بن حنبل دارای اقوال ضدونقیض بوده , به طوری که عقل انسان به سـختی می تواند بپذیرد که تمام این اقوال از او است .

هر کتـابی از کتـاب هـای حنبلیان یا هر بابی از ابواب یک کتاب را بخوانی , خواهی دیـد که روایات وارده درچنـدین مساله , اختلاف در آری یا نه دارند ((۴۰۴)) .

پ_س م_ذهـب فقهی ابـن حنبـل برای معاصـرین او مشـخص نبـوده وآنچـه امروز موجـود اسـت , در واقـع م_ذه_بی اسـت ساختگی که حنبلیان آن را با زور وخشونت همانگونه که در بغـداد اتفاق افتادمنتشـر ساخته انـد,در حالی که مردم بغداد اغلب پیرو مذهب تشیع بودند .

اما خارج از بغداد چندان مشهور ن_بود وتنها عده اندکی درقرن هفدهم در مصر پیرو آن بودند .

ولی هنگامی که موفق الـدین عبـدالله ب_ن م_ح_م_د بن عبدالملک حجازی , متوفای سال ۷۶۹ هجری قضاوت را بر عهده گرفت مذهب اح_م_د ت_وس_ط او م_ن_تشر شد .

وی

فقهاء حنبلی را مقرب وگرامی داشت , اما در دیگر بلاد اثری ازح_ن_ب_ل_ی ها نبود .

ابن خلدون در مقدمه اش این وضعیت را چنین تفسیر می کند: ولی مقلدین احمد اندک اند زیرا مذهب او از اجتهادبه دور است .

ح_ن_ب_ل_ی ه_ا راه_ی ب_رای نشر مذهب خود جز هرج ومرج وضرب وشتم مردم در خیابانها وراهها ن_یافتند, تا آنکه نظم شهر بغداد را برهم زدند .

راضی خلیفه عباسی اعلامیه ای صادر وکار آنها را ت_ق_ب_یح نموده وعقیده آنان به تشبیه را رد کرد

در این اعلامیه آمده است : دربعضی موارد ادعا ک_رده ای_د که چهره های قبیح ومنفور شما مانند رب العالمین وهیئت پلید شما مثل خداوند است وب_رای او دس_ت , پ_ا,انگشتان , کفشهای طلائی .

بالا رفتن به طرف آسمان وپائین آمدن به سوی زمین قائلید, خداوند از آنچه ظالمین وگمراهان می گویندکاملا منزه و دور است ... ((۴۰۵)) .

ای_ن اس_ت م_ذه_ب حنبلی که پیروان زیادی نداشته وافراد از آن دوری می کردند, زیرا حنبلی ها ع_ق_ای_د خاصی درباره خدا داشته , پروردگاررا تشبیه وبرای او صفاتی نالایق قائل بودند .

لذا این م_ذهب نتوانست منتشر شود, تا آن که مذهب وهابی به رهبری محمد بن عبدالوهاب بر پا شد .

وی پ_ی_رو خط حنبلی بوده ودولت آل سعود ازآن حمایت نمود .

آل سعود برای نشر این مذهب ابتدا از شمشیربران وسپس از ریالهای دلربا استفاده نمودند .

متاسفانه بسیاری ازمردم پیرو مذهب حنبلی ش_دن_د ب_دون آن_ک_ه دل_ی_ل_ی داش_ت_ه باشند جزاین آیه : (انا وجدنا آباءنا علی امه وانا علی آثارهم م_ق_تدون) ((۴۰۶)) : ماپدران خود را بر دینی یافته وما نیز دنباله رو راه آنان هستیم

.

اگرغیر از ای_ن است , آنها بایـد این سه مطلب را ثـابت کننـد: فقیه بـودن احمـد بن حنبـل , واینکه فقه منسوب به اح_م_د ساختگی نیست ,آنگـاه پس از اثبـات اینهـا بایـد دلیلی محکم وقـاطع مبنی بر وجوب پیروی از اح_م_د بن حنبـل آورد والا پیروی از او به معنی دنبال اوهام رفتن است , واوهام هیچ گاه جایگزین ح_ق ن_م_ی ش_ود .

وع_لاوه ب_ر ای_ن ب_ع_ضی از متعصبین نسبت به احمـد مانند ابن قتیبه وی را در ردیف فقهاء نیاورده است , پس اگر احمد فقیه بود, ابن قتیبه حق او راضایع نمی کرد .

همچنین ابن ع_ب_دالبر وقتی فقها را در کتاب انتقاءمی شمارد از احمد نامی نمی برد, ابن جریر طبری صاحب تفسیروتاریخ معروف نیز در کتاب اختلاف الفقهاء یادی از او نمی کنـد, دراین باره از طبری سؤال ش_ده م_ی گ_وی_د: احمـد فقیه نبوده بلکه محدث بود ومن اصحابی برای او ندیدم که بتوان بر آنها اع_ت_مادکرد .

حنبلی ها از این گفتار به خشم آمده , گفتند: او رافضی است .

ازوی درباره حدیث نشستن بر عرش پرسیدند گفت : محال است ,سپس چنین سرود: سبحان من لیس له انیس ولا له فی عرشه جلیس منزه است آنکه هیچ مونسی نداشته ودر عرش خود هیچ همنشینی ندارد.

ولذا حنبلی ها مردم را از نشستن نزد او ووارد شدن بر او منع کردندواو را با دواتهای خود زدند, تا آنکه خانه نشین شد, آنگاه آنقدرسنگ بر خانه او زدند که بر هم انباشته شد ((۴۰۷)) .

ای_ن ك_ار ن_شان دهنده تعصب حنبلیان وغیر اصولی بودن روش آنهادر نشر مذهبشان است , آنهم م_ذه_ب_ی ك_ه ع_لما آن را

نپذیرفتند .

شیخ ابو زهره می گوید: بسیاری از گذشتگان احمد را جزء فقهاءنشمرده اند مانند: ابن قتیبه که نزدیک به زمان احمد بوده وابن جریرطبری ودیگران .

پایان ونتیجه بحث : پـس از بررسی مذاهب فقهی اهل سنت , برای ما روشن شد که سبب انتشار وفراگیر شدن آنها در جـهـان اسـلام , داشـتـن امـتـیـازخاصی در برابر دیگر مذاهب نبوده , بلکه این سیاست بوده است کـه مستلزم انحصار مصادر فقه در ائمه مذاهب چهار گانه شده است .

زیرا سیاست دولت نمی تواند رو در رو بـا دیـن بـجـنـگـد, بلکه به عکس , علما را یاری کرده ومقرب داشته است , البته به شرط آنکه گفتار آنان با مصالح دولت منافاتی نداشته باشد, زیرا سلطان بالاتراز همه چیز است .

از ایـن رو می بینیم کـه مـذاهب چهارگـانه از میـان صـدها مـذهب دیگرانتخـاب گردیـده , زیرا شامـل عـفـو مـلـوکـانـه ورضـایت سلطان بوده است , ولذا شاگردان این مذاهب در منصب قضاوت قرار گـرفـتـه وامور دین به دست آنها سپرده شد .

آنها نیز مذاهب اساتید خود رابه دلخواه خود منتشر کردند, همانگونه که دیدیم .

فـرمانی در زمان منتصر عباسی صادر شد, مبنی بر این که باید به قول اساتید گذشته ملتزم بود, وهـیـچ قـولـی در بـرابـر اقـوال آنها گفته نشود, علمای بلاد نیز فتوی بر لزوم پیروی از مذاهب چهارگانه ,تحریم دیگر مذاهب وبستن درهای اجتهاد دادند.

احـمـد امـیـن مـی گوید: دولتها نقش بزرگی در یاری مذاهب اهل سنت داشتند ومعمولا اگر دولـت قـوی بوده ویکی از مذاهب را تایید کند,مردم به دنبال دولت از آن مذهب پیروی می کنند وچنین مذهبی پایدار می ماند تا آنکه آن دولت

از بین برود ((۴۰۸)) .

آیا پس از این , بازهم کسی به وجوب پیروی از مذاهب چهارگانه احتجاج می کند ؟!...

وآیا اساسا دلیلی مبنی بر انحصار مذاهب در چهار مذهب وجوددارد ؟! واگ‍ـر دل‍ـی‍ـلی بر پیروی از آنها نیست , آیا خدا ورسول از این مساله غافل شده و پیامبر برای مردم مشخص نکرد که دین وشرایع احکام را از چه کسی بگیرند...؟! واز چه کسی نگیرند ؟! خداوند منزه است از اینکه خلق را رها کرده بدون آنکه احکام و راه نجات را به آنان نشان دهد .

آری , خداوند آن را به زبان رسول اللّه (ص) بیان فرموده وحجت وبرهان مبنی بر وجوب پیروی ازعترت , رس‍ـول اللّه (ص) ک‍ـه خ‍ـاص‍ـان ومعارف حکمت او هستنداقامه نموده است .

ولی عترت پاک پیامبر م‍ـخ‍ـال‍ـف ام‍ـرا, طاغوتهای زمانشان وغصب کنندگان حقشان بودند, ولذا حکام سعی درمنصرف ک‍ـردن م‍ـردم از ای‍ـش‍ـان وعدم تمسک به آنان نمودند, ومردم نادان وبی خردند, دنباله رو هر سر وص‍ـدا ب‍ـوده وب‍ـا ه‍ـر ب‍ـادی ج‍ـه‍ـت راع‍ـوض م‍ـی کنند, راه آنان با نور علم روشن نشده وبه هیچ تکیه گاه محکمی وابسته نیستند.

ودر م‍ـق‍ـاب‍ـل م‍ـی ت‍ـوانی مکتب اهل بیت تشیع را بنگری , که برای معرفی فقهایش نیازی به حکام ن‍ـداشته , بلکه به این گفتار رسول اللّه (ص) تمسک نموده است : انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه وع‍ـت‍ـرت‍ـی اهل بیتی , فان العلیم الخبیر انبانی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض : من در میان شما دو دو گوهر گرانبها گذاشتم , یکی کتاب خدا ودیگری عترتم , اهل بیتم , خداوند دانا وآگاه به من خبر

داد که آن دو هیچ گاه از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنگاه که بر حوض بر من وارد شوند.

شیعه نیز ملازم عترت شده , دین وعقیده خود را از ایشان گرفته وهیچگاه مخالف اهل بیت عمل ن_ك_رده ودر ب_راب_ر رای آن_ه_ا از خ_ودنظری نمی دادند, نیازی هم به فتوای دیگران نداشته , بلکه ح_ك_م خ_دا را از ك_س_ان_ی گرفتند که حدیث آنها حدیث جدشان , وحدیث جدشان حدیث رسول اللّه (ص) وحدیث رسول اللّه حدیث جبرئیل وحدیث جبرئیل حدیث خدا است .

شاعر می گوید: اذا شئت ان تبغی لنفسک مذهباینجیک یوم البعث من لهب النار فدع عنك قول الشافعی ومالك واحمد والمروی عن كعب احبار ووال اناسا قولهم وحدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری ۱ _ اگر خواهی برای خود مذهبی را انتخاب کنی که تو را در روزقیامت از آتش جهنم نجات دهد.

۲ _ پس قول شافعی , مالك واحمد وروایتهای كعب احبار را کنار گذار.

۳ _ وپ_ی_رو کسانی باش که سخن وحدیث آنان این است : جد ما ازجبرئیل , وجبرئیل از پروردگار روایت کرده است .

اشاره ای به فقه شیعه : شیعه همانطوریکه این شاعر گفته تاکنون عمل کرده عقیده ومذهب خود را از ائمه اهل بیت (ع) م_س_ت_ق_ی_م_ا م_ی گ_رف_تند, تا آنکه امام دوازدهم محمد بن حسن مهدی (ع) آمده وبرای شیعه م_شخص کرد که در زمان غیبت ایشان چگونه احکام فقهی را بدست آورند,ایشان فرمود: فاما من ك_ان من الفقهاء صائنا لنفسه , حافظا لدینه , مخالفالهواه , مطیعا لامر مولاه , فللعوام ان یقلدوه : هر ی_ك از ف_قها که نفس خویش را مهار, دین

خود را حفظ, با هوای نفس مخالفت وامرمولا را اطاعت نماید, عوام می توانند از او تقلید کنند ((۴۰۹)) .

بدین ترتیب درهای اجتهاد, تحقیق واستنباط بر شیعه باز وتفکرمرجعیت فقهی پدیدار می شود .

هر ش_ی_ع_ه ای ی_ک_ی از ع_ل_م_ا ک_ه درع_ل_م , تقوی وورع بر دیگران مقـدم باشـد را انتخاب ودر احکام ف_ق_ه وم_س_ائل جدید از او تقلید می کند .

فقها این بحث را به تفصیل بیان داشته اند, مثلا در کتاب المسائل الاسلامیه آمده است : (م_س_ال_ه ۱): اعتقاد مسلمان به (اصول دین) باید مبتنی بر دلیل وبرهان بوده وتقلید در آن جایز نیست , یعنی نباید سخن کسی رادر این باره بدون دلیل قبول کرد.

اما در (احکام وفروع دین), یا باید شخص مجتهد بوده وبتوانداحکام را از ادله خود استنباط نماید, ی_ا مقلد باشد یعنی طبق رای یک مجتهد جامع الشرائط عمل کند ویا وظیفه خود را از راه احتیاط ان_ج_ام ده_د ب_ه طوری که برای او یقین حاصل شود که تکلیف خود را انجام داده است .

مثلا اگر عده ای از مجتهدین فتوی بر حرمت کاری وعده ای دیگر فتوی بر استحباب آن دادند, بنابراحتیاط ب_ای_د آن کار را ترک کند .

پس هر که مجتهد نبوده ونتواند براحتیاط عمل کند باید از یک مجتهد تقلید ومطابق نظر او عمل نماید.

قسمت دوم

(مساله ۴): بنابر وجوب تقلید اعلم , اگر شناخت شخص اعلم میسرنبود باید از کسی تقلید کرد که اح_ت_م_ال اعلم بودن او بیش از دیگران است , بلکه اگر احتمال ضعیفی دهد که یکی از علما اعلم اس_ت وم_ی دان_د ک_ه دی_گران اعلم نیستند, باید از او تقلید کند .

اما

اگر عـده ای در نظر او در علم م_ساوی بودنـد, می تواند از هر یک از آنها تقلیدنماید, ولی اگر یکی از آنها اورع باشد, بنابر احتیاط باید از او تقلیدکند.

(مساله ۵): بدست آوردن فتوی ورای مجتهد, چهار راه دارد: ۱ _ شنیدن از خود مجتهد.

۲ _ شنیدن از دو نفر عادل که فتوای مجتهد را نقل کنند.

۳ _ شنیدن از کسی که انسان به گفته او اطمینان وبه نقل او اعتماددارد.

۴ _ دی_دن ف_توی در رساله عملیه مجتهـد, در صورتی که انسان به درستی آنچه در آن رساله آمـده وبی اشتباه بودن آن اطمینان داشته باشد.

از ای_ن رو فقه شیعه پیشرفت کرده , مـدرسه هـا وحوزه های علمیه تاسیس وفقها ومراجع بسیاری از آن ظاهر شدنـد, و در طول تاریخ تا عصر حاضر شخصیتهای علمی بزرگی از میان آنها برخاستند.

گفت : ای محمد, من از این مکان نمی گذرم والا بالهای من خواهندسوخت .

سپس آنقـدر از نوری ب_ه نوری منتقل شـدم تا هر چه خـداخواست , آنگاه خداوند به من اینگونه وحی کرد: ای محمد, من بـه روی زمین نگـاهی کرده تـو را انتخـاب وبـه پیـامبری برگزیـدم , بـار دوم نگـاه کرده علی را اختیـار وبـه ع_ن_وان ج_ان_ش_ی_ن , وارث ع_ل_م وام_ام پ_س از تـو قرار دادم , مـن از صـلب شـما فرزنـدانی پاکـدامن وائـم_ه ای م_ع_ص_وم ک_ه خازن علم من هستند را پدیـدار می سازم , که اگر آنهانبودنـد, هرگز دنیـا وآخرت وبهشت وجهنم را خلق نمی کردم , آیادوست داری آنها را ببینی ؟

گفتم : آری ای خدای من , به من ندا شد: ای محمد, سرت را بالابگیر, سرم را بالا

برده انوار علی , ح_س_ن , ح_س_ی_ن , ع_لی بن الحسین ,محمـد بن علی , جعفر بن محمـد, موسـی بن جعفر, علی بن م_وس_ی ,محمـد بـن علی , علی بـن محمـد, حسن بن علی وحجه بن الحسن رادیـدم که نـور حجه بن الحسن در میـان آنها مانند ستاره پر نورمی درخشید, بر آنان بهترین صلوات وسلام باد.

گفتم : خدایا اینها که هستند واین کیست ؟

خ_داونـد متعال فرمود: اینها ائمه پس از تو وپاکـدامنان از نسل توهسـتند, واین یکی حجتی است که زمین را پر از عـدل وداد نموده آنگونه که پر از ظلم وبیداد شده است , وسینه مؤمنان را شفا می دهد.

ما گفتیم : پدران ومادران ما به فدایت ای رسول اللّه , چیز عجیبی فرمودی .

پ_ی_امبر(ص) گفت : واز این عجیب تر اینکه گروههـایی این سـخنان رااز من می شـنوند وسـپس به گذشـته خود بـاز می گردنـد آن هم پس ازاینکه خداونـد آنها را هـدایت نموده است , ومرا در برخورد با آنهااذیت خواهند کرد, خداوند شـفاعت مرا به آنها ندهد ((۵۴۵)) .

یوحنا گفت : ولی شـما معتقدید که وقتی رسول اللّه (ص) درگذشت ,وصـیت نکرده وجانشین خود را م_شخص ننموده بود, ودیگر این که عمر بن خطاب ابوبکر را انتخاب وبا او بیعت کرد وامت نیز از اوپیروی کردنـد, واین که او خود را خلیفه رسول اللّه (ص) نامید .

همه شـما می دانیـد که ابوبکر وعمر ه_ن_گ_ام وف_ات رسول اللّه (ص) او رابدون غسل وکفن رها کرده وبه سـقیفه بنی ساعده رفتند, در آنجادرباره خلافت با انصار منازعه کرده وابوبکر خلافت را به دست گرفت , در حالی

که هنوز پیکر رس_ول اللّه (ص) بر زمین افتاده بودوهیچ شکی در این نیست که رسول اللّه (ص) او را به جانشینی خودبرنگزیده بود, واین که ابوبکر مدت چهل سال قبل از اسلام بت پرست بوده وخداوند می فرماید: (لا ینال عهدی الظالمین) ((۵۴۶)) :عهد من امامت به ظالمین نمی رسد, وبه استناد حدیثی که خود آن را نقل نمود, ابوبکر فاطمه را از ارث پدرش رسول اللّه (ص) منع کرد.

ف_اط_م_ه گ_ف_ت : ای اب_وبکر, آی_ا ت_و از پ_درت ارث می بری ولی م_ن ازپ_درم ارث نمی برم , چ_ه گن_اه ع_ظ_ی_م_ی م_رت_ک_ب ش_دی .

آن_گاه فاطمه به این کلام خدا استدلال نمود: (یرثنی ویرث من آل یعقوب) ((۵۴۷)) : ازمن واز آل یعقوب ارث ببرد, (وورث سلیمان داود) ((۵۴۸)) : سلیمان ازداود ارث ب_رد, (ی_وص_ی_کم اللّه فی اولادکم) ((۵۴۹)) : خدا به شما درباره فرزندانتان توصیه می کند.

واگ_ر ح_دی_ث اب_وب_ک_ر درس_ت بود, علی بن ابی طالب (ع) شمشیر, عمامه واستر پیامبر(ص) را ن_می گرفت , که عباس پس از وفات فاطمه (ع) نسبت به این چیزها با علی منازعه کرد, واگر این حدیث درست بود برای آنها جایز نبود بر سر ارث پیامبر منازعه کنند, وابوبکر فدک را از فاطمه (ع) گ_رف_ت زیرا فاطمه مدعی آن شده وگفت که پیامبر(ص) فدک را به او بخشیده است ولی ابوبکر س_خ_ن ف_اطمه را تصدیق نکرد هر چند که فاطمه از اهل بهشت است وخداوند پلیدی را از او دور س_اخته که پلیدی شامل دروغ وغیره می شود, وعلی (ع) وام ایمن برای فاطمه شهادت دادند,

وآن ح_ض_رت به شهادت پیامبر(ص) که او اهل بهشت است استناد نمود, ولی ابوبکر گفت : یک مرد با ی_ك زن ؟!
ول_ی اب_وبکرادعای همسران پیامبر را درباره خانه هایشان پذیرفت واین خانه هارا صدقه ن_دان_س_ت , ول_ذا
ف_اط_م_ه اک_ی_دا وص_ی_ت کرد که علی او را شبانه دفن کند تا ابوبکر بر او نماز نخواند ((۵۵۰)) .

اب_وب_ك_ر گ_ف_ت : م_را از ك_ار ب_رك_ن_ار ك_ن_ی_د, چون تا علی در میان شما است من بهترین
شما نیستم ((۵۵۱)) .

پس اگر راست گفته است نباید خود رامقدم بر علی بن ابی طالب (ع) قرار دهد, واگر دروغ گفته پس شایستگی امامت را
ندارد, ونمی توان این سخن را بر اساس تواضع فرض کرد زیرا این موجب فسخ امامت او می شود.

ون_ی_ز اب_وبکر گفت : ان لی شیطانا یعترینی فاذا زغت فقومونی : من شیطانی دارم که همیشه به سراغم می آید, پس
اگر کج رفتم مرا به راه راست بر گردانید ((۵۵۲)) .

وکسی که شیطان به او عارض شود, شایسته امامت نیست .

عمر درباره ابوبکر گفت : بیعت با ابوبکر اشتباهی بود که از دست در رفته وخداوند مسلمانان را از ش_ر آن ح_ف_ظ کرد
واگر کسی دوباره چنین کند او را بکشید ((۵۵۳)) .

پس بیعت با ابوبکر اشتباه بوده ودر راه صحیح قرار نگرفته است , واین که باید با چنین کاری جنگید.

ابوبکر از لشکر اسامه تخلف کرد وپیامبر اسامه را بر ابوبکر حاکم قرار داد, در صورتی که پیامبر(ص) هیچ کس را حاکم بر
علی قرارنداد ((۵۵۴)) .

رس_ول اللّه (ص) هیچ گاه ابوبکر را در زمان خود برای کاری تعیین نکرد جز

برای سوره براءت , که وقتی از مدینه خارج شد خداوندبه پیامبرش امر نمود که او را عزل وعلی را تعیین کند ((۵۵۵)) .

اب_وب_ك_ر احکام شرعی را نمی دانست , مثلا او دست چپ دزد رابرید, وفجاءه سلمی تیمی را با آتش س_وزان_د ((۵۵۶)) در ح_ال_ی ك_ه رسول اللّه (ص) فرموده است : جز خدای آتش کسی حق ندارد با آتش شکنجه کند ((۵۵۷)) .

وق_ت_ی درب_اره ك_لا_له در قرآن از او پرسیدند نتوانست جواب دهد ولـذاگفت : من به رای خودم جواب می دهم , اگر درست بود از خدا آمده واگر غلط بود از شیطان آمده است .

ی_ك مادر بزرگ درباره ارث خود از ابوبکر پرسید, او گفت : من درکتاب خدا وسنت محمد چیزی ب_رای ت_و ندیده ام , برو تا بپرسم ,آنگاه مغیره بن شعبه به او خبر داد که پیامبر(ص) یک ششم را به اواختصاص داده است .

ابوبکر درباره بسیاری از احکام از صحابه می پرسید.

ابوبکر بر خالد بن ولید اعتراض نکرد که چرا مالك بن نویره را به قتل رسانده ودر همان شب قتلش با همسر او ازدواج کرده بدون اینکه عده نگه دارد.

وق_تی امیرالمؤمنین (ع) حاضر به بیعت نشد, ابوبکر افرادی را به خانه ایشان فرستاد, آنها خانه را به آت_ش ك_شیدند ((۵۵۸)) در حالی که فاطمه (ع) وجمعی از بنی هاشم ودیگران در آنجا بودند, این کار رااز ابوبکر نادرست دانسته اند.

وق_ت_ی اب_وبکر بالای منبر رفت , حسن , حسین , جمعی از بنی هاشم ودیگران آمدند وبه او اعتراض کردند .

حسن وحسین (ع) گفتند:این مقام جد ما است وتو شایسته آن نیستی

. ((۵۵۹))

وق_ت_ی م_رگ ابوبکر فرا رسید گفت : ای کاش منزل فاطمه را رها کرده وبه زور باز نمی کردم , ای کاش از رسول اللّه (ص) پرسیده بودم : آیاانصار حقی در این امر دارند یا خیر ؟

ون_ی_ز گ_ف_ت : ای ک_اش در سقیفه بنی ساعده با یکی از آن دو نفر بیعت کرده , او امیر ومن وزیر می شدم ((۵۶۰)) .

وبنابر قول خودتان ابوبکر در تعیین جانشین , خلاف رسول اللّه (ص) عمل کرده است زیرا او عمر بن خ_طاب را به جانشینی خود تعیین نمود در حالی که پیامبر(ص) هیچ گاه او را برای کاری جز در ج_ن_گ خ_ی_ب_ر که شکست خورده برگشت انتخاب نکرد,وصدقات را به او سپرد, عباس علیه او ش_کایت کرده وپیامبر(ص)وی را عزل کرد, وصحابه به ابوبکر اعتراض کردند که چرا عمر راتعیین نموده است , طلحه گفت : عمر را تعیین کردی که مردی خشن وبی رحم است

اما عمر, زنی را پیش او آوردند که زنا کرده وحامله بود, عمر دستوررجم او را داد, علی (ع) گفت : اگ_ر ح_ق داشته باشی که علیه او حکم کنی , دیگر حق نداری علیه فرزند داخل شکمش قضاوت کنی ,عمر حکمش را نگه داشته وگفت : اگر علی نبود عمر هلاک می شد ((۵۶۱)) .

ع_م_ر در وفات رسول اللّه (ص) شک کرد وگفت : محمد نمرده ونمی میرد, تا آنکه ابوبکر این آیه را برای او خواند: (انک میت وانهم میتون) ((۵۶۲)) : تو خواهی مرد وآنها نیز خواهند مرد, آنگاه عمر گفت :راست گفتی , گویا من این آیه را

نشنیده ام ((۵۶۳)) .

ی_ک زن دیـوانه ای را نزد عمر آوردنـد کـه زنـا کرده بـود, دسـتور رجـم او را داد, علی (ع) فرمـود: قلـم از دی_وان_ه ب_رداش_ته شده تا آنکه بر سرعقل بیاید, عمر دست نگه داشت وگفت : اگر علی نبود عمر هلاک می شد ((۵۶۴)) .

ع_مر در یک خطبه چنین گفت : هر که مهر همسرش را زیاد قراردهد آن مبلغ را جزء بیت المال م_س_ل_م_ی_ن ق_رار م_ی ده_م , زن_ی ب_ه اوگ_فت : ما را محروم می کنی از آن چه خداوند برای ما ح_لال دانسته است , آنجا که می فرماید: (وآتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوامنه شیئا اتاخذونه بهتانا واثما مبینا) ((۵۶۵)) : اگر یک قنطار مقدارزیادی طلا به یک زن داده شود به عنوان مهر , چیزی از آن نگیرید, آیا می خواهید آن را بر اساس بهتان ویک گناه آشکاربردارید, عمر گفت : تمام مردم در فقه داناتر از عمراند حتی زنان خانه دار ((۵۶۶)) .

ب_ه ه_ر ی_ک از ح_فصه وعائشه دویست هزار درهم می داد, وخوددویست هزار درهم از بیت المال گرفت , مسلمانان بر او اعتراض کردند, گفت : آن را به صورت قرض برداشته ام ((۵۶۷)) .

ارث حسن وحسین (ع) از رسول اللّه (ص) را منع کرده وخمس رانیز از آنها ممنوع کرد ((۵۶۸)) .

ع_م_ر در ح_د ب_ه ه_فتـاد نـوع قضـاوت حکـم نمـود, ودر تقسـیم بیـت المـال افراد را بر یکـدیگر ترجیـح م_ی داد, م_ت_عتین را منع کرد, او گفت :دو متعه در عهد رسول اللّه (ص) حلال بودند ومن آنها را حرام کرده وهر که مرتکب شد او را عقاب می

کنم ((۵۶۹)) .

ب_ر خلاف پیامبر(ص) وابوبکر عمل کرد چه با وجود نص چه بدون آن , وخلافت را در شش نفر قرار داده س_پ_س ن_ظ_ر خ_ود را ع_وض کرده آن را در چهار نفر قرار داد, و پس از در سه نفر ودر پایان دراختیار یک نفر .

او عبدالرحمن بن عوف را به ضعف وناتوانی وصف نموده آنگاه اختیار خلیفه را به او واگ_ذاشت .

و گفت : اگر علی وعثمان به توافق رسیدند, پس هر چه این دو نفر گفتند, واگر س_ه نفر در برابر سه نفر قرار گرفتند, پس قول طرفی که عبدالرحمن بن عوف در آن است را باید پذیرفت , زیرا عمر می دانست که علی وعثمان به توافق نمی رسند وعبدالرحمن بن عوف هرگز از خ_واه_رزاده اش ع_ث_م_ان ن_خواهد گذشت , سپس دستور داد هر که سه روز ازبیعت تخلف کرد گردن او را بزنند ((۵۷۰)) .

ع_م_ر نامه فاطمه (ع) را پاره کرد, وقتی که نزاع میان فاطمه وابوبکر به درازا کشید , ابوبکر فدک وعوالی را به فاطمه برگرداند ونامه ای دراین باره برای او نوشت , فاطمه از پیش ابوبکر خارج شد ونامه دردستش بود, عمر او را دید, پرسید که چه کاری داشته است , فاطمه قضیه را نقل کرد, عمر ن_امه را از دست او گرفت وپاره کرد ((۵۷۱)) ,وفاطمه علیه او نفرین کرد, عمر نزد ابوبکر رفته واو را بر این کارسرزنش نمود, وبا هم توافق کردند که فاطمه را منع کنند.

ام_ا عثمان بن عفان , ایالتها را در اختیار خویشاوندان خود قرار داد,برادر مادریش ولید را بر کوفه م_ن_ص_وب ک_رد, ولید در آنجا به

شراب خواری مشغول شده ودر حال مستی نماز جماعت را بر پا کرد ((۵۷۲)) ,اهل کوفه او را از شهر بیرون راندند, وبسیاری چیزها از او کشف شد.

ع_ث_م_ان اموال فراوانی به شوهرهای چهار دختر خود داد, به هر یک از آنها صد هزار مثقال طلا از بیت المال مسلمین داد, وهزار هزاریک میلیون درهم از خمس آفریقا را به مروان داد ((۵۷۳)) .

عثمان خود را از مسلمانان دور نگه می داشت ((۵۷۴)) , وبرخوردهای ناپسندی در حق صحابه از او س_رزد, او اب_ن م_س_عود را آنقدرشلاق ((۵۷۵)) زد تا مرد, وقرآن او را سوزاند .

ابن مسعود همیشه ازعثمان بدگویی می کرد واو را کافر می خواند.

عثمان عمار بن یاسر صحابی رسول اللّه (ص) را شلاق زد تا آنکه فتق گرفت ((۵۷۶)) .

ع_ث_مان به خاطر معاویه ابوذر را از شام احضار کرده او را شلاق زدوبه ربذه تبعید نمود ((۵۷۷)) , علی رغم آن که پیامبر(ص) این سه نفر رامقرب می دانست .

عثمان قصاص را از ابن عمر ساقط کرد, با این که او نوار را بعد ازاسلام آوردن کشته بود.

وم_ی خ_واست حد شراب خواری را از ولید بن عتبه فاسق ساقطکند, ولی علی (ع) او را مجبور به ای_ن ک_ار ک_رد, وص_ح_اب_ه ع_ل_ی_ه عثمان شورش کرده او را به قتل رساندند, وپس از سه روز در مزبله ای دفن شد.

او در بدر, احد وبیعه الرضوان از جمع مسلمین غایب شد.

ع_ث_مان سبب شد که معاویه با علی (ع) بر سر خلافت بجنگد ودرنهایت کار به آنجا رسید که بنی ام_ی_ه , ع_ل_ی (ع) را ب_ر م_نبر لعن کردند,حسن را مسموم ,

وحسين را كشتند, فرزندان وخاندان پـــيـــامـــبر(ص)را بر مركب سوار كرده وديار به ديار بردند ((۵۷۸)) .

سرانجام قدرت به دست حجاج افتاد كه دوازده هزار نفر از آل محمد را به قتل رساندوبعضى از آنها را لابلاى ديوارها زنده به گـور كـــرد, وسـبب تمـام ايـن فجـايع ايـن بـود كـه آنهـا امـامت را بـا اختيـار واراده افراد قرار دادنـــد,واگر آنهـا از نـــص پـــيـــروى مـــى كردنـد وهنگـامى كه پيـامبر(ص) گفت :آتونى بـدواه وكتف , اكتب لكم كتابـا لن تـــضـــلـــوا بعـده ابـدا: يـك دوات ويـك اسـتخوان شـانه برايم بياوريـد تـا براى شـما مطلـبى بنويسم كه پس ازآن هـــيـــچ گـاه گمراه نگرديد ((۵۷۹)) .

اگر عمر بن خطاب به مخالفت باپيامبر بر نمى خاست اين گونه اختلاف وگمراهى پيش نمى آمد.

يوحنـا گفـت : اى علمـاى ديـن , اينهـايى كـه رافضـه نـام دارنــد چنيـن عقيــده دارنـد كـه گفـتيم , وشــما نيز آن گـــونـــه مـــعـــتـــقـــديـــد كه بيان كرديم ,دلايل آنها اين است كه شنيديد ودلايل شما آن است كه گفتيد.

حال شما را به خدا قسم مى دهم اگر مى دانيد بگوئيد كدام يك ازاين دو گروه به حق نزديكترند.

آنها يك زبان گفتنـد: به خدا سوگند رافضـيان بر حق بوده وكلام آنهاراست است , ولى مسائل آن گـــونـــه بـــود كـــه ديديم واصحاب حق هميشه مظلوم اند .

اى يوحنا ! بر ما شـهادت بـده كه ما موالى آل مـــحمـديم واز دشـمنان آنها براءت مى طلبيم , ولى از تو خواهش مى كنيم كه نظرما را افشا نكنى زيرا هميشه مردم بر دين سلاطين خود هستند.

يوحنا مى گويد: من از ميان آنها برخاستم , در حالى كه بر دليل خودآگاه وبه طور يقين به

عقیده خ ـود اطمینان داشتم , خدا را شکر گفته که چه منت بزرگی بر من نهاده است , وکسی به هدایت می رسد که خداوند او را هدایت کند.

ای ـن رساله را نوشتم تا هدایتی برای هر جوینده راه نجات باشد, هرکه منصفانه آن را بخواند به حق ه ـدای ـت ش ـده وث ـواب آن را می گیرد,وهر که بر دل وزبانش مهر زده شود, هرگز راهی به سوی ه ـدایت نمی یابد, آن گونه که خداوند فرموده است : (انـک لاـ تهدی من احببت ولکن اللّه یهدی من ی ـش ـاء) ((۵۸۰)) : ت ـو ن ـم ـی توانی هدایت کنی هر کس راکه دوست داری , ولی خداوند هر کس را ب ـخ ـواه ـد ه ـدای ـت م ـی کند,زیرا اکثر متعصبین اینگونه اند: (سواء علیهم اانذرتهم ام لم تنذرهم لای ـؤمنون ختم اللّه علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوه ولهم عذاب عظیم) ((۵۸۱)) : ف ـرقی نمی کند, چه آنها را بیم دهی چه ندهی , آنان ایمان نخواهند آورد, خداوند بر قلب وگوش آنان مهرزده است ودر برابر بینائی آنها پرده ای قرار دارد وبرای آنها عذابی عظیم خواهد بود.

خدایا ما تو را بر نعمتهای بزرگت حمد گوئیم وبر محمد وآل بیت پاك ومطهر او هر روز وبه طور دائم وتا روز قیامت صلوات خواهیم فرستاد.

ت ـا ای ـن ح ـدود از ك ـت ـاب م ـورد نظر در دسترس ما قرار گرفته است ,ستایش ومنت از آن خداوند سبحان است ((۵۸۲)) .

فصل نهم : عقاید اهل سنت

اشاره

تاملی در تاریخ : ق ـب ـل از آن ـك ـه اح ـم ـد ب ـن ح ـنبل منصب امامت را به عهده بگیرد, اهل سنت از نظر عقاید دارای ف ـرق ـه های گوناگون ودسته های مختلف بودند .

یکی مرجی ء بود که رابطه ای میان ایمان وعمل

نمی دید,ومی گفت هیچ گناهی به ایمان انسان ضرر نمی زند, همچنین که هیچ طاعتی همراه با کفر فایده ای ندارد .

دیگری قدری بود که تقدیر الهی را انکار می کرد .

آن یکی هم جهمی بوده , تمام ص_ف_ات خداوند را نفی می کرد ودیگری خارجی بود.. .

والی آخر, که چه اختلافات فکری وعقیدتی فراوانی میان آنها وجود داشت .

تا آن که احمد بن حنبل آمده وهمه مذاهب موجود میان اهل حدیث را ازم_ی_ان برد وهمه را بر اساس اصولی که اختیار کرده بود وحدت بخشید, او ادعا می کرد که این اص_ول ه_م_ان ع_قائد سلف صالح ازصحابه وتابعین است .

ولی حقیقت امر این است که بهتر است ای_ن اصول وعقاید به خود احمد نسبت داده شود تا به صحابه وتابعین ,زیرا این اصول قبل از ظهور اح_م_د ن_ه ش_ن_اخ_ته شده ونه اجماع واتفاقی بر آنها بود, واختلافات عقیدتی اهل سنت در طول تاریخ وتاکنون نشان دهنده این مطلب است .

ای_ن ع_قاید حنبلی در ایام متوکل عباسی به طور گسترده منتشر شد,زیرا متوکل احمد را مقرب درگاه خود نموده ودست او را باز نگه داشت , تا آنکه بدون هیچ مخالفی امام عقاید شد, واین وضع ادام_ه ی_افت تا آنکه ابوالحسن اشعری در میدان عقاید ظاهر شد .

او ازعقیده اعتزال توبه کرده وبه ع_قیده حنبلی ملحق شد .

ولی به تقلیدابن حنبل اکتفا نکرد, بلکه سعی نمود عقاید خود را دسته بندی وعقلانی کند, او عقایدی را اعلام کرد که نه کاملا موافق احمد ونه مخالف بود .

وعلی رغم آن مذهب جدید او مجال یافت تا در تمام بلاد اسلامی منتشر ودر نهایت گلیم را از

زیر پای ابن حنبل درام_امت بر عقیده بکشد, وبدین وسیله مذهب اشعری , مذهب رسمی اهل سنت گردید .

مقریزی پ_س از اش_اره ب_ه اص_ول ع_ق_اید امام اشعری می گوید: این است اجمال اصول عقاید او که تمام اه_الی بلاد اسلامی بدان معتقد وهر که بر خلاف آن نظری دهد خون اومباح خواهد بود ((۵۸۳)) .

وب_ه_م_ی_ن جهت آتش اختلاف میان اشاعره وحنابله در طول قرنهای گذشته مشتعل بوده است .

حنبلیان متمسک به روایت های تشبیه وتجسیم بوده وصفاتی برای خداوندمتعال قائل شده اند که جایز نیست آنها را به او نسبت داد, ودرمقابل اشاعره از این عقاید دوری وتبری می جستند.

ول_ی اگ_ر از این اختلافات بگذریم , می توان عقاید سنی ها را پس ازانقراض تقریبی معتزله در دو مکتب اشاعره وحنابله تقسیم کردودر این فصل نمونه هائی از این دو مکتب را بررسی خواهیم کرد.

الف :مکتب حنابله (سلفی ها)

اشاره

برای بررسی عقاید سلفی ها باید آن را به سه مرحله تاریخی زیرتقسیم کرد: الف دوران احمد بن حنبل ب دوران ابن تیمیه ج دوران محمد بن عبدالوهاب الف : دوران احمد بن حنبل : خط مشی عقیدتی او : ن_ق_ط_ه ات_کا در خط مشی عقیدتی ابن حنبل وحنابله بر سماع شنیدن است , یعنی اعتماد بر آیات واحادیث نبوی برای اثبات عقاید, ولذاآنها چندان توجهی به دلیل عقلی وبرهان ندارند.

ول_ی خ_ود ای_ن مقدمه نیاز به اثبات دارد زیرا نمی توان فرض کرد که سماع شنیدن میزان ومعیار شناخت عقاید بدون دخالت دادن عقل باشد, زیرا سماع نمی تواند حجتی الزام آور باشد مگر آن که ان_سان اولا به خدای متعال , سپس به رسول اللّه (ص) ایمان آورد

وکلام رسول را تصدیق وباور کند ومـطـمـئن شـود کـه ایـن سخن ازپیامبر(ص) صادر شده است .

اگر این سه مرحله فراهم نشود, امـکان نـدارد انسانی را ملزم نمود وبا آیات وروایات بر او اتمام حجت کردزیرا مساله به یک مجادله بـی اسـاس تـبـدیل ودر حلقه ای بی انتهاخواهد چرخید واز نظر عقلی معروف است که نمی توان چیزی رابا خودش ثابت کرد زیرا مستلزم دور بوده ودور باطل است , به عنوان مثال : اگـر بـخـواهیم با استناد به یک آیه قرآنی واحتجاج به آن وجود خدای سبحان را ثابت کنیم , لازم مـی آیـد کـه قـبـلا بـه آن آیه قرآنی ایمان وباور داشته باشیم , ولی ایمان به آیه متوقف بر ایمان به خـداونـداسـت , ودوبـاره ایمان به خداوند متوقف بر ایمان به آیه است , حال اگر قسمت تکراری را حذف کنیم نتیجه می گیریم که ایمان به آیه ,متوقف بر ایمان به آیه است .. .

واین باطل است .

سپس از خود می پرسیم که این وحی بر چه چیزی نازل شد ؟

مگر بر غیر از انسان نازل شده است ؟

اگر بر انسان نازل شده , پس چرا خداوند آن را مخصوص انسان قرار داده است ؟

مگر به این خاطر نیست که انسان دارای آن گوهر گرانبهای عقل است ؟

اگر جواب مثبت است , پس جایگاه عقل در این معیار کجا است ؟

هـمین جا ابتدای انحراف در تفکر حنبلی است , زیرا اهمیتی به عقل نداده وآن را در استدلال های عـقـیـدتـی خـود وارد نـکرده است , هرچند می دانیم که دلیل پابرجا نخواهد بود مگر آنکه موافق عقل باشد.

اشـتـبـاهی که حنابله ودیگران

مانند حشویه واشاعره مرتکب شدندهمان عدم شناخت عقل است وعقل را نمی توان به طور صحیح شناخت مگر از مکتب اهل بیت (ع) .

حنابله , حشویه واشاعره معتقدند که ممکن است عقل موافق یا مخالف شرع باشد, ودرواقع هیچ کاشفیت یا حجیتی برای عقل وجود ندارد, واگر اندکی حجیت نیز برای عقل باشد, آن را از شرع بدست آورده است , این رای یک جانبه عکس العملی است نسبت به مکتب معتزله که حجیت عقل را ذاتی می داند ودلیل شنیدنی که موافق عقل نباشد رابی ارزش می شمارد, ودیدیم که چگونه معتزله در زمان مامون ,معتصم وواثق مردم را به زور وادار به قبول عقیده خود می کردندوهر که نمی پذیرفت به خصوص اهل حدیث را شدیدا شکنجه می دادند, ولذا بر خورد با منهج عقلی بسیار تند بود, وگرنه به چه دلیل عقل را کنار گذاشته وبر ظاهر متون تکیه نمودند ؟! واین کشمکش میان معتزله وحنابله سبب شد که روش تفاهم برای رسیدن به نقطه های مشترک از بین برود, هر گروهی منهج خود رادنبال وبر آن تعصب نماید, ونمی توان این مشکل اساسی که شناخت وعقاید دین مبتنی بر آن است را حل نمود مگر با کشف معیاری ثابت که همگی بر آن اتفاق نظر داشته باشند, تا بتواند وجه مشترکی در تفکر واندیشه دینی باشد.

حنا الفاخوری وخلیل الحر در کتاب خود می گویند: دو نوع برهان وجود دارد, یکی برهان عقلی که جز بر عقل ومبانی عقلی بر چیزی تکیه نمی کند, ودیگری برهان سمعی که مبتنی بر قرآن , حدیث واجماع است .

ما از طرفی معتزله را می

بینیم که جز برهان عقلی راقبول نداشته وهر برهان س_م_ع_ی ک_ه ع_ق_ل آن را ت_ایید نکند مردودمی شمارند .

واز طرفی دیگر متکلمین ودر راس آنها اش_اع_ره رام_ی ب_ینیم که تاکید دارند برهانهای عقلی هیچ ارزشی جز اینکه شرع بدان امر می کند ندارند, واینکه عقل خود به خود هیچ ارزشی ندارد مگر آنچه از شرع بدست می آورد ((۵۸۴)) .

حال ببینید چه تفاوت های زیادی میان آراء این دو گروه وجوددارد, گروهی برای عقل وحجیت آن ارزشی قائل نبوده وگروهی دیگر جز برای عقل ارزشی قائل نمی باشند.

وج_ود ای_ن اخ_ت_لاف در خط مشی است که موجب متفرق شدن مسلمین وتقسیم آنان به مذاهب مختلف گردیده است , زیرا دراصول تفکر اختلاف کرده اند .

پس خط مشی های مختلف سبب ایجاد ن_ت_یجه های گوناگون شده است , بنابراین اگر بنا باشد وحدتی میان مسلمین ایجاد شود باید از وح_دت در اص_ول ت_ف_ک_ر وط_رق ب_رهان آغاز کرد, مثلا: این اختلاف که نتیجه تفاوت در اصول ت_فکراست را در نظر می گیریم , در موضوع اعمال بندگان , معتزله می گویند: انسان اعمال خود را خ_ل_ق م_ی کند وگرنه بنابر ادعای آنان خلاف عقل خواهد بود .

وبر این اساس تمام روایت هایی ک_ه خ_لاف ای_ن م_ع_نی را می گوید کنار گذاشتند .

ودر مقابل می بینیم حنبلی ها به این نتیجه رسیدند که اعمال انسان با اراده خود نبوده ,بلکه با اراده خداوند است , ولذا انسان در کارهای خود مجبوراست , آنها برای اثبات گفته خود بر ظاهر آیات واحادیث استنادکرده وهیچ اهمیتی به عقل ندادند.

اح_م_د ب_ن حنبل در رساله خود می گوید: ... .

زنا, دزدی , شراب

خواری , آدم کشی , خوردن مال حـرام , شـرك بـه خـدای مـتـعـال وسـایـرگـنـاهـان ومعاصی همگی بر اساس قضاء وقدر الهی می باشد ((۵۸۵)) .

روایاتی در ضرورت عقل

قسمت اول

اگر مساله را درست بررسی کنیم می یابیم که هیچ یک از اشاعره ,حنابله ومعتزله حقیقت عقل را نشناخته اند, وبرای آنکه این واقعیت را بدانیم لازم است در ابتدای کار بعضی از روایات اهل بیت (ع) را مطالعه کرده تا اهمیت وموقعیت عقل را دریابیم .

ابـو جعفر, امام محمد باقر(ع) می فرمایـد: وقتی خداونـد عقل راخلق کرد به او گفت : نزدیک بیا,عـقـل نـزدیـك آمـد, سپس گفت : برگرد, عقل برگشت , آنگاه خداونـد فرمود: به عزت وجلالـم قـسـم ,هـیـچ مـخـلـوقـی بـهـتـر از تـو خـلق نکرده ام , تو را امر ونهی کرده وتو راپاداش وکیفر می دهم ((۵۸۶)) .

در وصیتی طولانی از امام موسی بن جعفر (ع) به هشام بن حکم چنین آمده است , ما برای استفاده بیشتر تمام آن را نقل می کنیم : ای هشام ! خداوند تبارك وتعالی اهل عقل وفهم را در کتاب خودانیگونه بشارت داده است : (فبشر عـبـاد الـذیـن یـسـتـمـعـون الـقـول فـیتبعون احسنه اولئك الذین هداهم اللّه واولئك هم اولوا الالـبـاب) ((۵۸۷)) :پـس بـشـارت ده آن بندگان مرا که به سخن گوش فرا داده واز بهترین آن پیروی می کنند, آنها کسانی هستند که خداوند آنان را هدایت کرده وآنها خردمنداند.

ای هـشـام ! خـداوند تبارك وتعالی حجت را با عقل بر مردم تمام کرده ! انبیا را با بیان یاری نموده وآنان را با ادله به ربوبیت خودراهنمائی فرموده است , خداوند می گوید: (والهکم اله

واحـد لاـ الـه الاـ هـو الـرحمـن الرحيـم ان فی خلـق السـموات والاـرض واختلاـف اللیـل والنهاروالفلـک الـتی تجری فی البـحـر بمـا ینفع النـاس ومـا انزل اللّه مـن السـماء مـن مـاء فاحیـا بـه الاـرض بعـد موتهـا وبـث فیهـا مـن کـل دابـه وتـصـریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون) ((۵۸۸)) :خدای شما, خدای یگانه است , هیچ پروردگاری جز او که بخشنده ومهربان است وجود ندارد, در آفرینش آسـمـانـهـا وزمین , در آمدوشد شب وروز, در کشتی هائی که برای استفاده مردم در دریاحرکت مـی کـنـنـد, در آبـی کـه خـداوند از آسمان نازل کرده پس زمین مرده را بـا آن زنـده نموده واز هر جـنـبـنـده ای در آن منتشر کرده است ,در تغییر مسیر بادها, ودر ابرهای به کار گرفته شده میان آسمان وزمین , نشانه هائی است برای مردمی که عقل دارند.

ای هـشام ! خداوند آن نشانه ها را به عنوان راهنمائی برای شناخت خود قرار داد زیرا آنها باید مدبر داشته باشند.

خداونـد می فرمایـد: (وسخر لکم اللیـل والنهـار والشـمس والقمروالنجـوم مسـخرات بـامره ان فی ذلـک لایـات لقوم یعقلون) ((۵۸۹)) : او برای شـما شب وروز, خورشـید وماه را مسخر نموده وستارگان به امر اومسخر هستند, که در آن نشانه هائی است برای کسانی که عقل دارند.

باز هم خداونـد می فرماید: (هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفه ثم من علقه ثم یخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخـا ومنکم من یتوفی من قبل ولتبلغوااجلا مسـمی ولعلکم تعقلون) ((۵۹۰)) : او است که شـما را از خاک , سـپس از نطفه وبعد از علقه (خون منعقد) آفرید, پس از

آن شما را به صورت کودکی خلق کـرد, تـا آنـکـه بـه مرحله نیرومندی خود برسید,وپس از آن پیر شوید, بعضی از شما در این میان می میرند, تا به سرآمد عمر رسیده , وشاید که تعقل کنید.

وهمچنیـن می فرمایـد: (واختلاف اللیـل والنهـار ومـا انزل اللّه مـن السـماءمن رزق فاحیـا بـه الارض بعـد مـوتـهـا وتـصـریف الریاح آیات لقوم یعقلون) ((۵۹۱)) : ودر آمد وشد شب وروز, ورزق وروزی که خـداونـداز آسـمـان نازل کرده وبواسطه آن زمین را پس از بی حاصل شـدن سـرزنده می کنـد و در گردانیـدن بادها, نشانه ها و آیاتی است برای قومی که عقل وخرد را بکار شدند.

خـداونـد می فرمایـد: (یحیی الارض بعد موتها قد بینا لکم الایات لعلکم تعقلون) ((۵۹۲)) : زمین را پس از بی حاصل شـدن سر زنده گرداند, ماآیات را برای شما بیان کرده , شاید که تعقل کنید.

خـداوند می فرماید: (وجنات من اعناب وزرع ونخیل صـنوان وغیرصنوان یسقی بماء واحد ونفضل بـعـضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون) ((۵۹۳)) : وباغهایی از انگور, زراعت ونـخـل , کـه ازیک پایه روئیـده یا از پایه هـای متعـدد, واز یـک آب آبیاری می شود,وبعضـی را بر بعض دیگر از جهت خوراک برتری می دادیم , ودر آن نشانه هائی است برای قومی که تعقل می کنند.

خـداونـد فرموده است : (ومن آیـاته یریکم البرق خوفـا وطمعـا وینزل من السـماء ماء فیحیی به الارض بـعـد موتها ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون) ((۵۹۴)) : یکی از نشانه های او این است که برق به شـما نـشـان مـی دهـد کـه هـم مـایه ترس است وهم

امید, واز آسمان آبی نازل کرده که زمین را بعد از مردنش زنده می کند, ودر آن نشانه هائی است برای قومی که عقل دارند.

خ_داون_د ف_رموده است : (قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوابه شیئا وبالوالدین احسانا ولا ت_قتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم وایاهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن ولا تقتلوا ال_نفس التی حرم اللّه الا بالحق , ذلکم وصاکم به لعلکم تعقلون) ((۵۹۵)) : بگو بیائید تابگویم آنچه پ_روردگ_ارت_ان بر شما حرام کرده است : اینکه چیزی راشریک او قرار نداده , به پدر ومادر احسان کنید, فرزندانتان را به دلیل فقر نکشید که ما شما وآنها را روزی می دهیم , به کارهای قبیح نزدیک ن_ش_وید چه مخفی باشد چه علنی , وکسی را که خداوندکشتنش را حرام کرده است نکشید مگر به حق , این چیزی است که خداوند شما را بدان وصیت نموده شاید که تعقل کنید.

خ_داون_د م_ی ف_رم_ای_د: (ه_ل ل_کم من ما ملکت ایمانکم من شرکاء فی مارزقناکم فانتم فیه سواء تخافونهم کخیفتکم انفسکم کذلک نفصل الایات لقوم یعقلون) ((۵۹۶)) : آیا از میان بردگان شما ک_سانی هستند که شریک شما باشند در آنچه ما به شما روزی دادیم , به طوری که هر دونسبت به آن مساوی باشید, از آنها بترسید همانگونه که از یکدیگرمی ترسید ؟

ما اینگونه آیات را برای کسانی که عقل دارند توضیح می دهیم .

ای هشام ! خداوند پس از آن اهل عقل را موعظه وآنها را به آخرت علاقمند نموده ومی فرماید: (وما الحیاه الدنیا الا لعب ولهو وللدارالاخره خیر للذین یتقون افلا تعقلون)

((۵۹۷)) : وزنـدگی دنیا جز ب_ازی ووقت گذرانی نیست , ومنزلگاه آخرت برای کسانی که تقوی دارندبهتر است , آیا شـما تعقل نمی کنید.

ای هشام ! سپس خداوند کسانی را که تعقل نمی کنند از عقاب خودترسانده ومی فرماید: (ثم دمرنا الاخ_ری_ن وان_ک_م لتمرون علیهم مصبحین وباللیل افلا تعقلون) ((۵۹۸)) : سپس دیگران را نابود کردیم ,وشما صبح وشام بر آنان می گذرید آیا شما تعقل نمی کنید.

وخداونـد فرمود: (انا منزلون علی اهل هـذه القریه رجزا من السـماء بماکانوا یفسـقون ولقد ترکنا منها آی_ه ب_ی_ن_ه لقوم یعقلون) ((۵۹۹)) : ما به خاطرفسق اهالی این شهر, عذابی از آسمان بر آنها نازل خواهیم کرد, ومانشانه ای آشکار از این شهر برای قومی که تعقل می کنند باقی گذاشتیم .

ای ه_ش_ام ! ع_قـل همراه علم است واز این رو خداونـد می فرمایـد:(وتلک الامثال نضـربها للناس وما ی_ع_ق_ل_ه_ا الا العالمون) ((۶۰۰)) : وما آن نمونه ها را برای مردم می آوریم , وجز عالمان کسی آن را درک نمی کند.

ای ه_شام ! سـپس خداونـد بی خردان را نکوهش نموده ومی فرمایـد:(واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل اللّه قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا اولوکان آباؤهم لا یعقلون شـیئا ولا یهتدون) ((۶۰۱)) : واگر به آنهـا گفته شود ازآنچه خداونـد نازل کرده است پیروی کنیـد, می گوینـد بلکه ما از آنچه پـدران خود را بر آن ی_افتیم پیروی می نمائیم , آیا آنها چنین می کننـداگر چه پـدرانشان عقل نداشته وهدایت نشده باشند.

وم_ی فرماید: (ومثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاءونداء صم بکم عمی فهم لا ی_عقلون) ((۶۰۲)) :

مثال دعوت تو از کفار مثال کسـی است که گوسـفندانی را صـدا می کند که جز سـروصدا چیزی رانمی شـنوند, آنها کر, لال وکوراند, پس آنها عقل وشعور ندارند.

خ_داون_د م_ی فرمایـد: (ومنهم من یستمعون الیـک افـانت تسـمع الصم ولو کانوا لا یعقلون) ((۶۰۳)) : ومیـان آنها کسانی هستند که به تو گوش فرا می دهند, مگر تو می توانی ناشنوایان را وادار کنی که بشنوند هرچند که عقل نداشته باشند.

وم_ی ف_رم_ای_د: (ام ت_ح_س_ب ان اک_ث_ره_م ی_س_م_عون او یعقلـون ان هـم الا۔ کالانعـام بـل هم اضـل س_بیلا) ((۶۰۴)) : وآیا می پنـداری که اکثر آنهامی شـنوند یا تعقل می کننـد, آنها جزماننـد چهارپایان نیسـتند, بلکه گمراه تراند.

خ_داون_د م_ی فرمایـد: (لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصـنه او من وراء جدر باسـهم بینهم شدید ت_ح_س_ب_ه_م ج_میعـا وقلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لا یعقلون) ((۶۰۵)) : آنها دسـته جمعی با شما ن_می جنگند, مگر دردژهای محکم یا از پشت دیوارها, قـدرت آنان در میان خودشان زیاد است , آنها را متحد می پنداری در حالیکه دلهای آنان متفرق است , زیرا آنها قومی هستند که عقل ندارند.

ومی فرماید: (وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون) ((۶۰۶)) :وخود را از یاد می برید در حالیکه شما کتاب تورات را می خوانید,مگر شما عقل ندارید.

ای ه_ش_ام ! خ_داوند پس از آن اکثریت را نکوهش کرده می فرماید:(وان تطع اکثر من فی الا رض یضلوک عن سبیل اللّه) ((۶۰۷)) : واگر ازاکثریت کسانی که روی زمین هستند پیروی کنی تو را از راه خداگمراه می سازند.

وم_ی ف_رم_ای_د: (ول_ئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن اللّه قل

الحمـد للّه بل اكثرهم لا ی_ع_ل_م_ون) ((۶۰۸)) : وچ_نانچه از آنها سؤال كنی چه كسـی آسـمانها وزمين را آفريد, آنها خواهند گفت خداوند, بگو خدارا ستايش می كنم , ولی اكثر آنها جاهلند.

ای ه_ش_ام ! سـپس خداوند اقليت را سـتايش كرده می فرمايد: (وقليل من عبادی الشـكور) ((۶۰۹)) : عـده اندكی از بندگان من شكر گزاراند.

ومی فرمايد: (وقليل ما هم) ((۶۱۰)) : وچقدر كم اند.

ومی فرمايـد: (وقـال رجـل مؤمن من آل فرعون يكتم ايمانه اتقتلون رجلاان يقول ربی اللّه) ((۶۱۱)) : م_رد مؤمنی از خاندان فرعون كه ايمـان خود رامخفی نگه می داشت گفت آيـا مردی را می كشـيد به خـاطر آنكه می گويـد پروردگار من خـداوند است .

(ومن آمن وما آمن معه الا قليل) ((۶۱۲)) : وهر كه را كه ايمان آورد, ولی كسی با او ايمان نياورد جز تعدادی اندك .

ول_كن اكثرهم لا يعلمون : ولی اكثر آنها نمی دانند, اكثرهم لا يعقلون : اكثرآنها عقل ندارند.

اكثرهم لا يشعرون : اكثر آنها شعور ندارند ((۶۱۳)) .

ای ه_ش_ام ! خ_داون_د ب_عـد از آن افراد عاقـل را به بهـترين وجه نـام برده وبهترين لبـاس را بر تن آنهـا آراس_ت_ه , م_ی ف_رم_ايـد: (يؤتی الحكمه من يشاء ومن يؤت الحكمه فقد اوتی خيرا كثيرا وما يذكر الا اول_واالال_باب) ((۶۱۴)) : حكمـت را بـه هر كـه بخواهـد می دهـد, وهر كـه حكمـت بـدست آورد اسـتفاده زيـادی كرده اسـت , وهيـچ كسـی جز عقلا متذكرنمی شوند.

(وال_راسـخون فی العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولوا الالباب) ((۶۱۵)) : افرادی كه در علم استوارند می گويند ما به آن

ایمان آوردیم , همه از طرف پروردگار ما است , وکسی جز عقلامتذکر نمی شود.

(ان فـــی خـــلق السـموات والاـرض واختلاـف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب) ((۶۱۶)) : در خلقت آسـمانها وزمین ودر آمد وشد شب وروزنشانه هائی برای دارندگان عقل وجود دارد.

(افـــمـــن یـــعـــلم انمـا انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتـذکر اولواالالباب) ((۶۱۷)) : آیا کـــسی که می دانـد آنچه از طرف پروردگارت بر تونازل شـده حق است ,ماننـد کسـی است که نابینا می باشـد, تنها افرادخردمند متذکر می شوند.

(امـــن هو قـانت آناء اللیل ساجـدا وقائما یحـذر الاخره ویرجوا رحمه ربه قل هل یسـتوی الـذین یعلمون والـذین لا یعلمون انما یتـذکر اولواالالباب) ((۶۱۸)) : ویـا آن کس که در ساعـات شب در حـال سـجود وقـــیـام به اطاعت مشـغول بوده , ازعـذاب آخرت بیمناک وبه رحمت پروردگارش امیدوار است , بگو آیا آنها که می دانند با آنهائی که نمی دانند مساوی هستند ؟

, تنها خردمندان متذکر می شوند.

(کـــتـــاب انـــزلناه الیک مبارک لیـدبروا آیاته ولیتذکر اولوا الالباب) ((۶۱۹)) :کتاب مبارکی که بر تو نازل کردیم تا در آیات آن تدبر کنند,وخردمندان متذکر شوند.

قسمت دوم

(ولـــقد آتینا موسـی الهدی واورثنا بنی اسرائیل الکتاب هدی وذکری لاولی الالباب) ((۶۲۰)) : ما به مـــوســـی هـــدایـــت داده , بـــنـــی اســـرائیـــل را وارث کـــتاب قرار دادیم , کتابی که هدایت وتذکر برای خردمندان است .

وهـــمـــچنین خداونـد فرمـوده است : (وذکر فـان الـذکری تنفع المؤمنین) ((۶۲۱)) : یـادآوری کن , که یـادآوری مؤمنـان را سودمند است .

ای هـــشـــام ! خـــداونـــد مـــتـــعـــال در کـــتـــاب خـــود مـــی فـــرمـــاید: (ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب

) ((۶۲۲)) : در اینها یادآوری است برای کسی که قلب دارد ومنظور از قلب عقل است .

ومی فرماید: (ولقد آتینا لقمان الحکمه) ((۶۲۳)) : وما به لقمان حکمت دادیم .

که حکمت به معنی دانائی وعقل است .

ای هـشـام ! لقمـان به فرزنـدش گفت : در برابر حق فروتن بـاش , تاعاقل ترین مردم باشـی , انسان با هـوش بـه سـوی صـاحـب حـق مـی رود .

فـرزنـدم ! دنیا دریای ژرفی است که مردم زیادی در آن غـرق شـده انـد, پس بایـد کشتی تو در این دریا پرهیز وتقوای الهی باشد,ابزار کشتی ایمان , باد بانش توکل , ناخدای آن عقل , راهنمایش علم وسکان کشتی صبر باشد.

ای هشـام ! هر چیزی دلیلی دارد, دلیـل عقـل فکر کردن ودلیـل فکرکردن سـکوت است , وهر چیزی مـرکـبـی دارد, ومـرکـب عـقـل تـواضـع اسـت , ودر جـهالت تو همین بس که آن چه را خدا نهی کرده است مرتکب شوی .

ای هـشـام ! خـداوند انبیا وفرستادگان خود را به سوی بندگانش نفرستاد مگر برای آنکه درباره خـدا تـعـقـل کنند, پس هر که بهتراجابت کنـد, شـناخت بهتری دارد, وآنکه داناتر به امر خـدا باشـد عقل بهتری دارد, وآنکه عقلش کاملتر اسـت مقام بالاتری در دنیاوآخرت پیدا خواهد کرد.

ای هـشـام ! خـداونـد دو حـجـت بـر مردم دارد, حجتی ظاهری وحجتی درونی .

حجت ظاهری , فرستادگان خدا شامل : پیامبران وائمه (ع)می باشند, اما حجت درونی عقل می باشد.

ای هشام ! عاقل کسی است که حلال او را از شکر باز نمی دارد,وحرام صبر او را نمی رباید ((۶۲۴)) .

ای هـشـام ! هـر کـس سـه چـیـز را بـر سـه چیز

چیره سازد, گویا درنابودی عقل خویش کمک کرده است : ک‍‍ـس‍‍ـی ک‍‍ـه ن‍‍ـور تفکر را با آرزوهای طولانی تاریک نماید, وکسی که زیبائی های حکمت خود را با س‍‍ـخ‍‍ـن‍‍ـان ب‍‍ـی‍‍ـه‍‍ـوده خ‍‍ـوی‍‍ـش از م‍‍ـی‍‍ـان ب‍‍ـبردوکسی که نور عبرت آموزی خود را با شهوت های خویش خاموش سازد, گویا او به هوای نفس خود کمک کرده تا عقلش رااز بین ببرد, وهر که عقل خود را نابود ساخت دین ودنیای خویش را تباه کرده است .

ای ه‍‍ـش‍‍ـام ! چگونه عمل تو نزد خدا ارزش پیدا کند در حالی که توقلب خود را از امر پروردگارت مشغول نموده واز هوای نفس خودبرای پیروزی بر عقلت اطاعت کرده ای .

ای ه‍‍ـش‍‍ـام , ص‍‍ـب‍‍ـر ب‍‍ـر تنهایی علامت قدرت عقل است , پس هر که درباره خدا تعقل کند اهل دنیا ودوس‍‍ـتداران آنها را ترک گفته , وبه آنچه نزد خدا است دل ببندد, خدا مونس او در وحشت , یار او درتنهایی , بی نیازی او در فقر بوده وبدون داشتن اهل وعشیره او راعزیر می گرداند.

ای ه‍‍ـش‍‍ـام ! حق برای اطاعت خداوند بر قرار شده است , وهیچ راه نجاتی جز در طاعت خدا نیست , وط‍‍ـاع‍‍ـت در ع‍‍ـل‍‍ـم ب‍‍ـوده , ع‍‍ـل‍‍ـم دری‍‍ـادگیری , ویادگیری در عقل است , وعلم آن است که نزد عالم ربانی است وشناخت علم تنها با عقل میسر است .

ای ه‍‍ـشام ! عمل اندک از عالم , هم مقبول بوده وهم چند برابرمی شود, وعمل فراوان از اهل هوی وجهل مردود است .

ای هشام ! عاقل به کمترین متاع دنیا راضی است اگر با حکمت باشد, ولی به حکمت اندک راضی نشود اگر چه

دنیا را داشته باشد,واز این رو است که تجارت آنها سودآور گردیده است .

ای ه‍ـش‍ـام ! ع‍ـقلا‌ـ کارهای بیهوده دنیا را ترک کرده چه رسـد به گناهان ,وترک دنیا فضـیلت است ولی ترک گناه واجب می باشد.

ای ه‍ـشـام ! عاقـل به دنیـا واهـل آن نگـاه کرده دانست که دنیـا جز بـازحمت به دست نیایـد, وبه آخرت ن‍ـگ‍ـاه ک‍ـرده دان‍ـس‍ـت آخ‍ـرت ن‍ـی‍ـز ج‍ـزبا زحمت بدست نیاید, ولذا با زحمت پایدارترین آن دو را انتخاب کرد.

ای ه‍ـش‍ـام ! ع‍ـقلا‌ـ بـه دنیـا زهـد ورزیـده وبـه آخرت علاقمنـد شدنـد زیراآنهـا دانسـتند کـه دنیـا خواهـان اس‍ـت وخ‍ـواس‍ـت‍ـه ش‍ـده , آخ‍ـرت ن‍ـیزخواهان است وخواسته شـده , هر که آخرت را بخواهد دنیا او راخ‍ـواس‍ـت‍ـه تا او رزق خود را از دنیا بگیرد, وهر که دنیا را بخواهـدآخرت او را خواسـته ومرگ او فرا رسـد, هم دنیایش را فاسد نموده وهم آخرتش را.

ای ه‍ـش‍ـام ! ه‍ـر ک‍ـه بی نیـازی را بـدون دارائی , آرامش قلـب را بـه دور ازحسـد, وسـلامت در دین را خ‍ـواه‍ـد, بـاید خواسته خود را خاضعانه از خدای متعال طلب کند, از خدا بخواهد تا عقلش را کامل ن‍ـم‍ـای‍ـد,زی‍ـرا هر که عاقل شد به آن انـدازه که کفایتش کنـد قانع می شود, وهرکه قانع شد به آنچه ک‍ـف‍ـای‍ـت ک‍ـن‍ـد او را بی نیاز گردد, وهر که به مقدارکفایت خود قانع نشد هیچ گاه به بی نیازی نخواهد رسید.

ای ه‍ـشام ! خداوند درباره یک قوم نیکوکار حکایت می کند که آنهاوقتی دانسـتند که دلها می لغزد وبه کوری وپستی بر می گردد چنین گفتند: (رب‍ـنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمه) ((۶۲۵)) :پروردگارا, دلهای

ما را پس از آنکه هدایتمان کردی ملغزان , واز نزدخود به ما رحمت ببخش .

در واقع آنکه درباره خدا تعقل نکند خدا ترس نخواهد بود, وهر که درباره خدا تعقل نکرد نمی تواند بـر شناختی دل ببندد که دربصیرت ثابت قدم بوده وحقیقت آن را در قلب خود بیابد, وهیچ کس چنین نگردد مگر آنکه سخنش تصدیق کننده عملش ونهانش موافق با ظاهرش باشد .

زیرا خداوند تبارک وتعالی بر نهان مخفی عقل دلالت نمی کند مگر با ظاهر گویایی از آن .

ای هـشـام ! امـیرالمؤمنین (ع) می گفت : خداونـد را بـا چیزی بهتر ازعقـل عبـادت نکرده انـد, وعقـل کـسـی کـامـل نـشـود تـا آنـکـه چندخاصیت مختلف در او باشد: کفر وشرک از او سر نزند, امید خـیروصلاح از او باشد, آن چه از دارائی اش زائد بر مؤونه است ببخشد,سخن بیهوده از او سر نزند, سـهـم او از دنـیـا به اندازه نیاز باشد, درطول عمرش از فراگیری علم سیر نشود, برای او با خدا بودن توام با ذلت محبوب تر است از عزت بدون خدا, تواضع نزد او محبوب تر از معروف شدن است انـدک نـیـکـوکـاری دیـگـران را زیـادونـیکوکاری فراوان خود را کم می شمارد, همه مردم را از خودش بهتر وخود را از همه پایین تر می بیند, واین است اساس نیکیها.

ای هشام ! عاقل دروغ نمی گوید هر چند هوای نفس او چنین خواهد.

ای هـشـام ! هـر کـه مروت ندارد دین ندارد, وهر که عقل ندارد مروت ندارد, با ارزش ترین مردم کـسـی اسـت کـه دنـیـا را بـرای خـودارزشـمـنـد نبیند, ودر واقع بهای بدنهای شما چیزی جز بهشت نیست , پس

آنها را به چیز دیگری نفروشید.

ای هشام ! امیرالمؤمنین (ع) می گفت : علامت عاقل این است که سه خاصیت در او باشد: اگر از او سؤال شود جواب دهد, اگر دیگران از س_خ_ن گ_ف_ت_ن ناتوان باشند او به سخن آید, وهمیشه نظری می دهد که صلاح اهل خود در آن است ,واگر کسی هیچ یک از این سه خاصیت را نداشته باشد احمق است .

ام_یرالمؤمنین (ع) می گوید: کسی در صدر مجلس نمی نشیند مگرآنکه این سه خاصیت یا یکی از آنها در او باشد, پس هر کس هیچ یک از آنها در او نبوده ودر صدر مجلس بنشیند احمق است .

ح_س_ن بن علی (ع) گفته است : اگر حاجتی داشتید, آن را از اهلش بخواهید, گفتند: ای فرزند رسول خدا, اهل آن چه کسانی هستند ؟

گ_ف_ت : آن_ها که خداوند در کتاب خود اینگونه یاد کرده است : (انمایتذکر اولوا الالباب) ((۶۲۶)) : تنها خردمندان متذکر می شوند.

سپس گفت : اولوا الالباب همان دارندگان عقل اند.

ع_ل_ی ب_ن ال_ح_س_ی_ن (ع) نیز می گوید: همنشینی افراد صالح انسان را به نیکوکاری وا می دارد, ف_راگ_ی_ری آداب ع_ل_م_ا ع_ق_ل را زیاد می کند,اطاعت از اولیای امر عادل کمال عزت است , به ک_ارگ_ی_ری ث_روت ت_م_ام مروت است , راهنمائی مشورت کننده ادای حق نعمت است ((۶۲۷)) , وخ_ودداری از اذیت وآزار دیگران کمال عقل بوده وراحتی وآرامش بدن , در حال وآینده را بدنبال خواهد داشت .

ای ه_ش_ام ! ع_اق_ل با کسی که بیم آن می رود که او را تکذیب کندسخن نمی گوید, واز کسی که می ترسد او را

رد کنـد چیزی نمی خواهـد, وبرای انجام کاری که توانائی اش را نـدارد آماده نمی شود, وبه کسـی که امید او را نادیده گیرد امیـدوار نمی شود, واگربیم آن داشـته باشد که کاری به دلیل ناتوانی از انجام آن از دست بدهد در اینصورت بر آن کار اقدام نمی کند ((۶۲۸))

وص_ده_ا روایت دیگر که نشاندهنده اهمیت عقل وجایگاه آن درمکتب اهل بیت (ع) می باشد .

عقـل ه_م_ان ن_ور الهی است کـه انسـان به واسـطه آن حقـایق اشـیاء را بـدست می آورد, ولـذا عقـل یـک عطیه ال_ه_ی اس_ت ن_ه اینکه امری ذاتی در انسان باشد که از قوت به فعل منتقل شود, آنگونه که فلاسـفه گ_وی_ن_د, آن_ها عقل را به عنوان نیرویی درانسـان تعریف کرده انـد که انسان به واسـطه آن می توانـد ت_ئوری ه_ا رااز ام_ور ض_روری بدسـت آورد مانند محال بودن اجتماع نقیضین , ویاحادث بودن هر م_ت_غ_ی_ر .

ه_ر گـاه انسـان بتوانـد تئوری هـا را از این ضـروریات بـدست آورد, در واقع به مرحله عقـل رسـیده است , وعقـل مرتبه ای از مراتب نفس است , یعنی هر گاه نفس به کمال برسد,عقل می شود.

وق_ت_ی ن_ت_یجه گیری ها را ولو با بیست واسطه به ضروریات متصل کردیم آنگاه آنها را معقولات ن_ام_یم .

ولی آنها عقل را با معقول وعلم را با معلوم مخلوط کردند, خود را سر گرم معلوم ومعقول ن_م_وده وازن_وری ک_ه س_ر منشا فراگیری وتعقل اشیاء است غافل گشتند, واین همان گمراهی واقعی است , زیرا ما با وجدان خود آن نوری که توسط آن حقائق اشیاء را می توان شناخت , می بینیم که خارج ازذات ما وذات معلومات است , آن یک

مرحمت الهی است که توسط آن خود را تعلیم داده وح_ق_ایق اشیاء را بدست می آوریم , والاکجا است این عقل در ایام کودکی , وهمه می دانند که اگر ذاتی بود,دیگر قابل جدا شدن نبود.

خداوند می فرماید: (واللّه اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا) ((۶۲۹)) : وخداوند شما را از ش_ک_م م_ادران_ت_ان خ_ارج کرد درحالیکه چیزی نمی دانستید

این آیه دقیقا ما رامتوجه واقعیت عقل وعلم می سازد, وبه ما می فهماند که عقل وعلم دو نور روشنگری است که هیچ یک از ما وقتی ک_ه از مادر متولد شدیم آنها را نداشته ولی اکنون دارای عقل وعلم شده ایم پس باید اعتراف کنیم که این دو را خدا به ما داده , زیرا اگر از ما بود باید از کودکی آن رامی داشتیم .

پیامبر(ص) این حقیقت را اینگونه بیان وتاکید می کند: هرگاه بچه به حد مردان یا زنان برسد, آن پرده کنار رفته ودر دل این انسان نوری وارد می شود که می تواند واجب را از مستحب وخوب را از بد تمیزدهد .

قسمت سوم

در حقیقت , موقعیت عقل نسبت به قلب مانند چراغ نسبت به خانه است .

ب_ن_اب_رای_ن عقل نوری است الهی ومعصوم از خطا, همچنان که وحی نوری الهی ومعصوم از خطا اس_ت , پس اختلافی میان آنها نیست ,بلکه آنها دو نور از یک چراغ اند, خداوند نور اول را در انسان ونوردوم را در قرآن وحدیث قرار داده وهر دوی آنها یکدیگر را تکمیل وتصدیق می کنند.

راب_ط_ه م_ی_ان ع_ق_ل ووحی , رابطه برانگیختن است , همانگونه که امیرالمؤمنین (ع) در توصیف م_ام_وری_ت ان_بیا می گوید: تا

اعماق عقلها رابرانگیزند پس بنابر اصل عقلانی بودن قرآن که بر محور ذکر قائم است هیچ جدائی میان عقل ووحی وجود ندارد .

عقل سلیم آن است که با وحی الهی پـرورش مـی یـابـد, رشـد می کنـد, تایید می شودوبه هدف می رسد, وبنابراین عقلی که راهنمایش بصیرت وحی باشد می تواند معیار درستی برای کشف معارف دینی باشد.

واین حقیقت مهم موجب اختلاف مسلمین وپیدایش مذاهب میان آنها شد.

اهـل حدیث به دلیل جمود فکری , بر ظاهر متون تکیه کردند,معتزله به دنبال تاویل رفته واشاعره سعی کردند میان تاویل وعمل به ظاهر متون جمع کنند, اما فلاسفه راهی خلاف راه خدا برای خود انـتـخـاب نـمـوده , ادعـا کردند که با نیروی انسانی می توان به حقایق رسید .

ولی هیچ یک از این گروه ها به واقعیت نرسیدند.

حـال چـون سـخـن درباره حنابله است , باید گفت که انکار عقل وترک عمل به آن , دلیلی ندارد, کـسـی کـه کـتـب حـنبلیان را مطالعه کند آن عقاید ضد ونقیض ومخالف عقل وفطرت انسان را مـی بـیند, آنها به روایاتی ایمان دارند که تشبیه وتجسیم خداوند سبحان را مطرح می کند, ولذا به نظر می رسد که عقاید آنها چندان تفاوتی با عقایدیهود, نصاری ومجوس ندارد, ومیان آنها مذاهب تجسیم , تشبیه ,رؤیت خدا, جبر ودیگر عقاید اهل کتاب پیدا شد.

وبازگشت همه اینها به طرز برخورد نادرست با احادیث است , آنهادر مفهوم احادیث دقت ننموده واسـنـاد حـدیـث را بـررسی نکرده اند,آنها بدون آنکه احادیث را با قرآن وعقل تطبیق دهند به آن ایمان می آوردند.

آنـهـا در تـقـلـیـد عامیانه به جایی رسیدند که به ظاهر اخبار وآثاری که راویان حدیث

آنها را نقل کرده انـد عمل می کردنـد هر چند این اخباربه معصوم نرسد یا, بدون سـند, جعلی وساختگی باشد ویا آن_ک_ه ش_اذ, غ_ی_ر ق_اب_ل قبول , عجیب وغریب یا از اسرائیلیات باشد مانندروایت های کعب , وهب وغ_ی_ره ... .

وه__ر چ__ن__د این روایـات با روایت هایی قطعی که جزء متون شـرع , ادراکات حس ومسائل ی__ق__ی__نی عقلی می باشـند تعارض داشته باشد, آنان هر که را منکر این روایات شودکافر دانسته وهر که را با آنها مخالفت نماید فاسق گویند.... ((۶۳۰))
.

واگ_ر ب_ر خ_ورد ب_ا اح_ادی_ث ای_نگونه باشـد, مطمئنا عقایـد اسـلامی گرفتار هزاران حدیث جعلی واسـرائیلیاتی خواهد شد که توسطیهود وارد معتقدات مسلمین شده است .

ام_ا ای_نکه حنـابله ادعـا می کننـد که خـود پیرو کتـاب وسـنت بـوده ودیگران گمراه یـا کافرانـد تنهـا یـک ادع_ای ب_ی پ_ای_ه وب_دون دل_یل است زیرا همه مسـلمین اقرار به حجیت سـنت وعمل به آن دارنـد, ول_ی اختلاف در این است که حنابله به آنچه از رسول اللّه (ص) روایت شده ایمان دارند, بدون آنکه ب_ه س_ن_د آن اع_تماد داشـته یا خود حدیث را فهمیـده ونسـبت به مفـاهیم آن آگاهی داشـته باشـند, همانگونه که زمخشـری می گویـد: وان قلت من اهل الحـدیث وحزبه یقولون تیس لیس یدری ویفهم اگ_ر خ_ود را از اه_ل ح_دیث قلمداد کنم , خواهند گفت که او مانندبزی است که نه می داند ونه شعور دارد.

رسـول اللّه (ص) فرموده است : من کـذب علی متعمـدا فلیتبوا مقعـده من النـار: هر که علیه من دروغ گویـد, جایگـاه او آتش است .

این حدیث به طور آشکار نشان می دهد که دشمنان دین به پیامبر وبه اس_لام

نسبت هایی ناروا خواهند داد که عقاید دین را منحرف می سازد.بنابراین باید مطالعه حدیث تابع روش های علمی ومنطقی باشد,نه آنگونه که حنبلیان عمل کرده اند .

آنها به هر حدیثی که در متن کتابها وجود دارد ایمان دارند, خواه این حدیث معقول باشد یا غیرمعقول , موافق قرآن باشد یا مخالف آن .

ابن حنبل در رساله خود می نویسد: ح_دیث را همانگونه که به ما رسیده ونقل کرده اند روایت می کنیم ,آن را باور کرده ومی دانیم که واقعیت همان است که به مارسیده است ((۶۳۱)) .

م_ی گ_وی_د: علی بن عیسی به من خبر داد که یک حنبلی چنین روایت کرده است : از ابو عبداللّه (احمد بن حنبل) درباره احادیثی پرسیدم که می گوید خداوند متعال هر شب به آسمان دنیا نازل می شود,[واینکه خدا دیده می شود, خدا پای خود را بر زمین می گذارد],وامثال این احادیث , ابو عبداللّه گفت : به این احادیث ایمان داشته وتصدیق می کنیم نه می گوئیم چگونه ونه چه معنی دارد ؟

یعنی اینکه به احادیث شکل نمی دهیم وآنها را با تاویل منحرف نمی کنیم ونمی گوئیم که معنای حدیث چنین است , وهیچ حدیثی را ردنمی کنیم ((۶۳۲)) .

این است روش آنها در برخورد با حدیث , چیزی را رد نکرده وهمه را می پذیرند .

وتوجیه های بی ربط آنان بسیار خنده آور است ,زیرا پذیرفتند این احادیث درست به معنی پذیرفتن تجسیم وتشبیه است , حتی اینکه بعضی از آنها که حشویه نام دارندمعتقداند که خدای متعال دارای جسم است .

ش_ه_رستانی می گوید: اما حشوی هایی که قائل به تشبیه اند

جایزدانسته اند که با پروردگارشان م_ص_اف_ح_ه ک_رده ودس_ت ب_ه ب_دن اوگ_ذارن_د, آن_ها می گویند که مسلمانان مخلص اگر در ریاضت وکوشش به حد اخلاص رسیدند می توانند در دنیا وآخرت با خدامعانقه کنند ((۶۳۳)) .

نمونه هایی از احادیث تجسیم

قسمت اول

ب_ه عنوان نمونه , تعدادی از روایات کتاب السنه که روایت های عبدالله از پدرش احمد بن حنبل بوده وکتاب التوحید از ابن خزیمه را انتخاب ومطرح می کنیم : ۱ _ عبدالله بن احمد این روایت را با سند نقل کرده می گوید: رسول الله (ص) فرمود: پروردگار ما از ن_ا ام_ی_دی ب_عض_ی بندگان وتقرب بعض_ی دیگر می خندد, گفتم : یا رسول الله , مگر پروردگار ه_م م_ی خ_ندد, گفت : آری , گفتم : از خیر پروردگار خندان بی نصیب نخواهیم ماند ((۶۳۴)) .

ودیگر روایاتی که نشان می دهد که خدای متعال می خندد.

۲ _ عبدالله گفت : روایتی برای پدرم خواندم ... .

سپس اسناد را تاسعید بن جبیر نقل کرد, مبنی بر ای_ن_ک_ه آن_ه_ا می گویند: ارواح از یک یاقوت گرفته می شوند, ولی نمی دانم که گفت آن یاقوت س_رخ است یا نه ؟

ومن می گویم که سعید بن جبیر گفته است : آنها از یک زمرد بوده ونوشته آن از ط_لا اس_ت .

که خدای رحمن به دست خودآن را نوشته واهل آسمانها صدای حرکت قلم را هنگام نوشتن می شنوند ((۶۳۵)) .

۳ _ گفت : پدرم روایت کرده است ... .

با سند از ابو عطا که گفت :خداوند در حالی که با کمر به یک س_ن_گ ب_زرگ ت_کیه داده بود بادست خود تورات را برای موسی با مروارید در الواح نوشت ,موسی صدای

حركت قلم را مى شنيد, ميان او وخدا چيزى جزحجاب وجود نداشت ((۶۳۶)) .

آى_ا جز تجسيم وتشبيه آشكار از اين روايات فهميده مى شود ؟

هركس به اين احاديث ايمان داشته وادع_ا ك_ن_د ك_ه پروردگار را در تخيل وتصور خود نمى آورد دروغ گفته است , آنها خدا را تصور وتوهم مى كنند.

روزى م_ي_ان برادرم ويكى از شيوخ وهابيت كه به طور طبيعى ادامه دهنده عقائد حنابله هستند ب_ح_ث_ى درباره صفات الهى در گرفت ,برادرم خدا را از اين صفات منزه دانسته وبا تمام روش ها س_ع_ى دراث_ب_ات فساد اين عقايد داشت , ولى فايده اى نداشت , در پايان برادرم اين سؤال را مطرح كرد: اگر به نحوى براى خداى سبحان اين صفات ثابت شود, ومعلوم گردد كه خدا صورت , دو دست , دو پ_ا, دو چ_ش_م ... .

ودي_گ_ر صفاتى كه براى پروردگارشان قائل اند دارد, آيا انسان نمى تواند خدا رات_صور وتخيل كند ؟

بلكه حتما او را تخيل خواهد كرد زيرا نفس انسان بعد از توصيف , هميشه در تصور وتخيل است .

جواب آن وهابى نشان دهنده عقيده كامل او در تجسيم وتصوير است , اوگفت : مى توانى خدا را تخيل وتصور كنى ولى نبايد از او خبردهى ....!! ب_رادرم گفت : چه فرق ميكند كه بتى را جلوى خود گذاشته وعبادتش كنى , يا آنكه بت را تخيل كرده وبه عبادت آن بپردازى ؟

گ_فت : اين كلام رافضيان است , خدا روى آنها را سياه كند, به خداايمان مى آورند ولى او را به اين صفات متصف نمى كنند, پس آنهاخدايى را مى پرستند كه وجود ندارد.

ب_رادرم گ_ف_ت : خداى حق

آن است که عقلها بر او احاطه نداشته ودیدگان به او نمی رسند, نه با ك_ج_ا گ_ف_ت_ن جایی برای او درست شودونه با چگونه گفتن , برای او چگونگی مطرح شود, درب_اره او نه چرابایـد گفت ونه چگونه , زیرا او است که به کجا جا داده وبه چگونه چگونگی ب_خ_ش_ی_ده است , پس آنچه را که نمی توانی تصور کنی همان خدا است , وآنچه را که تصور می کنی م_خ_ل_وق اس_ت , م_ا از ائم_ه اه_ل بیت (ع) اینگونه سـخنی یـادگرفته ایم : کـل مـا تصورتموه فی ادق م_ع_ان_ی_ه ف_ه_و م_خلوق مثلکم , مردود الیکم : آنچه را که به دقیق ترین معانی خودتصور کرده اید م_خ_ل_وقی است مانند خودتان , وبه سوی شما برمی گردد, پس کمال شناخت خدا در ناتوانی از شناخت او است .

او با خشم جواب داد: ما برای خدا آنچه را که او برای خودش پذیرفته قبول می کنیم وبس .

ب_ب_ینید چگونه برای خدای متعال انگشت ساخته انـد, لعنت خدا برآنها باد, واز این انگشتان خنصر (ان_گ_شت کوچك) را مشخص کرده وبرای آن انگشت پناه بر خدا مفاصل قائل اند .

همانگونه که ابن خزیمه در کتاب توحید با اسنادش به انس بن مالك روایت کرده می گوید: رسول اللّه (ص) گفت : وق_ت_ی پ_روردگ_ار موسی برای کوه متجلی شد, انگشت کوچك خود را بالا برده ویك مفصل آن راگ_رف_ت , آنگاه کوه از هم پاشید, حمید به او گفت : آیا این روایت رانقل می کنی ؟

گفت : آن را انس از پیامبر(ص) روایت کرده وحال تومی گویی آن را نقل نکنم ؟

((۶۳۷)) اب_ن

حـنـبـل از پـدرش ماننـد این خـبر را روایت کرده , بـا اسـناد آن به انس , می گـویـد که پیـامبر(ص) فـرمـود: وقـتی خدای موسی برای کوه تجلی کرد اینگونه گفت ... .

وبا انگشت کوچک خود اشاره کرد وآن قضیه را نقل کرد ((۶۳۸)) .

ای خواننده با خرد, تو از این سخن چه نتیجه می گیری ؟

بـرای خـدا دسـتـی قـائل شـده وبرای دست انگشت , واز میان انگشـتان انگشت کوچک را گرفته وگـفتند که انگشت کوچکش مفصل دارد... .

!!! همین جا متوقف شوید تا منظره را برای شما کامل کنیم .

بـرای خـداونـد دو بازو وسـینه قائل شدنـد, عبـدالله گوید پدرم گفت ....وپس از ذکر اسـناد به نقل از عبدالله بن عمر می گوید: ملائکه از نوردو بازو وسینه خدا ساخته شدند ((۶۳۹)) .

وبـا اسـناد به ابوهریره روایت می کند که رسول الله (ص) گفت : کلفتی پوست کافر سی و دو ذراع است از ذراعهای خدا (به اندازه سی ودو برابر بازوی خدا) ودندان او نیز چنین است ((۶۴۰)) .

علاوه بر داشـتن سـینه وبازو, همچنین می توان از این حـدیث نتیجه گرفت که دو بازوی خـدا دارای انـدازه مشخصـی است , والانمی تواند واحد طول باشد.

آنها به این هم اکتفا نکرده , بلکه برای خدا قائل به پا نیز هستند.

عـبـدالله بـن احـمـد بن حنبل با اسـنادش از انس بن مالک روایت کرده می گویـد: رسول الله (ص) گفت : در آتش انـداخته می شونـد, آتش می گویـد: آیـا باز هم کسـی هست , این کار ادامه دارد تا آنکه خـداپایش یا قـدمش را روی آتش گذاشته وآتش می گوید: کافی است ((۶۴۱)) .

ابـن

خـزیـمـه از ابـوهریره نقـل می کنـد که رسول اللّه (ص) گفت : آتش جهنم پر نمی شود تـا آنکه خـداونـد پـای خـود را در آن گـذاشـتـه ,وآتـش مـی گوید: کافی است , کافی است آنگاه جهنم پرمی شود ((۶۴۲)) .

حـال خـوانـنـده عزیز ! بیـا وببین که آنهـا از این حـد نیز گذشـته وبرای خـدا قائل به نفس می باشـند, عـبـداللّه بـن احمد بن حنبل با اسنادش ازابی بن کعب می گوید: به باد, ناسزا نگوئید, زیرا باد از نفس خدااست ((۶۴۳)) .

برای کامل شدن منظره چه باقی مانده است ؟

به خصوص آنکه برای خدا صورت نیز ساخته اند .

شاید کلام وصدا باقی مانده باشد ؟! ولی آن را نیز گفته وبه صدای آهن تشبیه کرده اند.

عبـداللّه بن احمد با سـندش می گوید: هرگاه خداوند برای وحی سـخن گوید, اهل آسـمان صدایی مانند صدای آهن بر روی کوه صفامی شنوند ((۶۴۴)) .

سـپـس قـائل بـه وزن وسـنـگینی برای خدا شده ولذا هر گاه خدا روی کرسـی می نشیند صدای چوبهای کرسی شنیده می شود, اگر خداوزن نداشت این صدای چوب چه معنی دارد ؟

عـبـداللّه بن احمـد بن حنبل به اسـنادش از عمر می گویـد: هرگاه برکرسـی نشـست صدایی از آن شـنیده می شود مانند صدای محمل تازه ساخته شده ((۶۴۵)) , یعنی مانند صدای محمل بر پشت شتر هرگاه آدم سنگین وزنی سوار شود.

هـمـچـنـیـن با اسنادش به عبداللّه بن خلیفه می گوید: زنی نزدپیامبر(ص) آمد وگفت : از خدا بـخـواه تـا مرا به بهشت ببرد, پیـامبربرای خـدا تعظیم کرد وگفت : کرسـی خـدا به پهنـاوری آسـمان هـاوزمین است , هرگاه خـدا روی آن می نشیند

به انـدازه چهار انگشت جای خالی باقی میمانـد, واز کرسـی صـدایی بر می آیـد مانند صدای محمل هرگاه کسـی بر آن سوار شود ((۶۴۶)) .

ابن خزیمه اضافه کرده است : از سنگینی اش ((۶۴۷)) .

ب_دین صورت منظره تخیلی کامل شده واز خدا یک انسان می سازدکه دارای تمام صـفات انسان از ن_ظ_ر داشتن جسم , اعضا وترکیبات واز نظر محدودبودن .

این ظاهر سخن آنها است هر چند آن را انکارمی کنند, ولی بالاتر از آن نیز می گویند: در حدیث آمده است که خداوند آدم را به شکل خودش ساخت وطول او هفتاد ذراع بود.

آنها معتقـد به امکان دیـدن خدا ونگاه کردن به او هسـتند, همانگونه که ابن خزیمه با اسـنادش به ابن ع_باس روایت می کند که پیامبر(ص) گفت : پروردگارم را به زیباترین شکل دیدم , به من گفت : ای م_ح_م_د, گفتم : لبیک وسعد یک , گفت : اهل ملکوت اعلی بر سر چه چیزی اختلاف دارند ؟

گ_ف_ت_م : پروردگارا من نمی دانم ,خداوند دست خود را میان دو شانه من گذاشت ومن سـردی دست او را روی سینه ام احساس کردم , وآنگاه از آنچه بین مشرق ومغرب بود آگاه شدم ((۶۴۸)) .

همچنین با اسنادش می گوید... .

عبداللّه بن عمر بن خطاب به دنبال عبداللّه بن عباس فرستاد تا از او س_ؤال ش_ود ک_ه : آی_ا محمد(ص)پروردگار خود را دیده است ؟

عبداللّه بن عباس جواب مثبت داد,عبداللّه بن عمر فرستاده خود را باز گرداند که : چگونه او رادیده است ؟

اب_ن ع_ب_اس ای_ن_گ_ونه جواب داد: او را در باغ سر سبز دید که بر فرشی از طلا ویک

کرسی از طلا ن_ش_س_ت_ه وچ_ه_ار م_لائک_ه او را ح_مل می کردند, یکی به صورت یک مرد, دومی به صورت یک گاونر,سومی به شکل کرکس وچهارمی به شکل شیر ((۶۴۹)) .

ای_ن ع_ق_ای_د بمنزله مشت نمونه خروار است , ما به همین مقدار ازعقاید حنابله وهم فکرهای آنان درب_اره صفات خداوند تبارک وتعالی اکتفا می کنیم , واز دیگر عقاید آنان صرف نظر کرده زیراآنچه نقل شد برای مفتضح کردن آنان کافی است .

بعضی از حنبلیان وقتی متوجه کار زشت خود شدند, سعی درتوجیه آن نموده وگفتند او اگر چه جسم دارد ولی بدون کیفیت است .

اش_ع_ری نیز این توجیه را معتبر شمرده ودر صفحه ۱۸ کتاب خود به نام ابانه می گوید: خداوند متعال صورت دارد ولی بدون کیفیت ,همانگونه که خود فرموده است : (ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام) ((۶۵۰)) : وروی پروردگار تو باجلال وجمال باقی می ماند ودو دس_ت هم دارد ولی بدون کیفیت ,همانگونه که می گوید: (خلقت بیدی): با دو دستم خلق کردم .

وچه زیبا گفته است شاعر درباره آنها: قد شبهوه بخلقه وتخوفواشنع الوری فتستروا بالبلکفه ((۶۵۱)) او را ش_ب_ی_ه م_خلوقات دانستند وآنگاه از خشم مردم ترسیدند ولذاپشت پرده (بلاکیف) خود را مخفی نمودند.

هر که عقل سالمی داشته باشد به وضوح می بیند که این توجیه هیچ تغییری در صورت قضیه ایجاد نمی کند زیرا جاهل بودن به کیفیت فائده ای ندارد ومعنی صحیحی را در بر نمی گیرد, وبیشتر به ابهام ومعما شباهت دارد زیرا قائل بودن به این الفاظ با معانی حقیقی آن دقیقا به معنی قائل بودن به کیفیت برای آنها است ,

زیرا الفـاظ مبتنی بر خود کیفیت است , وجـاری بودن این صـفات بـا معانی م_تعارف آنها درست عین تجسـیم وتشبیه است , وتوجیه آن با جمله بلاکیف جز حرفی بر سر زبان نخواهد بود.

ب_ه ی_اد دارم روزی ب_ا ی_ک_ی از اساتیدمان در دانشگاه درباره مستوی شدن خداوند بر تخت بحث م_ی ک_ردم , وق_ت_ی از دس_ت م_ن خ_س_ت_ه ش_دگفت : مـا همان را می گوئیم که گذشـتگانمان می گفتنـد: اسـتواء معلوم ,کیف مجهول وسؤال درباره آن بدعت می باشد.

به او گفتم : تنها مساله را مبهم تر کردی , با زحمت فراوان آب را باآب معنی کردی .

در حالی که عصبانی شده بود گفت : چگونه ؟

گفتم : اگر استواء معلوم است پس کیف نیز معلوم می باشد.

واگر کیف مجهول است , پس اسـتواءهم مجهول بوده واز آن جدانمی شود, فهمیدن اسـتواء درست ع_ی_ن فهمیدن کیفیت است .

وعقل هیچ فرقی میان توصیف چیزی وکیفیت آن نمی گذارد, زیرا این دویکی هستند.

مثلاـ اگر گفتی که فلاـنی نشسـته است , در این صورت علم تو به نشسـتن او همـان علمت به کیفیت او اس_ت , وق_تی می گـوئی که اسـتوامعلوم است , پس همـان علم به اسـتوا, علم به کیفیت است , والاـ کلاـم تو تنـاقض خواهـد داشت , بلکه عین تناقض است , چگونه تو عالم به استواء خواهی بود ودر همان حال از کیفیت بی اطلاع ؟! ... .

م_دت_ی ساکت شد, هیچ جوابی نمی داد, سپس معذرت خواست که عجله داشته واجازه گرفت ورفت .

پس با توجه به گرفتن معانی حقیقی الفاظ هر چه درباره عدم کیف گویند در واقع تناقض ویاوه گویی است ,

همچنین قول آنها به اینکه خداوند دارای یک

قسمت دوم

دست حقیقی بوده ولی مانند بقیه دس_ت_ه_ا نیست , آخر این قول ابتدای آن رانقض کرده وبه عکس , زیرا دست به معنی حقیقی خود همان کیفیت مشخص را دارد, ونفی کیفیت از آن به معنی حذف حقیقت آن است .

واگ_ر ای_ن ال_فاظ بی محتوی برای تنزیه خداوند عزوجل کافی باشدپس می توان گفت : خداوند ج_س_م دارد ب_لا کیف , جسمی که مشابه دیگر اجسام نیست , وخدا خون دارد بلا کیف , وهمچنین گوشت ومو .. .

دارد بلا کیف .

حتی اینکه یکی از مشبهین گفته است : من حیا کردم که برای خداعورت وریش قائل شوم , مرا از این دو معاف دانسته ومی توانیددرباره هر چیز دیگری بپرسید ((۶۵۲)) .

البته مفهوم کلام ما این نیست که ما معتقد به تاویل در امثال این آیات هستیم , ظاهر کتاب وسنت ب_ه ب_ه_ان_ه ای_ن_ک_ه م_خ_ال_ف عقل است را نمی توان تاویل کرد, بلکه اصلا در قرآن وسنت چیزی مخالف عقل نیست , وآنچه به ظاهر مخالف عقل می باشد, در واقع ظاهرنیست , بلکه خیال می کنند که ظاهر است .

در ام_ث_ال ای_ن آی_ات نیازی به تاویل نیست , زیرا لغت در دلالت معنوی خود به دو قسمت تقسیم می شود: ۱ _ دلالت افرادی ۲ _ دلالت ترکیبی .

ح_ال اگ_ر قرینه ونشانه ای وجود داشته باشد می تواند معنی ترکیبی رااز معنی افرادی جدا سازد, ولی اگر قرینه ای نبود که آن را از معنی افرادی منصرف کند در این صورت موافق آن خواهد بود, م_ث_لا: اگربگوئیم : شیر ولفظ را به طور مفرد مطرح

کنیم چیزی به ذهن می آید که همان حیوان درن_ده ای اس_ت که در جنگل زندگی می کند,همچنین اگر لفظ را در یک ترکیب آوریم ولی به گ_ونه ای باشد که قرینه ای در آن بدست نیاید, بازهم همان معنی را خواهد داشت , به عنوان مثال اگر بگوئی : شیری را دیدم که شکار خود را در جنگل می خورد.

ولی اگر بگوئیم : شیری را دیدم که اتومبیل می راند, این معنی کاملاتغییر می کند.

در این حالت مقصود از شیر یک مرد شجاع است .

وروش عرب در فهم کلام به همین صورت است , مثلا وقتی شاعر می گوید: اسد علی وفی الحروب نعامه فتخاء تنفر من صغیر الصافر در م_ق_اب_ل من مانند شیر بوده ولی در جنگها مانند شتر مرغ بی جربزه ای است که از صدای یک سوت می ترسد.

از ای_ن س_خ_ن شاعر جز این را نخواهیم فهمید که یک مرد ترسوئی در برابر افراد ضعیف تظاهر به شجاعت کرده ولی هنگام روبروشدن با دشمن از ترس فرار می کند.

ه_م_ی_ن ح_ال_ت ن_ی_ز در آن آی_ات ق_رآنی وجود دارد, مثلا وقتی خداوندمی فرماید: (ید اللّه فوق ایدیهم) ((۶۵۳)) : دست خدا بالای دست آنهاست معنی آن بدون تاویل دست قدرت است , مانند آن_ک_ه م_ی گ_وید:البلد فی ید السلطان : شهر در دست سلطان است یعنی تحت تصرف واداره او اس_ت , وای_ن سخن همچنان صحیح خواهد بود حتی اگردو دست سلطان قطع باشند, بقیه آیات ن_یز از همین قبیل اند,همیشه آن معنای ترکیبی که از سیاق بقیه الفاظ در جمله بدست می آید را پذیرفته وهیچگاه به ازاء معنای حرفی فردی

متوقف نمی شویم ودر این میان هیچ تاویل یا تحریفی ن__یز مطرح نیست ,این است عمل به ظاهر, البته ظاهری که از بقیه سیاق جمله بدست می آید, ولی ای__ن ح__نابله مردم عوام را با ظواهر فردی الفاظ گمراه کرده وبه معنای اجمالی ترکیبی آن توجه نمی کنند.

وبدین ترتیب ظاهر کتاب وسنت حجتی است که پس از دقت درقرائن متصل ومنفصل نمی توان از آن ص__رف نظر کرده وکسی حق تاویل آن را ندارد .

وهر که به ظاهر فردی وحرفی الفاظ تکیه کند ازکلام عرب غافل وگمراه شده است .

وق__ب__ل از آن__که با احمد بن حنبل وعقایدش وداع کنیم , مناسب است خواننده گرامی را بر گفتار واح__ادی__ث اه__ل ب__ی__ت درباره صفات خداو.....مطلع سازیم , تا معلوم شود آن نوری که از کلام آنها صادرمی شود از چراغ قرآن کریم تابیده , واینکه فاجعه عظیمی که تفکراسلامی دچار آن شده است در واقع نتیجه طبیعی دوری ما از ائمه اهل بیت وکلام ایشان است , چه زیبا فرمود امام صادق (ع): ل__و ع__رف الناس محاسن کلامنا لاتبعونا: اگر مردم سخنان زیبای ما را بدانند از ماپیروی خواهند کرد.

س__خ__ن__ان__ی که نقل خواهیم کرد از کتاب توحید تالیف شیخ صدوق است , کتاب بزرگی است که ش__امل جواهر سخن اهل بیت درباره توحید است , من از خواننده عزیز تقاضا دارم در این سخنان با دی__دب__از وحقیقت بین تدبر نموده , سپس اینها را با کتاب السنه تالیف عبدالله بن احمد بن حنبل وک__ت__اب التوحید تالیف ابن خزیمه یا هرکتاب دیگر اهل سنت که احادیث توحید وصفات خدای سبحان راجمع کرده است مقایسه کند.

خطبه رسول الله (ص)

ه__م__ه س__ت__ای__ش

از آن خ_دا است که در اولیت خود منفرد بود واز ازل عظمت وخداوندی وکبریا وجبروت از آن او بود .

ساخت آن چه راساخت وآفرید آن چه را آفرید بی آن که الگوئی از پیش برای هیچ کدام از آفریده ای او باشد.

پروردگار ما که دقت ولطف پرورش او قدیم وازلی است وبا علم وآگاهی استعدادها را شکافت وبا قدرت مستحکم خویش آفریدآن چه را آفرید وبا نور صبحگاهی تاریکی را زدود (با نور وجودعدم را ش_ک_اف_ت) پس هیچ کس را یارای تبدیل آفرینش او وتغییرصنع او, وابطال حکم او, ورد فرمان او ن_ی_س_ت .

خ_واس_ته او بی چون وچرا است وملک او زوال ناپذیر وحکومت او ابدی .

او است که ازلی وجاویدان است .

از شدت نور از خلق خود در افق بی نهایت ونفوذ ناپذیری برتر وحاکمیتی فراگیر پ_نهان است .

بر همه چیزمحیط وبه همه چیز نزدیک است .

بر خلق خود تجلی کرده است بی آن که دی_ده شود در حالی که او در برترین دیدگاه است .

پس خواست که بندگانش تنها او را بپرستند با ای_ن ک_ه نور او ورفعت بی پایان او حجاب خلق است پس پیامبران را فرستاد تا حجتی کامل بر خلق ب_اشند والگوی عملی وشاهدان اعمال مردم باشندوفرستادگان خود را از میان آنها برانگیخت که آن_ه_ا را ب_شارت دهندوبترسانند تا هر کس هلاک شود با دریافت دلیل روشن باشد وهرکس زنده شود نیز با دلیل روشن باشد وتا بندگان از پروردگار خوددریابند آن چه را نمی دانستند پس او را به پروردگاری بشناسند پس از انکار وتنها او را بپرستند پس از عناد وخود خواهی ((۶۵۴)) .

حدیث امام رضا (ع)

ف_تح بن

یزیـد جرجانی می گویـد: هنگامی که از مکه به سوی خراسان باز می گشـتم , امام رضا(ع) را دیــدم کــه بــه ســمت عراق می رود .

دربین راه شنیدم که می گفت : هر که از خدا پرهیزد از او پرهیز شود,وهر که خدا را اطاعت کند, اطاعت می شود.

پس سعی وتلاش کردم تا نزدیک ایشان رسیدم , سلام کردم واوجواب سلامم را داد, سپس فرمود:

ای فــتح ! هر که خـالق را راضـی کنـد تـوجهی به خشم مخلـوق نـدارد,وهر که خـالق را به خشم آورد, مــســتــحــق اســت که خشم مخلوق بر اومسـلط شود, وخـالق توصـیف نمی شود مگر با آنچه خود را تــوصــیــف کــرده است , وچگونه توصـیف گردد کسی که حواس از درک او,واوهام از رسیدن به او, تــصــورات ذهــنــی از مــحدود کردن او, وديدهااز احاطه به او ناتوان اند ؟

او بالاتر از توصیف وصف کنندگان ومتعالی تر از بیان گویندگان است .

در عین نزدیکی دور ودر عین دوری نزدیک است پــس دوری او نــزدیــکــی ونــزدیــکــی او دوری اســت .

او بــه چــگــونــگی چگونگی داد, پس او را نــمی گوینـد:چگونه است , ومکـان را او مکـان قرار داده پس درباره او گفته نمی شود: کجا است , زیرا چگونه بودن وکجا بودن را اوساخته است .

ای فتـح ! هر جسـمی توسط نوعی خوراک تغذیه می شود ولی خالق روزی رسان , که جسـمیت اجسام از او است او نه جسـم است ونه صورت , نه تجزیه شود ونه به پایان رسـد, نه زیاد شود ونه کم گردد, او مــنــزه اســت از خــواصـی که خود در اجسام قرار داده است .

اولطیف , آگاه , شنوا, بینا,

یکتـا, تنهـا وپــنـاهــگـاه بنـدگان است نـه چیزی رازائیـده ونـه از چیزی زائیـده شـده است , وهرگز همتـای نـدارد ایــجـادکــنــنــده اشــیــاء, تجســیم کننـــده اجسـام وتصـویر کننـده صـورت هـا اسـت ,اگر آنگـونه بـود که مــشــبــهــیــن گوینـد پس خـالق از مخلوق , روزی دهنـده از روزی گیرنـده , وایجاد کننـده از ایجاد شونـده تمیز داده نمی شوند .

ولی او سازنده است , وآنچه را او تجسیم , تصویر وایجادنموده وبا خود او فرق دارد زیرا هیچ چیزی شبیه او نبوده است .

عرض کردم : خدا یکی است وانسان هم یکی است , آیا در اینجایکتائی متشابه نیست ؟

فــرمــود: ســخن محـالی گفتی , خـدا تو را بر ایمـانت ثـابت نگه دارد,مورد تشبیه (که ممنوع است یا مــجــاز) مــعانی است , امـا الفـاظ یکی می باشـد, واینها دلالت بر معنی می کننـد, اگر گفته می شود انــســان یــکــی است , معنای آن ایـن اسـت کـه او یــک جسـم اسـت نـه دو جسـم ,ولی در واقـع انسـان یکی نــیــســت , زیــرا دارای اعضـای مختلف ورنگهای مختلف است , واو از اجزای جدا از هم تشکیل شده کــه مــثــل هم نیستند, خون او غیر از گوشـتش وگوشت او غیر از خونش ,عصب او غیر از رگش , مــوی او غیر از پوستش , وسیاهی او غیر ازسفیدی اش است .

وهمچنین سایر مخلوقات , پس انسان در اســم یکی است نه در معنی , ولی خداونـد جل جلاله یکی است که هیـچ یکی جز او نیست , ودر او اخــتــلافــی , تــفــاوتی , زیـادی , یـا کمی وجودنـدارد, اما انسان مخلوق , ساخته شـده , ترکیب شده , از اجــزائی مختلف وجوهرهائی گوناگون

تشکیل یافته است , ولی او درمجموع یک چیز است (یعنی یک واحد اعتباری است نه حقیقی).

گفتم : مرا نجات دادی , خداوند شما را نجات دهد, ولی شما گفتید:شنوا وبینا, آیا شنوا با گوش وبینا با چشم است ؟

فرمود: او با آنچه می بیند می شنود وبا آنچه می شنود می بیند, او بینا است ولی نه باچشمی مثل چشم مخلوقین , وشنوا است نه با آنچه شنوندگان با آن می شنوند ولی چون هیچ پـوشـیده ای از او پوشیده نیست حتی اثرپای یک مورچه سیاه بر روی سنگی صاف در شبی تاریک ودراع‍م‍اق دری‍اه‍ا, لذا گفتیم او بینا است , ولی نه با چشمی مانند چشم مخلوقین , وچون انواع گ‍فته ها بر او مشتبه نمی شود وهیچ شنیدنی او را از شنیدنی دیگر مشغول نمی سازد, لذا گفتیم او شنوا است ,ولی نه مانند شنوائی شنوندگان ((۶۵۵)) .

خطبه امیرالمؤمنین (ع)

س‍ت‍ای‍ش م‍خ‍ص‍وص خ‍دائی اس‍ت ک‍ه از چیزی ب‍ه وج‍ود نیام‍ده اس‍ت ,وآنچ‍ه را س‍اخته از چیزی ن‍س‍اخ‍ت‍ه است , پدید آمدن اشیاء را شاهدازلیت خود قرار داده وعلائم ناتوانی آنها را شاهد قدرت خ‍ودون‍اگزیر بودن از نابودی را شاهد جاویدانی خود .

جایی از او خالی نیست تا بتوان او را با کجا بودن یافت , مشابهی برایش نیست تا باچگونه بودن توصیف شود, وچیزی از علم او مخفی نیست تا علم او منحصر به جهتی باشد .

در ص‍فات ب‍ا آنچه خ‍ود ایج‍اد کرده متف‍اوت ب‍وده , وب‍ه دلی‍ل س‍اختن ذوات م‍ت‍غ‍ی‍ر ن‍م‍ی ت‍وان او را دری‍اف‍ت ,وخ‍ود ب‍ه ک‍ب‍ریا وعظمت از هرگونه تغییر وتحول م‍ن‍زه است .

هوشهای تیز بین خوش فهم از شناخت

او محروم انـد, وافکـارعمیق وشکافنده از درک چگونگی او نـاتوان , وفطرتهـای شـناگرغواص در تفکر از تصور او عاجز می باشند .

از عظمتش مکانها اورا در ب__ر ن__م__ی گ__یرند, واز جلالش اندازه ها او را نمی سـنجند, وازکبریائش مقیاس ها او را طی ن__م__ی ک__ن__ن__د .

اوه__ام از شـناخت واقعیت او,فهم ها از احاطه بر او وذهن ها از الگو ساختن برای او ع__اج__زان__د,عقول بلند پرواز از کشـف واحـاطه بر او نـا امیـد گشـته , دریاهـای علوم از اشـاره به کنه او خ__ش__ک گردیـده , واوهام لطیف ودقیق از صـعود به مقام وصف قدرت او ذلیلانه بازماندند .

او یکی اس__ت ول__ی ن__ه ب__اع__دد, ه__میشـگی اسـت ولی نـه بـه مقیـاس زمـان , پـا بر جـاست ولی بـدون تکیـه گـاه , ج__ن__س__ی ن__ی__ست که جنسـهای دیگر معادل او باشند,شکلی نیست که اشکال دیگر نظیر او باشند وم__ان__ن__د اشیاء نیسـت کـه صـفتی بر او منطبـق شـود, عقـول در امـواج توفنـده ادراک او گمراه شدنـد, اوه__ام از اح__اط__ه ب__ر ذک__ر ازل__یت او متحیر ماندنـد, فهم هـا ازدرک توصـیف قـدرتش در تنگنـا قرار گرفتنـد, وذهن ها در عمق افلاک ملکوتش غرق گردیدند, بر نعمت ها توانا بوده , با کبریا غیرقابل دسترسی وزمام همه اشیاء به دست او است .

نه دوران او راکهنه وپوسیده می کند ونه اوصاف بر او احاطه می نماید .

کوههای مستحکم در جایگاه استقرارشان برای او خضوع کرده , وافلاک نیرومند تا دورت__رین وبرترین مواضع خود برای او سر فرودآورده اند .

اختلاف موجودات را شاهـد پروردگـاری خود قرار داده وعجز آنهـا شاهـد بر قـدرتش , حـدوث آنها شاهـد بر قـدیم بودنش ونابود شدن آنها شاهد ب__ر باقی

ماندنش , موجودات از دسترس اوخارج نشده , از تحت حیطه او بیرون نرفته , از علم او به همه ذرات وجود آنها پنهان نگردیده واز زیر قدرت او رهائی نتوانند یافت .

برای نشانه قدرت همین کافی است که آنها را با دقت ساخته است ,وبرای دلالت بر حکمت او این که در هر کدام خواصی قرار داده وبرای اثبات قدیم بودن او پدید آوردن آنها وبرای اثبات توانائی او خلل ناپذیری صنع آنها .

پس هـیـچ مـرزی بـه او نـسـبـت داده نـمـی شـود, هـیـچ الـگـوئی برای او نیست , وهیچ چیزی از او پنهان نگردیده است .

او بسیار بالاتر از الگوها وصفات آفریده شده است ((۶۵۶)) .

ب : دوران ابن تیمیه

قسمت اول

عقائد اشعری چنان منتشر شد که اکثر بلاد اسلامی را فرا گرفت وبه عنوان مذهب رسمی جمهور مـسـلـمین دراصول عقائد در آمد, وبه دنبال آن کمتر از ابن حنبل یادی به میان می آمد ومذهب عقیدتی اوبرچیده شد .

تا آنکه ابن تیمیه به میان آمد, او در سال ۶۶۱ هجری در خانواده ای از مشایخ حـنـابله متولد شد, ابن تیمیه در این خانواده که یکی از پایگاه های حنابله در شهر حران بود بزرگ شـد, ابـتـدا نـزدپدرش که حوزه تدریس ویژه ای در دمشق داشت مشغول درس گردید .

او علوم حـدیـث , رجال , لغت , تفسیر, فقه واصول را نزددیگران خواند, وپس از وفات پدرش , ریاست حوزه تـدریـس را بـه عـهـده گـرفت , که این فرصتی بود برای او تا بتواند به عقاید حنابله رونق تازه ای بـبخشد .

او از این کرسی استفاده کرده تا درباره صفات خداوند سخن بگوید, ودر این زمینه برهان هـایـی بر

صحت عقیده کسانی که قائل به تجسیم اند ارائه کرد .

افکار او در جواب به سؤالهای اهل حماه آشکار شد, آنها طی نامه ای درباره آیات صفات از او سؤال هایی کردند .

از جمله آیات سؤال ش_ده , ای_ن دو آیه است :(الرحمن علی العرش استوی): خدای مهربان بر عرش قدرت وفرمانروائی ج_ه_ان م_س_ل_ط اس_ت و (ث_م اس_توی الی السماء): سپس به تدبیر یا آفرینش آسمان پرداخت وهمچنین مانند این کلام پیامبر(ص): قلب انسان بین دو انگشت از انگشتان خدای بخشنده است .

اب_ن ت_یمیه در یک نامه طولانی جواب اهل حماه راداد, این نامه که به عقیده حمویه نامگذاری شد بدون آنکه صریحاعقیده خود را مطرح کند, نشان دهنده اعتقاد او به تجسیم وتشبیه است .

ابن تیمیه سعی کرد با اضافه کردن الفاظی عقیده خودرا مخفی نگه دارد, که اگر این الفاظ بر داشته ش_ود واق_ع_ی_ت ن_ظ_ر او ب_رم_لا م_ی گردد .

این نامه , جنجالی در میان علما بر پا کرده وافکار او ران_پ_س_ن_دیدند .

ابن تیمیه متوسل به امیر دمشق شده وامیر از او دفاع کرد .

ابن کثیر این قضیه را چنین نقل می کند: یک گرفتاری برای شیخ تقی الدین ابن تیمیه در دمشق بر پا شده , عده ای از ف_ق_هاء علیه اوقیام کردند, آنان خواستند که او را به محضر قاضی جلال الدین حنفی احضار کنند ولی او حاضر نشد, ولذا جارچی شهر ندا کردمبنی بر نادرستی عقیده ابن تیمیه که به دلیل این که اه_ل حماه پرسیده بودند به نام [عقیده حمویه] معروف شده بود, ولی امیرسیف الدین جاعان از او ح_مایت کرده وکسانی را که علیه ابن

تیمیه قیام کرده بودند تحت تعقیب قرار داد, لذا بسیاری از آنها مخفی شده وهر که به دام افتاد امیر او را شلاق زد, وبقیه ساکت شدند ((۶۵۷)) .

ب_دی_ن وس_ی_ل_ه ع_لما در مقابل قدرت وزور سلطان از برخورد با عقایدمنحرف ابن تیمیه دست ک_ش_ی_دند, وابن تیمیه فضا را آزاد یافت تابتواند آنچه می خواهد بگوید .

یک شاهد آگاه عقاید ابن ت_یمیه درباره خدا را برای ما نقل کرده است .

این شاهد جهانگرد معروف ابن بطوطه است , از قضا او روزی در درس اب_ن تیمیه در مسجداموی حاضر شده می گوید: آن روز من در دمشق بودم , روز ج_م_ع_ه او ب_ر م_ن_بر مسجد جامع , مردم را موعظه ونصیحت می کرد از جمله سخنان او این بود: خداوند از پائین ترین آسمان اینگونه نازل می شود که من پائین می آیم , ویک پله از منبر پائین آمد.

ی_ك ف_ق_یه مالکی بنام ابن الزهراء بر او اعتراض کرد وسخن او رامحکوم نمود, مردم عوام علیه آن ف_ق_ی_ه ب_پ_ا خ_استه , او را با دست یاکفش کتک زیادی زدند تا آنکه عمامه اش بر زمین افتاد, زیر ع_م_ام_ه ك_لاه_ی از ابریشم پوشیده , بر او اشکال گرفتند که چرا آن را پوشیده ولذا او را به منزل ع_زال_دی_ن ب_ن م_س_ل_م ق_اض_ی ح_ن_ابله بردند, قاضی امرکرد او را به زندان برده وسپس تعزیر کرد ((۶۵۸)) .

م_ان_ند همین قضیه را ابن حجر عسقلانی نیز درباره ابن تیمیه درالدرر الکامنه ج۱ ص ۱۵۴ نقل ك_رده اس_ت .

ای_ن ق_ضیه کاملا مشخص می کند که ابن تیمیه نسبت به اثبات صفات شدیدا تعصب داشته تاجائیکه خداوند سبحان را تشبیه کرده است

, واین عین کفر وبی دینی است .

او در دف_اع از ع_ق_ائـدش آن_ه_ا را ع_قیـده سـلف گذشـتگان قلمـداد کرده وادعـا می کنـد کـه تـاکنون م_س_ل_م_ی_ن ب_ر ای_ن ع_قیده بوده اند .

او برای پوشش دادن بر عقیده باطل خود علیه سلف دروغ می گوید, هرچند می داند که حنابله نیز سعی کردند خود را زیر پوشش سلف قرار دهند ولی راه به ج_ای_ی ن_بردند زیرا مذاهب عقیدتی زیادی قبل وبعد از احمد وجود داشته واین نشان دهنده عدم اتحاد مسلمین بریک عقیده است .

هر مذهبی خود را به حقیقت واصل می داندوحقیقت از همه دور است .

شهرستانی در ملل ونحل ادعای ابن تیمیه درباره مذهب سلف راتکذیب کرده می گوید: سپس گ_روه_ی از م_ت_اخرین این سخن را به گفته های سلف اضافه کرده می گوینـد: در این آیات باید ه_م_ان ظ_اهربدوی آنها را گرفت وتفسیر آنها درست به همان نحو باید باشد که وارد شده , بدون ه_ی_چ ت_اویلی یا توقفی در آن چه ظاهر است همانگونه که ابن تیمیه تفسیر کرد ولذا اینها گرفتار ت_شبیه کامل شدند واین خلاف عقیده سلف است .

این تشبیه کامل وخالص قبل از این تنها در میان یهودیان بود, البته نه همه آنان , بلکه فقط یک یادو گروه از آنها, که الفاظ زیادی در تورات یافتند که دلالت بر آن می کند ((۶۵۹)) .

اب_ن تیمیه بـا کلی گویی های فراوان خود عوام را فریب می داد, ماننـداین گفته او: اما آنچه الان می گویم ومی نویسم , هر چند در جواب های گذشته ام ننوشته بودم , ولی در محافل زیادی آن را گ_ف_ت_ه ام , این است که

: تمام آیات صـفاتی که در قرآن وجود دارد, از مواردی است که هیچ گونه اختلافی در تاویلشان میان صحابه نبوده است ,من تفسیرهای منقول از صحابه واحادیثی کـه در این زمـیـنـه روایـت کـرده انـد را مـطـالعه کرده وبیش از صد تفسیر در کتاب های بزرگ وکوچک را خـوانـده ام , ولـی تـاکنون از هیـچ صحابی ندیده ام که قسمتی از آیات یا احادیث صفات را بر خلاف مقتضای مفهوم ومعروف آن تاویل کرده باشند ((۶۶۰)) .

وبـا ایـن کـلـی گـوئی , عـوام سـخن او را بـاور می کننـد, ولی بـا انـدک مراجعـه ای بـه کتـاب هـای مـاثور تـفـسـیـر, دروغ پـردازی ابن تیمیه آشکار می گردد, یا در عدم مراجعه به تفاسیر ویا در این ادعا کـه صحابه آیات صفات را تاویل نکرده اند, وبه عنوان شاهد بر دروغ گویی ابن تیمیه به چند مورد ذیل اکتفا می کنیم : ابـن تـیـمـیـه دربـاره تـفـسـیـر طـبـری مـی گوید: در آن بدعتی نبوده واز افرادمتهم روایت نمی کند ((۶۶۱)) .

در الفتاوی الکبیره ج۶ ص ۳۲۲ ابن تیمیه آیه الکرسی را به عنوان یکی از عظیم ترین آیات صفات قلمداد می کند.

طـبـری دو روایت با اسناد به ابن عباس در تفسیر آیه (وسع کرسیه السموات والارض): کرسی او آسـمـانها وزمین را در بر گرفته است آورده , می گوید: اهل تاویل در معنای کرسی اختلاف نظر دارنـد,بعضی ها گفته اند که منظور علم خدا تعالی ذکره است , کسانی که چنین نظر داده از ابن عباس روایت کرده اند که می گوید: کرسی خداعلم او است .

روایـتـی دیگر نیز از ابن عباس است که می گوید: کرسی خدا

علم اواست همانگونه که در این آیه می بینیم (ولا یؤده حفظهما):ونگهداری آن دو برای او سنگین نیست ((۶۶۲)) .

ب_ب_ی_ن واز ای_ن دروغ م_ح_ض تعجب کن , او می گوید: سلف در هیچ یک از صفات اختلاف نظر ن_داش_ته اند, ولی طبری می گوید: اهل تاویل اختلاف نظر داشتند, ابن تیمیه سخن خود را این گ_ون_ه کلی می گوید: تاکنون هیچ یک از صحابه را نیافتم که آیه ای از آیات صفات را تاویل کند, وعلی رغم ادعایش مبنی بر مراجعه به یکصدتفسیر, طبری دو روایت از ابن عباس نقل می کند.

ش_اه_د دوم : ب_از هم از تفسیر طبری در تفسیر آین آیه : (وهو العلی العظیم): واو است بلند مرتبه وبزرگوار.

ط_ب_ری م_ی گ_وید: اهل تحقیق در معنای آیه : (وهو العلی العظیم)اختلاف نظر دارند, بعضی ها گ_ف_ت_ه اند: منظور این است که او بالاـتراز داشتن نظیر ومشابه است , واین معنی که بالاـ بودن به معنی مکانی آن باشد را رد کرده اند, وگفته اند: امکان ندارد که جایی از او خالی باشد, ومعنی ندارد ک_ه او را به داشتن جایگاهی بالاتر توصیف کنیم زیرا این وصف به معنای بودن در جایی ونبودنش در جایی دیگراست ((۶۶۳)) .

ای_ن ک_لا_م س_ل_ف اس_ت , ول_ی اب_ن ت_ی_میه برای خود راه دیگری راانتخاب کرده وچون کسی را ن_ی_اف_ت_ه است که او را تایید کند لذا آن رابه سلف نسبت می دهد, ولی سلف معتقد به وجود مکان ب_رای خ_دای متعال نیستند, اما ابن تیمیه مجموعه ای از آیات و روایات رادر نامه اش به اهل حماه م_ط_رح م_ی ک_ن_د ت_ا م_کانی را برای خداوندسبحانه وتعالی

ثـابت كنـد, او تـا آنجا پيش مى رود كه مـى گويـد: ...خداونـد بر تخت مسـتقر شـده وتخت او بالاى آسـمان است ((۶۶۴)) ومقصود او همان مكان است .

در تـفسير ابن عطيه كه به نظر ابن تيميه از بهـترين تفاسـير است نيزتمـام روايت هـاى ابن عبـاس را كـه طـبـرى وارد كـرده , نـقـل مى كنـد,سـپس دربـاره بعضـى از روايات طبرى كه ابن تيميه به آنها اسـتـنـادمـى كـنـد, مـى گـويـد: ايـنـهـا گفته هاى افرادى مجسم وجاهل است ونبايدمطرح شود ((۶۶۵)) .

شـاهـدى ديـگـر در تفسـير آيه شـريفه : (كل شى ء هالك الا وجهه) ((۶۶۶)) :همه چيز هلاك شدنى است جز چهره او.

وآيـه : (ويـبـقـى وجـه ربـك ذو الجلال والاكرام) ((۶۶۷)) : وچهره خداوند باجلال وكرامت باقى مى ماند .

كه ابن تيميه با اين دو آيه , چهره را به طور حقيقى براى خدا قائل شده است .

طبرى مى گويـد: دربـاره معناى (الا وجهه) اختلاف نظر وجود دارد,بعضـى گفته انـد معنى آن اين است كه هر چيزى هلاك شدنى است جز او.

وديـگـران گفته انـد: معنى آن اين است مگر آنچه هـدف از آن رضاى او باشد وبراى تاويل خود از اين قول شاعر شاهد گرفتند: اسـتغفر اللّه ذنبا لست محصـيه رب العباد اليه الوجه والعمل از خـدا طـلـب مـغفرت مى كنم نسـبت به گناهى كه قابل شمارش نيست , روى خود را به سوى پروردگار برده وكار خود را براى اوانجام مى دهم ((۶۶۸)) .

طبرى چيزى بر آن اضافه نكرده است .

بغوى مى گويد: (الا وجهه) يعنى : مگر او, وگفته شده است مگرملك او.

وابو العاليه گويد: مگر آنچه هدف از آن رضاى او

باشد ((۶۶۹)) .

وچیزی بر آن اضافه نمی کند.

در الدر المنثور از ابن عباس نقل می کند که گفت : یعنی مگر آنچه هدف از آن , رضای او باشد.

مجاهد گوید: آنچه هدف از آن , رضای او باشد.

سفیان می گوید: مگر آن اعمال نیکوئی که هدف از آنها رضای اواست .

ای_ن اس_ت ق_ول سلف , وهیچ کس چیزی بر آن اضافه نکرده , پس ابن تیمیه از کجا می گوید: این است قول سلف ... .

!.

م_ا به او جز با این دو آیه شریفه جواب نمی دهیم : (لم تلبسون الحق بالباطل وتکتمون الحق وانتم ت_ع_ل_م_ون) ((۶۷۰)) : چ_را ح_ق را ب_ا ب_اطل می پوشانید, وحق را کتمان کرده در حالی که آن را می دانید.

(ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم اللّه ویلعنهم اللاعنون) ((۶۷۱)) : کسانی که کتمان می کنند آن آیات روشنگر وآن هدایتی که ما آنها را نازل کردیم , آن هم پس از آن که آن را در کتاب برای مردم بیان نمودیم , آنها راخداوند لعنت کرده وهمچنین لعنت کنندگان آنها را لعنت می کنند.

وب_ه_مین دلیل علمای معاصرش در برابر گفته های او ساکت ننشستند, درباره او فتوی دادند وم_ردم را از او م_ت_ن_فر نمودند, تا آنکه به زندان افتاده ودر زندان از نوشتن ممنوع گردید .

او در زن_دان دم_شق به دلیل عقاید فاسد وآراء ناپسندش جان سپرد .

بسیاری ازعلما وحفاظ آراء او را رد کردند .

ذهبی نامه ای برای او فرستاد واورا نسبت به عقایدش ملامت نمود, وبه علت طولانی بودن نامه تنهابه چند جمله آن

به عنوان شاهد قول خود می آوریم , علامه امینی تمام این نامه را در کتاب خود الغدیر ج۵ ص ۸۸... .

به نقل از تکمله السیف الصقیل از کوثری صفحه ۱۹۰ آورده است .

: بیچاره کسی که پیرو تو باشد, که در معرض کفر وگمراهی است ,به خصوص اگر از علم ودین ك‍م‍تر بهره برده , باطنی وشهوانی باشد, ولی چنین فردی با دست وزبان از تو دفاع می کند, ولی درقلب وباطن خود دشمن تو می باشد, مگر نه اکثر پیروان تو یاافرادی عقب مانده وکم عقل اند ؟

ی‍ا عوام , دروغگو وکند ذهن ؟

یاغریب وترسو وپر از مکر ؟

ویا بی ارزش , پست ونادان اند ؟

اگرباور نمی کنی , آنها را امتحان , وعادلانه بررسی کن .....

قسمت دوم

ابن حجر عسقلانی در کتاب الدرر الکامنه ج۱ ص ۱۴۷ گفته است : از اینجا وآنجا او را رد کردند, به خاطر بدعت های بی ارزش وآراءساختگی ونادری که دست ناپاك او ع‍ل‍ی‍ه ك‍ت‍اب , س‍ن‍ت , اج‍م‍اع وقیاس ایجاد کرده بود, ودر دمشق منادی ندا سر داد که : هر کس معتقد به عقاید ابن تیمیه است , خون ومال او حلال است .

ح‍اف‍ظ ع‍ب‍دالکافی سبکی , کتابی در رد ابن تیمیه به نام شفاء الاسقام فی زیاره خیر الانام علیه الصلاه والسلام نوشته است .

او در م‍ق‍دم‍ه کتابش الدره المضیئه فی الرد علی ابن تیمیه می گوید:اما بعد, ابن تیمیه بدعت های مختلفی در اصول عقاید ایجاد کرده ,وارکان وپایه های اسلام را خراب کرده است .

او خود را زیر پ‍وش‍ش پیروی از کتاب وسنت پنهان نموده واظهار کرده است که به سوی حق

دعوت وبه بهشت ه_دای_ت م_ی کند .

ولی از پیروی سرباز زده وبه بدعت گویی پرداخته است .

او از جماعت مسلمین ج_دا ش_ده وب_ااج_م_اع م_خ_الفت ورزیده است .

ابن تیمیه سخنانی گفته است که لازمه آن اثبات جسمیت وترکیب برای ذات مقدس پروردگار است واینکه نیاز داشتن به جزء محال نیست .

او قائل است که ذات خداوند محل عروض حوادث است .... ((۶۷۲)) .

وده ه_ا عالم دیگر نیز بر او اعتراض کرده اند که مجال بررسی سخنان آنها ونقل اقوالشان نیست .

ما در خ_اتمه به قول شهاب الدین ابن حجر هیثمی اکتفا می کنیم , او در ترجمه ابن تیمیه می گوید: ابن تیمیه بنده ای است که خداوند او را خوار, گمراه , کور, کر وذلیل نموده است .

این قول درباره او ب_ه ن_ق_ل از ائم_ه ای اس_ت ک_ه ف_س_ادح_الش را بیان وگفته هایش را تکذیب نموده اند, هر که م_ی خواهددرباره او اطلاع بیشتری یابد می تواند به قول امام مجتهدی مراجعه کند که همه اتفاق نظر بر امامت , بزرگواری واجتهاد او دارند یعنی ابو الحسن سبکی , وهمچنین فرزندش تاج , وامام ع_ز بن جماعه ,واهل زمان او ودیگران از شافعیان , مالکیان وحنفیان .

اشکال های ابن تیمیه تنها بر م_تاخرین سلف از صوفیه نبوده بلکه او بر عمر بن خطاب وعلی بن ابی طالب رضی اللّه عنهما نیز اش_ک_ال گ_رفته است .

خلاصه آنکه کسی برای کلام او ارزشی قائل نبوده وبدترین تهمت ها را بر او وارد م_ی ک_ن_ن_د .

درب_اره او م_ع_تقدند که فردی بدعت گو,گمراه , گمراه کننده وافراط گر م_ی ب_اش_د .

خ_داون_د ب_ا او ب_ا عدلش رفتارکند ((۶۷۳)) , وما

را از روش , عقیده ورفتار او در امان نگهدارد, آمین !... .

تاآنجا که می گوید: او قائل به جهت برای خدا است , ومطلبی دراثبات آن دارد, که مقتضی است اهل مذهب او معتقد به جسمیت ,واستقرار باشند ((۶۷۴)) .

م_ا ب_ه ه_مین مقدار درباره شخص ابن تیمیه اکتفا می کنیم , ولی بعضی از افکار او را هنگام بحث درب_اره وهابیت مورد تحلیل علمی قرارداده و رد خواهیم نمود, زیرا وهابیت از نظر تاریخی ادامه عقائدابن تیمیه بوده وخود او نیز ادامه دهنده عقاید حنابله است .

ابن تیمیه در مخلوط کردن حق وباطل هنرمند بوده است , همین باعث شده که بعضی از مسلمین او را ن_ی_ك_و پ_ن_داشته , وشیخ الاسلام بنامند, واز این رو نام او معروف ومنتشر شد, والا یک باطل محض که نباید دارای یاران وپیروانی باشد.

امیرالمؤمنین (ع) در این باره می فرماید: شروع هر فتنه با پیروی ازهوای نفس وبدعت گذاشتن در دین است بر خلاف کتاب خداوافرادی بر غیر دین خدا از افرادی دیگر پیروی می کنند.

پ_س اگ_ر باطل کاملا از حق جدا شد, حق جویان آن را خواهندشناخت , واگر حق کاملا از باطل جدا گردید, زبان مخالفین از آن کوتاه شود, ولی قدری از این گرفته شده وقدری از آن , سپس با ه_م م_خلوط می گردند, ودر اینجا است که شیطان بر اولیاء خود مسلطشده , وتنها کسانی نجات می یابند که قبل از این خداوند به آنهاوعده نیکی داده باشد ((۶۷۵)) .

ج _ دوران محمد بن عبدالوهاب

دوران محمد بن عبدالوهاب

م_حمد بن عبدالوهاب پس از آنکه کاملا تابع افکار ابن تیمیه شده بود, برای تجدید عقاید حنبلیان ق_ی_ام ك_رد .

ح_ركت خود را

در نجدآغاز نمود, در منطقه ای که شاهد بدترین انواع خفقان , ظلم , قــتــل وبــی خــانمان کردن مردم بود .

وبا فعالیت او عقیده قشری حنبلی به بالاترین درجه عظمت وقدرت خود رسیده وبرای اولین بار درتاریخ خود آماده پیاده شدن در زندگی عملی گردید .

این عــقــیــده پــیــش از ایــن از دو مــرحــلــه تاریخی گذشته که در آنها هیچ مجال وموقعیت مناسبی نداشته است , زیرا در مرحله اول : اشاعره تمام زمینه های عقیدتی را بعد از احمد بن حنبل به خود اخــتصاص دادند, ودر مرحله دوم : ابن تیمیه موقعیت مناسبی را برای پیشبرددعوت خود نیافت زیــرا او افــكــار خود را در یک جو علمی که در آن علما وفقهای بزرگی وجود داشتند منتشر کرد, وآنــهــا صــدای او را بــابرهان واستدلال خفه کرده وعلیه او انقلابی بر پا کردند که آتش دعوتش را خــامــوش ونیرنگش را باطل نمود .

دولت وقت نیز برای جلوگیری از او به یاری علما شتافت , ولــذا بــذر فــســاد انــگــیــز اوچــاره ای جــز مــخــفــی شــدن در لابــلای کــتــابــهــا یــا نــفــوذ در دلهای ناسالم نداشت ((۶۷۶)) .

ولــی در مــقــابل , زمینه برای محمد بن عبدالوهاب جهت نشر افکارزهرآگین خود در میان امت آمــاده بــود, جهل وبی سوادی تمام نواحی نجد را در بر گرفته ودولت آل سعود بر آن شده بود که این دعوت را با زور شمشیر منتشر کند

وبدین ترتیب مردم را وادار براعتقاد به وهابیت نموده ودر غــیــر ایــن صــورت مــحکوم به کفر وشرک بوده وجان ومال آنها حلال خواهد بود.. .

توجیه این کار بــامجموعه ای از عقاید فاسد تحت نام توحید صحیح انجام می پذیرفت .

ابن عبدالوهاب

سخن خود را دربـاره تـوحـید این گونه آغاز می کند: ... .

وآن بر دو نوع است , توحید ربوبیت وتوحیدالوهیت , تـوحـیـد ربـوبـیـت را کافر ومسلم پذیرا هستند, اما توحیدالوهیت مرز میان اسلام وکفر است , هر مسلمان باید میان این دوتوحید تمیز داده وبداند که کفار منکر آن نیستند که خداوند خالق ,روزی دهنده ومدبر است .

خدا می فرماید: (قل من یرزقکم من السماء والارض امن یملک السمع والابصار ومـن یـخـرج الـحـی مـن الـمـیـت ویـخـرج المیت من الحی ومن یدبر الامر فسیقولون اللّه فقل افـلاتـتـقـون) ((۶۷۷)) : بـگو چه کسی شما را از آسمان وزمین روزی می دهد,یا چه کسی مالک شنوائی وبینائی ها است , وچه کسی زنده را ازمرده ومرده را از زنده خارج می سازد, وچه کسی کار را تدبیر می کند؟

آنها خواهند گفت : اللّه , بگو پس چرا پرهیزکار نیستید وهمچنین :(ولئن سالتهم مـن خلق السماوات والارض وسخر الشمس والقمرلیقولن اللّه) ((۶۷۸)) : واگر از آنها بپرسی چه کسی آسمان ها وزمین راآفریده وخورشید وماه را مسخر کرده است ؟

آنها خواهند گفت : اللّه .

اگر بـرای تـو ثـابـت شـود که کفار اقرار بر آن دارند, پس باید بدانی که این گفته تو که جز خدا کسی آفریدگار وروزی دهنده نیست وجزخداوند کسی کار را تدبیر نمی کند, کافی برای مسلمان بودن نـیـسـت ,بـلکه باید بگوئی : لا اله الا اللّه : هیچ معبودی جز خداوند نیست وبه این سخن با معنای دقیق آن عمل کنی ((۶۷۹)) .

او می خواهد با این جمله های ساده وبی محتوی که جز بر جهل به حکمت وآیات خدا دلالتی ندارد, تمام

جامعه اسلامی را تکفیر کند,ولذا سخن خود را به اینجا منتهی می کند که ((۶۸۰)) : مشرکین زمان مایعنی مسلمانان مشرک تر از گذشتگان اند, زیرا پیشینیان در وقت آسودگی شرک ورزیده ولـی در گـرفتاری ها مخلص می شدند امااینها در هر دو حال مشرک اند, به دلیل این آیه شریفه : (فـاذا رکـبـوافی الفلک دعوا اللّه مخلصین له الدین فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون) ((۶۸۱)) : پس اگر سوار کشتی شدند, خدا را می خوانند ودین را کاملا از آن او می دانند, ولی هرگاه آنان را به سوی خشکی نجات می دهد دوباره مشرک می شوند.

بـنـابراین هر که متوسل به رسول اللّه (ص) واهل بیت او(ع) شود یا به زیارت قبور آنها برود مشرک وکـافـر اسـت , بـلـکـه شـرک او بـالاتـر ازشرک کسانی است که بت های لات , عزی , مناه وهبل رامـی پـرستیدند .

او با این عقیده به قتل , غارت ودزدیدن فرزندان مسلمانان نجد وحجاز پرداخت .

شعار آنها چنین بود: وهابی شو والا خودت کشته , همسرانت بیوه وفرزندانت یتیم خواهند شد.

بـرادرش سـلـیـمان بن عبدالوهاب کتابی در رد او به نام (الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه) نـوشته می گوید: این مسائل قبل اززمان امام احمد, یعنی در زمان ائمه اسلام اتفاق افتاده وتمام بلاداسلام را فرا گرفت ولی نشنیده ایم که احدی از ائمه مسلمین کسی را بر اساس آن تکفیر کند, یا آنها را مرتد دانسته ودستور جهاد علیه آنان بدهد, ویا آنکه مانند شما بلاد مسلمین را بلاد شرک ومـحـاربه بداند .

بلکه شما هر کسی که این اعمال را تکفیر نکند

کافر دانستیدهر چند خود مرتکب چـنـیـن اعـمـالی نشود, اکنون هشتصد سال اززمان ائمه گذشته ولی تاکنون حتی یـک عـالم از عـلـمـای مـسلمین رانشنیده ایم که تکفیر کنـد, بلکه هیچ عاقلی چنین قصوری نمی کنـد,به خدا سوگند سخن شما بدین معنی است که تمام امت بعد اززمان احمد - رحمه اللّه تعالی از علما, امرا وعـامه مردم همگی کافرومرتداند, پس : (انـا للّه وانـا الیه راجعون), خـدایا به تو پنـاه می بریم !وباز هم بـه تـو پـنـاه مـی بـریـم از ایـنکه مانند بعضی از عوام خود بگوئیدکه حجت بر پا نشده مگر توسط شما.... ((۶۸۲)) .

او در صـفـحـه۴ چنین می گویـد: امروز مردم گرفتار کسی شـده اند که خود را منسوب به کتاب وسـنت خوانده واز علوم آن هر چه خواهداستنباط می کند وتوجهی ندارد که با چه کسانی مخالف اسـت .

اگـر ازاو بـخواهی که سخن خود را با اهل علم تطبیق دهد نمی پذیرد, بلکه بر مردم واجب مـی داند که بر مفهوم قول او عمل کنند, وهر که مخالفت کند کافر است .

واین در حالی است که او حتی یـک خصلت از خصلت هـای اهـل اجتهاد را نـدارد, به خدا سوگنـد حتی یک دهم از یک خصـلت را نـیـز نـدارد, وبـا وجـود آن , سـخـن اوبسیاری از افراد جاهـل را فریب داده است , (اناللّه وانـا الیه راجـعـون),تـمام امت با یک زبان نـدا سر می دهنـد ولی او حتی یک کلمه درجواب آنها نمی گویـد, زیرا تمام آنها را کافر وجاهل می داند, خدایااین گمراه را هدایت نما وبه راه حق برگردان .

بررسی مساله توحید ربوبیت

حـال باید بررسی کنیم که چه سخن نادرستی را

ابن عبدالوهاب سرداده , واکثر یاران او دچار چه اشتباهی شده اند که عمده مسلمانان راتا این زمان تکفیر می کنند .

برای این کار باید افکار او را در بوته بحث وبررسی قرار دهیم .

اب_تدا توحید ربوبیت را در نظر می گیریم : تفسیر رب به معنی خالق (آفریدگار) از مراد قرآن ب_ه دور اس_ت , زی_را معنی رب در لغت وقرآن کریم کسی است که کار تدبیر, اداره وتصرف را در اخ_ت_ی_اردارد, وچ_ه ب_س_ا این مفهوم کلی بر مصادیق مختلفی منطبق شودمانند تربیت , اصلاح , ری_است , مالکیت وهمراهی کردن .

ونمی توان کلمه رب را بر معنای خالقیت آنگونه که وهابیت بر آن ش_ده وب_راس_اس آن ک_وههایی از افکار منحرف را بنا کردند گرفت , حال برای آنکه این اشتباه ک_ام_لا روش_ن گردد, بیائید در آیات قرآنی ذیل تدبرکرده تا معنی رب در کتاب عزیز را بدست آوریم : خ_داون_د م_ی ف_رم_اید: (یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم) ((۶۸۳)) : ای مردم عبادت کنید پروردگار (رب) خود را که شما را آفرید.

وه_مچنین می فرماید: (بل ربکم رب السماوات والارض الذی فطرهن) ((۶۸۴)) : بلکه پروردگار (رب) شما پروردگار آسمانها وزمین است که آنها را آفریده است .

پ_س اگ_ر رب ب_ه م_ع_نی خالق بود نیازی به گفتن الذی خلقکم : آنکه شمارا آفرید یا الذی فطرهن : آنکه آنها را آفرید به طور مکرر نبود, که این تکرار هیچ معنی ندارد .

اگر به جای رب در ای_ن دو آی_ه لفظخالق به کار بریم هیچ نیازی به گفتن الذی خلقکم والذی فطرهن نیست , وب_ه عکس اگر رب را به

معنی تدبیر کننده یا تصرف کننده بگیریم , در این صورت نیاز به جمله پ‍ای‍ان‍ی ح‍ت‍م‍ی اس‍ت , وم‍ع‍ن‍ی آیه اول اینگونه می شود: آنکه شما را آفرید مدبر کارهای شما اس‍ت ,وم‍ع‍نی آیه دوم : آفریدگار آسمانها وزمین در آن تصرف کرده وبه عنوان مالك كار آن را تدبیر می کند .

وشواهد بر این معنی بسیاراست که مجال برای بحث مفصل درباره آن نیست .

ب‍نابراین قول او بر اینکه : اما توحید ربوبیت را کافر ومسلمان قبول دارند سخنی بیهوده ومخالف ن‍ص ص‍ریح قرآن است .

خداوندمی فرماید: (قل اغیر اللّه ابغی ربا وهو رب کل شی ء) ((۶۸۵)) : بگو آیاپروردگاری غیر از خدا بخواهم در حالی که او پروردگار همه چیزاست .

ای‍ن آی‍ه خ‍ط‍اب‍ی اس‍ت از خ‍دا ب‍ه پ‍ی‍امبر(ص) تا به قوم خود بگوید: آیابه من امر می کنید که پروردگاری غیر خدا برای خود گرفته واقرار به ربوبیت وتدبیر برای او داشته باشم در صورتی که هیچ مدبری جزخدا نیست .

وشما بتها ودیگر خدایان دروغین را پذیرفته واقرار به تدبیر داشتن آنها دارید ؟

, پس اگر کفار اقرار به ربوبیت خداوند به تنهایی داشتند, همانگونه که ابن عبدالوهاب ادعا م‍ی ك‍ن‍د, دیگر هیچ معنایی برای این آیه نبود, وبه صورت کلامی اضافی وبیهوده بشمار می رفت وال‍ع‍ی‍اذ ب‍اللّه زی‍را ه‍م‍ه م‍ردم ط‍ب‍ق ادعای او چه مسلمان وچه کافر خدا را در ربوبیت یکتا م‍ی دان‍س‍ت‍ن‍د, ولذا به پیامبر(ص) امر نمی کردند که پروردگاری غیر خدا بگیرد .

مشابه این آیه درب‍اره م‍ؤمن آل فرعون آمده است , خداوند فرمود:(....اتقتلون رجلا ان یقول ربی اللّه وقد جاءکم ب‍ال‍ب‍ینات من ربکم) ((۶۸۶))

:آیا کسی را می کشید به خاطر آنکه می گوید پروردگار من اللّه است ,در صورتی که آیات روشنی از طرف پروردگارتان برای شماآورده است .

ودهها آیه دیگر که نشان می دهد رب غیر از آفریدگار است , بلکه به معنی مدبری است که تدبیر ک_اره_ا ب_ه دس_ت او اس_ت .

ب_ن_اب_رای_ن آیات چنین پروردگاری مورد اتفاق تمام بشر نبوده است , واب_ن عبدالوهاب جز یک شاگرد مقلد ابن تیمیه نیست , ولذا این تفکر رااز ابن تیمیه نقل می کند ب_دون آن_ک_ه در آن ت_دب_ر ک_ن_د, ولذا خطر او برمسلمین بیشتر بود, زیرا ابن تیمیه این نظر را از چ_ارچ_وب اص_ط_لاح ومنهج علمی خارج نکرد در حالی که ابن عبدالوهاب شرایط رامساعد دیده وتوانست این تفکر را به طور عملی بر مسلمین پیاده کند, ونتیجه این کار تکفیر تمام مسلمین جز وهابیت بود, برای روشن شدن مطلب , نظر او درباره توحید الوهیت را بررسی می کنیم .

بررسی مساله توحید الوهیت

م_ن_ظور وهابی ها از توحید الوهیت این است که عبادت بایدخالصانه برای خداوند سبحانه وتعالی ب_وده وغ_ی_ر او در ای_ن ع_ب_ادت ش_ریک نباشد .

وبه خاطر این توحید است که خداوند انبیا ورسل رافرستاده است .

ه_یچ اشکال یا نقصی در این مفهوم نیست , واگر اشکالی باشد درخود اصطلاح است زیرا اللّه در ق_رآن ب_ه م_ع_ن_ی م_عبود نیست , ولذامی توانیم این توحید را توحید عبادت بنامیم ولی چون در مفاهیم متفقیم دیگر بحثی بر سر اصطلاح ها نمی کنیم .

م_س_لمانان اجماع دارند بر اینکه نباید غیر خدا را عبادت کرد بلکه عبادت تنها از آن خداوند است , ول_ی اخ_ت_لاف در ت_ش_خ_ی_ص مفهوم عبادت است که مهمترین

موضوع در این زمینه است , زیرا ای_ن ه_م_ان ج_ائی است که پای وهابیت لغزیده است .

اگر بگوئیم توحیدخالص یعنی صرفا خدای م_ت_ع_ال را ع_بادت کنیم , سخن ما نمی تواندبا معنی باشد مگر آنکه مفهوم بندگی (عبودیت) را م_شخص وحدود وضوابط آن را بدانیم , تا آنکه میزان ثابتی برای تمیز دادن موحد از مشرک بدست آوریم .

مثلا کسی که توسل نموده , به زیارت قبور اولیا رفته وآنها را تعظیم می کند, آیا مشرک است یاموحد ؟

قبل از جواب دادن به امثال این سؤال باید ضابطه ای داشته باشیم که به وسیله آن بتوان مصادیق عبادت را به طور مشخص کشف کنیم .

مناظره با وهابیت درباره مبنای مفهوم عبادت

اشاره

از نظر وهابیت هر نوع خضوع , ذلت وفروتنی در برابر دیگری عبادت است .

هر که در برابر چیزی خضوع وابراز ذلت کند, بنده آن به شمارمی رود, پس هر کس در برابر یکی از پیامبران الهی یا از اولیاء خداهر نوع خضوع یا ابراز ذلت کند بنده او بشمار می رود ودر نتیجه نسبت ب_ه خ_دا مشرک است .

لذا هر که به مسافرت رفته وراههای طولانی را طی کند تا به زیارت رسول اللّه (ص) رسیده , ضریح مطهر ایشان را بوسیده وبه عنوان تبرک دست خود را بر ضریح بکشد, کافر ومشرک است , همچنین کسی که برای تعظیم واحترام ضریح ها قبه وبارگاه بر آنها بسازد.

ابن عبدالوهاب در یکی از رسایلش چنین می گوید

هر کس برای به دست آوردن سودی یا دفع ض_رری ب_ه س_وی یک قبر,درخت , ستاره , ملائکه مقرب یا پیامبر فرستاده خدا توجه کند, درواقع خدایی غیر از اللّه برای خود

انتخاب کرده وشهادت (لا اله الاالّله :) را تکذیب کرده است .

لذا باید از او خواست که توبه کند واگرنپذیرفت باید کشته شود .

واگر این مشرک بگوید: من تنها قصدتبرک داشـتم , ومن می دانم که تنها خداوند است که نفع وضررمی رساند, به او گفته شود: خواسته بنی اسرائیل نیز مانند خواسته توبود, خداوند از آنها خبر می دهد که آنها هنگامی که از دریا گذشتندبه قومی بت پرست رسیده گفتند: ای موسی خدایی مانند خدایگان آنها برای ما قرار ده , او در جواب آنها فرمود: (انکم قوم تجهلون):شما قومی جاهل هستید ((۶۸۷)) .

او در رساله دیگری می گوید: ... .

وهمچنین هر که به سنگ یادرختی تبرک جوید یا به قصد تبرک بر قبر یا قبه ای دست بکشد,در واقع آنها را به عنوان خدا پذیرفته است .... ((۶۸۸)) .

حـال ببینید یک وهابی به نام محمد سلطان معصومی درباره مسلمانان موحدی که به زیارت قبر رسـول الّله (ص) رفـتـه وبـه آن مـقـام مطهر تبرک جسته ومی گویند: اشهد ان لا اله الا الّله وان مـحـمداعبده ورسوله چگونه توصیف می کند و در حق آنها چه می گوید: ....این بنده ضعیف در چهار زیارتی که به مدینه طیبه داشتم با دقت نظر توانستم در مسجد نبوی ونزد قبر شریف پیامبر مـنـظـره ای مشاهده کنم که در تضاد با ایمان بوده , اسلام را منهدم وعبادات راباطل کند, مسائل شـرک آلـودی دیـدم کـه نـاشـی از غلو کردن , انباشته شدن جهالت ها, تقلید خشک وکور کورانه وتعصب های باطل بوده است .

واغلب کسانی که مرتکب این منکرات می شوند افرادغریبه ای هستند

ک‌ـه از سـرزمین های دور دست آمـده , وهیچ اطلاعی از حقیقت دین ندارند, ولذا قبر پیامبر(ص) را به سـبب غلو درمحبت مانند یک بت گرفته وخود هیچ آگاهی ندارند ((۶۸۹)) .

ب‌ـرای آن‌ـک‌ـه ای‌ـن خلـط مبحث وجهـالتی که وهابیت مرتکب آن شـده است مشـخص گردد, بایـد این ق‌ـاع‌ـده ای ک‌ـه ب‌ـه ع‌ـن‌ـوان م‌ـعیارشناخت عبادت گرفته اند یعنی خضوع , اظهار ذلت وتکریم را باطل کنیم .

ص‌ـرف خ‌ـضوع واظهـار ذلت را نه شـرعا ونه عقلاـ نمی توان عبادت شـمرد, ما در بسیاری از کارهای ان‌ـسان مسائلی می بینیم که در آن خضوع واظهـار ذلت است , ماننـد خضوع شـاگرد در برابر اسـتاد, یاسـرباز در برابر فرمانـده , ولی هیـچ انسانی جرات نـدارد این کار آنهارا عبادت بشـمارد, خداوند به ما دس‌ـت‌ـور داده در ب‌ـراب‌ـر وال‌ـدی‌ـن اظهارخضوع وذلت کنیم , می فرمایـد: (واخفض لهمـا جناح الـذل من الرحمه) ((۶۹۰)) : برای ترحم بر آنهـا والـدین بالهـای خود را ذلیلانه پائین آور .

پائین آوردن بالها در ای‌ـن‌ـجا کنایه از شدت خضوع است ,ولی نمی توان این کار را عبادت دانست .

ونیز شـعار مسـلمان ه‌ـم‌ـیشـه اظهـار خضـوع وذلت در برابر مـؤمن وعزت در برابر کـافر است ,خداونـد می فرمایـد: (فسـوف ی‌ـات‌ـی اللّه بقوم یحبهم ویحبونه اذله علی المؤمنین اعزه علی الکافرین) ((۶۹۱)) : خداوند قومی را خ‌ـواه‌ـد آورد ک‌ـه آن‌ـه‌ـا را دوست داشـته وآنها او را دوست دارند, نسـبت به مؤمنین ذلیل ودر برابر ک‌ـاف‌ـران ع‌ـزی‌ـز م‌ـی باشد, اگر اظهار ذلت عبادت است پس خدا به مؤمنین دستور داده است که مؤمنین یکدیگر را عبادت کنند, واین محال است .

آی‌ـات دی‌ـگ‌ـر واض‌ـح تر از این نیز

هست که تماما ادعای وهابیت را ردمی کنند مانند سجده ملائکه برای حضرت آدم , که سجود بالاترین مراتب خضوع وذلت است , خداوند می فرماید: (واذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم) ((۶۹۲)) : ....: ما به ملائکه گفتیم برای آدم سجده کنید.. ..

پس اگر سجده برای غیر خدا واظهار بالاترین مراتب خضوع وذلت بنابر ادعای وهابیت عبادت باشد پس مسلما باید ملائکه رامشرک وکافر والعیاذ باللّه وآدم را طاغوت بدانیم .

چگونه این وهابیان در قرآن تدبر نمی کنند ؟

نکند قلوب آنها بسته شده وقفل خورده است ؟

از این آیه مشخص می شود که بالاترین درجات خضوع عبادت نیست وهیچ کس نمی تواند اعتراض کند که سجود به معنای حقیقی خود نیست یا آنکه منظور از سجده برای آدم (ع) این است که او را قبله قرار داده بودند همانگونه که مسلمانان کعبه شریف راقبله می دانند, این دو احتمال باطل است زیرا ظاهر سجود در این آیه همان صورت معمول آن است , ونمی توان آن را به معنای دیگری گرفت , واما اینکه آدم قبله بوده است یک تاویل بی پایه ودلیل است , ونیز اگر سجده برای آدم به معنی قبله بودن آدم (ع)باشد دیگر جایی برای اعتراض ابلیس باقی نمی ماند زیرا سجده برای خود آدم نخواهد بود, وقرآن کریم خلاف این معنی را از قول ابلیس نقل می کند: (ااسجد لمن خلقت طینا): آیا برای کسی سجده کنم که از خاک آفریده ای , بنابراین برداشت ابلیس از دستور الهی سجده برای شخص آدم (ع) بود, واز این رو اعتراض کرد که (....اناخیر منه) من از

او بهترم ی_عنی فضـیلت من بیشتر است , وچگونه کسـی که فضـیلت بیشتری دارد برای آنکه فضیلت کمتری داردس_ج_ده ک_ند, اگر مقصود از سـجده قرار دادن آدم به عنوان قبله باشـدنیازی نیست که قبله اف_ض_ل از س_جده کننـده باشـد, ولذا این سجده فضیلتی برای آدم در بر ندارد, که این خلاف ظاهر آی_ه است .

وبرای تاکید این معنی قول ابلیس را می بینیم : (ااسـجد لمن خلقت طینا): آیابرای کسـی س_جده کنم که از خاک آفریده ای (.... .

ارایتک هذا الذی کرمت علی) ((۶۹۳)) : آیا می بینی این را که بر من برتری دادی ؟!.

پ_س ام_تناع ابلیس از سجده به این دلیل بوده است که این عمل منزلت وفضیلتی بزرگ برای آدم داشته است .

روزی ی_ک وه_ابی که رهبر گروه انصار السـنه در شـهر بربر در شـمال سودان است به من اعتراض ک_رد وگ_ف_ت : سجده ملائکه برای آدم به امر خداوند بوده است .

او به خیال خود ضربه ای بر من وارد کرده وحجت مرا باطل نموده است .

گفتم : پس تو همچنان اصرار داری براینکه این کار یعنی سجده از مصادیق شرک بوده , بلکه عین شرک است , ولی خداوند امر به آن کرده است .

گفت : آری .

گفتم : آیا این امر الهی سجود ملائکه برای آدم (ع)را از شرک بودن خارج می کند.

گفت : آری .

گ_ف_ت_م : ای_ن س_خن وجهی نـدارد, وهیـچ جاهلی آن را نمی پذیرد چه رسد به عالم , زیرا امر الهی ماهیت چیزی را تغییر نداده وموضوع آن را تبدیل نمی کند, مثلا ماهیت فحش وناسزا گوئی اهانت است ,حال اگر خداوند به

مـا امر کرد که فرعون را ناسزا گوئیم , آیا این امرالهی ماهیت ناسزاگوئی را تغییر می دهـد, وسب ولعن ما برای فرعون نوعی مـدح واحـترام برای او خواهـد شـد ؟! ونیز اگر خـدا بر مـا حرام کرد که فرد معینی را به میهمـانی بپـذیریم ,این تحریم مـاهیت میهمـانی کـه ه_م_ان اک_رام واحـترام است را تغییرنمی دهـد, ومیهمـانی بـه صـورت تـوهینی برای میهمـان نخـواهد ب_ود,پ_س اگ_ر سجده را شرک وعبادت دانستیم , وخداوند به آن امر کند,این امر ماهیت سجده را ت_غ_ی_یر نمی دهـد, وسـجود با این امر الهی به یک توحید خالص تبدیل نخواهد شد, این محال است , ولازمه کلام تو این است که ملائکه را به شرک متهم کنی .

او متحیر شده وهمچنان ساکت ماند.

س_ک_وت او را ق_ط_ع ک_ردم وگ_فتم : دو راه در برابر تو وجود دارد, یـا این سـجده را اساسـا خـارج از چارچوب عبادت بدانی ... .

که این نظر مااست .

ویـا آنکه این سـجده از بـارزترین مصـادیق عبـادت بوده وملائکه سـجده کننـده مشـرک باشـند, ولی این ش_رک ب_ا اذن واج_ازه خدا است ,وچنین قولی را هیچ مسـلمان عاقلی نمی پذیرد وبا این آیه شـریفه ردمی شود: (قل ان اللّه لا یامر بالفحشاء اتقولون علی اللّه مـا لاتعلمون) ((۶۹۴)) : بگو خداونـد امر به فحشا نمی کنـد, آیا علیه خداچیزی می گوئید که از آن آگاهی ندارید.

اگر سجده عبادت وشرک بود, خدای متعال امر به آن نمی کرد.

همچنین قرآن خبر از سـجده پـدر وبرادران یوسف داده است , واین سـجده بـا امر الهی نبوده وخداونـد س_ب_ح_ان آن را ب_ا ش_رک ت_وص_ی_ف ن_ن_موده وپدر وبرادران یوسف را متهم به آن

نساخته است , خداوندمی فرماید: (.. .

ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا وقال یا ابت هـذا تاویل رؤیای من قبل قـد جـعلها ربی حقا) ((۶۹۵)) : والدین خود رابرتخت نشانـد وهمگی برای او به سجده افتادنـد, واو گفت : ای پـدر,این است تاویـل خواب پیشین , پروردگـارم آن را به واقعیت رساند.

ایـن خـواب در آیـه ۴ آمـده اسـت : (انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین) ((۶۹۶)) : من یازده ستاره , خورشید وماه رادیدم که برای من سجده می کنند.

خـداونـد در هـر دو جـا از سجده برای یوسف سخن می گویـد, وازاین آیـات نتیجه می گیریم که صرف سجده یـا هر عملی که نشان دهنده خضوع , ذلت وتعظیم باشد عبادت نیست .

بنابراین نمی توان آن مسلمان موحدی که در مقابل قبر رسول اللّه یاضریح ائمه واولیا اظهار خضوع وذلـت مـی کـنـد را مـشـرک دانـسـتـه وعمـل او را عبادت برای قبر بـدانیم , زیرا خضوع بـه معنی عبادت نیست واگر چنین عملی عبادت قبر باشد, عمل مسلمانان در حج یعنی طواف به دور خانه خـدا, سـعـی میان صفا ومروه وبوسیدن حجر الاسود نیز عبادت است زیرا این اعمال از نظر شکل ظاهری فرقی با طواف به دور قبر رسول اللّه (ص) وبوسیدن ودست کشیدن بر آن ندارد, وعلی رغم آن مـی بینیم که خداوند سبحانه وتعالی می فرماید: (ولیطوفوا بالبیت العتیق) ((۶۹۷)) : وبرگرد خانه کهن کعبه طواف نمایند.

ونیز می فرمایـد: (ان الصفا والمروه من شعائر اللّه , فمن حج البیت اواعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بـهما) ((۶۹۸)) : صفا ومروه از شعائر الهی است ,

پس هر که به حج خانه (خدا) یا عمره آید, باکی بر او نیست که بر آنها طواف کند.

آیا بازهم طواف به دور گل وسنگ را عبادت برای آن می بینید ؟

اگر صرف خضوع کردن عبادت باشد, لازم می آید که این کارها نیزعبادت باشد, وراه فراری از امر ال_ه_ی ن_ی_س_ت .

قبل از این هم بیان کردیم که امر الهی ماهیت کار را تغییر نمی دهد .

ولی مشکل وه_اب_ی_ت ای_ن است که آنها عبادت را نشناخته , حقیقت وروح آن رانفهمیده اند, لذا تنها با ظواهر وش_ك_ل اعمال روبرو شده , هرگاه زائری را ببینند که مقام رسول اللّه (ص) را می بوسد, ذهن آنها ب_ه مشرکی منتقل می شود که بت خود را می بوسد, از این ذهنیت حکمی استخراج کرده وآن را به آن موحدی که مقام رسول اللّه (ص) را می بوسد نسبت می دهند, واشتباه آنان از همین جا است .

اگر صرفا شکل خارجی عمل کافی برای حکم بود, پس باید هر که حجر الاسود را ببوسد نیز تکفیر شود, ولی واقعیت غیر از این است .. .

که بوسیدن حجر الاسود توسط مسلمان توحید خالص وبوسیدن بت توسط کافر شرك خالص است .

حال چه فرقی کرد ؟! در اینجا ضابطه دیگری وجود دارد که توسط آن عبادت رامی شناسیم وآن ضابطه اینگونه است :

تعریف عبادت با مفهوم قرآنی

ع_ب_ادت عبارت است از خضوع لفظی وعملی که مبتنی بر اعتقاد به الوهیت (خدا بودن), ربوبیت (پ_روردگ_ار ب_ودن), ی_ا اس_تقلال معبوددر افعال خود ویا اینکه معبود مالك جنبه ای از وجود یا زندگی خود به طور مستقل باشد.

پس هر عملی که با چنین

اعتقادی همراه باشد, شرک به خدامی باشد, ولذا می بینیم که مشرکین ج_اه_ل_ی_ت م_ع_ت_ق_د ب_ه ال_وه_یت معبودهای خود بودند, قرآن نیز این مطلب را صراحتا اعلام داش_ت_ه م_ی گ_وی_د: (وات_خ_ذوا م_ن دون اللّه آلهه لیکونوا لهم عزا) ((۶۹۹)) : آنها بجای خداوند, م_ع_ب_ودهایی برای خود برگزیدند تا مایه عزت آنها باشد.یعنی آنها معتقد به الوهیت معبودهای خود بودند.

خ_داون_د م_ی ف_رماید: (الذین یجعلون مع اللّه الها آخر فسوف یعلمون) ((۷۰۰)) : کسانی که معبود دیگری در کنار خدا قرار می دهند,به زودی خواهند فهمید.

ای_ن آیات , وهابیت را به عقب بر می گرداند, زیرا تصریح دارند براینکه شرکی که بت پرستان دچار آن ب_ودن_د ب_ه خ_اط_ر اع_ت_قادشان به الوهیت آن معبودها بوده است , خدای متعال این مطلب را ای_ن_گونه بیان فرموده است : (واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین الذین یجعلون مع اللّه ال_ه_ا آخ_ر ف_س_وف ی_علمون) ((۷۰۱)) : واز مشرکین روی برگردان , ما به جای تو جواب مسخره ک_ن_ن_دگ_ان را داده ای_م , آن_ه_اک_ه م_ع_ب_ود دی_گ_ری را در کنار خدا قرار می دهند, وبه زودی خواهندفهمید.

ای_ن آیات مبنای اساسی مساله شرک را مشخص می کنند, که همان اعتقاد به الوهیت معبود است , ول_ذا م_ش_رک_ی_ن آن را رد ک_رده وازپ_ذی_رف_ت_ن ع_ق_ی_ده توحیدی که پیامبر(ص) آورده بود ابا ن_م_ودن_د,خداوند می فرماید: (انهم کانوا اذا قیل لهم لا اله الا اللّه یستکبرون) ((۷۰۲)) : آنها چنین بودند که اگر به آنها گفته می شدمعبودی جز خداوند نیست از پذیرفتن آن سرباز می زدند .

ول_ذا دعوت انبیا برای آنها به صورت جنگ وستیز با عقیده آنان مبنی بر بودن معبودی غیر خدای

م_تعال بوده است , زیرا عقلاعبادت کسی که معتقد به الوهیت نیست غیر ممکن می باشد, پس اول باید معتقد شود وپس از آن عبادت کند.

خ_دای م_تعال از زبان نوح (ع) می فرماید: (یا قوم اعبدوا اللّه ما لکم من اله غیره) ((۷۰۳)) : ای قوم م_ن , خ_دا را عبادت کنید, شما معبودی جز اوندارید وبدین وسیله قرآن کریم انحراف آنان را از عبادت خدای واقعی بیان می کند.

ب_ن_ابراین معیار شرک , خضوع همراه با اعتقاد به الوهیت است , شایداز اعتقاد به ربوبیت معبود نیز ش_رك حاصل شود یعنی اعتقاد به اینکه معبود مالك او ومسلط بر خلقت , زندگی ومرگ او است , ی_اای_ن_ك_ه مالك شفاعت وبخشش باشد, پس هر که برای چیزی خضوع کند ومعتقد به ربوبیت آن ب_اش_د, در واق_ع آن را ع_ب_ادت ك_رده اس_ت , ول_ذا آی_ات ق_رآن_ی ك_ف_ار وم_شركین را دعوت به ع_ب_ادت پروردگار حق می کنند, خداوند می فرماید: (وقال المسیح یا بنی اسرائیل اعبدوا اللّه ربی وربـ_ك_م) ((۷۰۴)) : مسیح گفت ای بنی اسرائیل ,خداوند که پروردگار من وشما است را عبادت کنید.

وم_ی فرماید: (ان هذه امتکم امه واحده , وانا ربکم فاعبدون) ((۷۰۵)) : این امت شما یک امت است ومن پروردگار شما هستم , پس مرابپرستید.

ی_ك م_ب_ن_ای س_وم_ی نیز وجود دارد وآن اعتقاد به این است که یک چیزی در ذات یا افعال خود مستقل بوده ونیازی به خداوند ندارد,خضوعی که همراه با چنین عقیده ای باشد شرك است .

پس اگ_ر دربرابر انسانی بر این اساس که او در اعمال خود مستقل است خضوع کنی , هر چند این فعل

مـعـمـولی باشد مانند سخن گفتن وحرکت کردن , یا مثل معجزاتی باشد که انبیا داشتند, در این حـالـت خضوع عبادت خواهد بود, حتی اگر انسان معتقد شود که قرص سردرد به طور مستقل از خداوند شفا می بخشد, این اعتقاد شرك می باشد.

از ایـن جـا مـعـلوم می شود که ملاك در عبادت تنها اظهار خضوع وخاکساری نیست , بلکه ملاك حـقـیـقـی خـضوع وخاکساری بوسیله گفتار یا کرداراست در برابر آن کس که به عقیده عبادت کننده ,معبود یا پروردگار یا مالك شانی از شؤون او است به نحواستقلال .

اعتقاد به مستقل بودن یا عدم آن ملاک توحید وشرک است

من بر مفهوم استقلال تاکید می کنم زیرا نکته دقیقی در آن است که حد فاصل توحید وشرك بوده ووهـابـیـت مـتـوجـه آن نـشده اند, ومابايد این نکته را بدانیم تا بتوانیم به طور صحیح با سنتهای طـبیعی وغیبی بر خورد کنیم .

وهابی ها معتقدند که توسل به اسباب طبیعی اشکالی ندارد, مانند استفاده از اسباب مادی در حالت طبیعی , اماتوسل به اسباب غیبی شرك است , مثلا اگر از کسی چـیـزی بخواهی که با قوانین مادی بدست نیامده بلکه با قوانین غیبی قابل دسترسی است , چنین خواسته شرك است , این عقیده وهابیت به طوروضوح خلط مبحث است زیرا آنها سنت های مادی وغیبی راملاك توحید وشرك دانسته اند, بدین صورت که استفاده از سنت های مادی عین توحید واستفاده از سنت های غیبی عین شرك است .

ولـی اگر با دقت به این سنت ها به هر دو صورت آن توجه کنیم می بینیم که ملاك توحید وشرك خـارج از چـارچـوب ایـن سـنـت هـااست , بلکه ملاك خود انسان وطرز اعتقادش به این سنت

ها اس_ت .

اگ_ر ان_سان معتقد به اینکه این اسباب ووسایل استقلال ذاتی یعنی جدای از خدا دارند, این عقیده شرک خواهد بود.

م_ث_لا اگر عقیده داشته باشد که فلان دارو خود به خود مرض را به طور مستقل درمان می کند, ای_ن اعتقاد او شرک است , پس اختلاف اسباب به طبیعی یا غیبی بودن , اثری در موضوع ندارد زیرا اساس قضیه اعتقاد به استقلال یا عدم آن است .

اگر انسانی معتقد شد که هیچ سببی چه در وجود یا در تاثیر خود مستقل نبوده بلکه مخلوق خدا است وبه امر واراده او حرکت می کند, این اعتقاد او عین توحید است .

م_ن ب_اور ن_م_ی کنم که هیچ مسلمانی بر روی زمین معتقد باشد به اینکه سببی وجود دارد که به ط_ور مستقل مؤثر است , ولذا ما حق نداریم نسبت شرک وکفر به مسلمانان بدهیم , پس توسل آنها ب_ه پ_ی_ام_ب_ران واول_یا یا تبرک به آثار آنان جهت شفا یا غیره شرک بشمارنمی رود زیرا این حالتی طبیعی برای استفاده از اسباب گوناگون است .

ق_رآن کریم درباره اسباب سخن گفته , احیانا اموری را به خداوندنسبت داده ودر جائی آنها را به اسباب مستقیم خود منسوب کرده است , به مثال های زیر توجه کنید.

خداوند می فرماید: (ان اللّه هو الرزاق ذو القوه المتین) ((۷۰۶)) : خداوندخود روزی دهنده ای است که دارای نیرویی محکم می باشد .

این آیه تاکید می کند که روزی , در دست خدا است .

ام_ا اگ_ر ب_ه این آیه توجه کنیم : (وارزقوهم فیها واکسوهم) ((۷۰۷)) : وازآن روزی به آنها بدهید وآنان را بپوشانید, می بینیم

که روزی را به انسان نسبت می دهد.

در آی_ه ای خ_دا را کشت کننـده واقعی دانسـته می گویـد: (افرایتم ماتحرثون اانتم تزرعونه ام نحن ال_زارعون) ((۷۰۸)) : آیا دیدید آنچه راشخم می زنید, آیا شما آن را می کارید یا آنکه ما کشت کننده آنیم .

ودر آی_ه ای دی_گ_ر خدای سبحان صفت کشاورزی را از آن انسان دانسته می فرماید: (یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار) ((۷۰۹)) : کشت کنندگان را از آن خوش می آید تا کفار را خشمگین کند.

خ_داون_د در ی_ک آی_ه گرفتن جانهـا را در دست خـود دانسـته می فرمایـد: (اللّه یتوفی الا ـنفس حین موتهـا) ((۷۱۰)) : خداوند هنگام مرگ افراد, جان آنها را می گیرد.

ودر ج_ائی دی_گ_ر گ_رفتن جـان را کـار ملا ـئکه تلقی کرده می فرمایـد:(حـتی اذا جـاء احـدکم المـوت تـوفته رسـلنا) ((۷۱۱)) : هرگاه مرگ سراغ یکی از شما آید, فرستادگان ما جان او را می گیرند.

قرآن در آیه ای شفاعت را حق اختصاصی خدا می داند, می فرماید:(قل للّه الشفاعه جمیعا) ((۷۱۲)) : بگو تمام شفاعت از آن خدا است .

ودر آیه ای دیگر خبر از وجود شـفعائی غیر خدا مانند ملائکه می دهد: (وکم من ملک فی السماوات لا تغنی شفاعتهم شیئا الا من بعدان یاذن اللّه) ((۷۱۳)) : وچه بسا فرشـتگانی در آسمانها هستند که شفاعت آنها هیچ اثری ندارد مگر آنگاه که خداوند اجازه دهد.

خ_دا در ی_ک آی_ه اطلاع برغیب را مخصوص خود شمرده می فرماید:(قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا اللّه) ((۷۱۴)) : بگو جزخداوند هیچ کس در آسمانها وزمین غیب نمی داند.

ودر آیه ای دیگر می بینیم که خداوند

فرستادگانی ازمیان بندگان خود انتخاب کرده تا غیب را به اط_لاع آن_ه_ا برساند, می فرماید: (وماکان اللّه لیطلعکم علی الغیب ولکن اللّه یجتبی من رسله من یشاء) ((۷۱۵)) :بنا نیست که خداوند شما را بر غیب آگاه سازد ولی خدا هر یک ازفرستادگانش را بخواهد انتخاب خواهد کرد.

وعلاوه بر آیات فوق , آیات دیگری بیانگر این مطلب است .

ک_س_ی ک_ه ب_رای اولین بار وبدون تدبر به این آیات نگاه کند تصورمی کند که نوعی تناقض در آن اس_ت .

ول_ی در واق_ع این آیات اشاره به همان موضوعی دارند که ما گفتیم , وآن اینکه خداوند در ان_ج_ام ه_ر کاری مستقل است , اما دیگر اسبابی که اقدام به انجام همان کارها می کنند در واقع به ص_ورت ت_اب_ع ودر زی_ر س_ای_ه ق_درت ال_ه_ی ع_مل می کنند, خدای متعال این مطلب را اینگونه خ_لاصه کرده است : (وما رمیت اذ رمیت ولکن اللّه رمی) ((۷۱۶)) : آنگاه که تو تیرانداختی , تو خود نبودی که تیر انداختی , بلکه خداوند تیر انداخت .

در ای_ن آی_ه درب_اره پ_ی_ام_ب_ر م_ی گوید که اوتیر انداخت (اذ رمیت) ودرمقابل , خداوند خود را م_ی گ_وید که تیر انداز واقعی است , زیراپیامبر(ص) تیر نیانداخت مگر با قدرتی که خدا به او داده بود, پس پیامبر به صورت تابع تیر انداخته است .

پس می توان کارهای خدا را به دو قسمت تقسیم کرد: ۱ _ کاری بدون واسطه (کن فیکون : باش پس می باشد).

۲ _ ک_اری ب_ا واس_طه , مثل اینکه خداوند باران را به واسطه ابر می بارد,ومریض را توسط داروهای طبی شفا می دهد.... .

وهمچنین

.

پــس اگــر انسانی متوسل به این واسطه ها شد ولی معتقد بود که اینهامستقل نیستند, این انسان موحد بوده ودر غیر این صورت مشرک می باشد.

آیا وجود یا عدم توانائی , ملاک توحید وشرک است ؟ :

وهابیت یک اشتباه وخلط مبحث دیگری نیز در قضیه توحیدوشرک دارند که درست مشابه اشتباه قــبــلی است , آنها توانایی یاعدم توانائی شخصی که از او چیزی خواسته شده است را جزءملاک های تــوحــیــد وشرک قرار می دهند, که اگر توانا بود اشکالی ندارد والا این خواسته شرک است ... .

واین جهالتی است احمقانه .

این مساله چه ربطی به توحید وشرک دارد, بحث درباره آن دراینجا تنها به کار ساز بودن تقاضا یا عدم آن مربوط است .

پــس چــرا آن وهابیهای خشن زوار رسول اللّه (ص) را نهیب داده می گویند: ای مشرک , رسول اللّه چه نفعی برای تو دارد.

آنــهــا یــا فــراموش کارند ویا جاهل اند هر چند به جهل نزدیکتر اندزیرا داشتن یا نداشتن نفع هیچ ربطی به توحید وشرک ندارد.

این هم مانند جهالت دیگر وهابی ها است , که توسل وتقاضا ازاموات را جایز نمی دانند.

ابن القیم شاگرد ابن تیمیه می گوید: یکی دیگر از انواع شرک حاجت خواستن از مردگان وپناه بــردن وتــوجــه بــه آنــهــا اســت , واین اصل شرک در جهان است زیرا میت عملش تمام شده وهیچ نفع وضرری برای خود ندارد ((۷۱۷)) .

این سخن عجیب وغریب جز از کسی که بهره ای از علم وآگاهی دینی نبرده است صادر نمی شود, چــگونه , خواستن یک چیزمشخصی از یک فرد زنده عین توحید ولی طلب همان چیز از یک مرده شرک است ؟!, واضح است که چنین خواسته ای خارج ازمحدوده توحید

وشـرک است , البته می تـوان آن را در م‍ـح‍ـدوده ام‍ـک‍ـان پـذیر بودن یـا نبودن آن درخواست قرار داد, وبر این اسـاس آن درخواست تنها می تواند بی فایده بوده , نه اینکه شرک باشد.

ه‍ـم‍ـانگونه که گفته شد, ملاک اصلی در توحید وشرک اعتقاد است ,واعتقاد در اینجا مطلق بوده وت‍ـخ‍ـص‍ـی‍ـص‍ـی ب‍ـه زن‍ـدگ‍ـی ی‍ـا مرگ نـدارد,ولـذا واضـح است که کلام ابن قیم باطل می باشـد, او می گویـد: عمل میت تمام شده اسـت , اگر ایـن سـخن درست باشـد, نـتیجه ای جز بی فایـده بـودن در خ‍ـواس‍ـت از میت نـدارد, نه اینکه این کـار شـرک باشـد.اما قول او: میت هیچ نفع وضـرری برای خود ندارد کلامی کلی است وشامل زنده ومرده می باشد, هیچ موجودی مالک چیزی برای خود نیست , زنده باشد یا مرده , ولی می تواند با اجازه واراده خداوند مالک شود, خواه زنده باشد یا مرده .

مجموعه دیگری از اشـتباهات آنان نیز وجود دارد, ولی کمتر از آن است که مورد بحث قرار گیرد, خواننـده می تواند با توجه به اصول گذشته , آنها را رد کند.

ب‍ـنابراین با در نظر گرفتن شـرایط ذکر شـده فوق , هر مسـلمانی حق دارد در هر کار غیبی یا مادی , به اولیای خـدا پناه برده ومتوسل شود.

خداوند متعال می فرماید: (قال یا ایها الملا ایکم یاتینی بعرشـها قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین قال الـذی عنده علم من الکتاب ان‍ـا آت‍ـی‍ـک ب‍ـه قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رءاه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی ....) ((۷۱۸)) : گ‍ـف‍ـت

(س_ل_یمان), ای سران قوم کدامیک از شما تخت او را نزد من می آورد قبل از آنکه آنها به عنوان تسلیم پیش من بیایند, عفریتی از جن گفت : من آن را نزد تو می آورم پیش از آنکه از جایگاه خ_ود ب_ل_ند شوی ومن بر این کار توانا وامینم .

آن کس که دانشی از کتاب داشت گفت : من آن را پیش تو می آورم قبل از آنکه چشم خود را به هم زنی , ووقتی آن را نزد خود مستقر یافت گفت :این از فضل پروردگار من است ....

ح_ال ک_ه ح_ض_رت س_لیمان (ع) ای_ن امر غی_بی را از پیروان خودخ_واست , ومردی ک_ه دانش_ی از کت_اب داش_ت ت_وان_ست این کار راانجام دهد, پس برای ما نیز جایز است از کسی درخواست کنیم که علم تمام کتاب را دارد, ومسلما رسول اللّه (ص) واهل بیتش (ع) آن را دارند.

آیا توسل به انبیا وافراد صالح حرام است ؟

از آنچه گذشت نتیجه می گیریم که توسل وپناه بردن خارج ازمحدوده توحید وشرک است , ولی یک مطلب باقی ماند وآن این است که آیا چنین کاری جایز است یا حرام .

هیچ یک از علمای اسلام از قدما ومعاصرین قائل به حرمت توسل نشده اند, بلکه بسیاری از روایات آن را جایز می دانند, از جمله : ح_دیث عثمان بن حنیف : مردی نابینا نزد پیامبر(ص) آمد وگفت : از خدابخواه که مرا شفا دهد, ف_رم_ود: اگر بخواهی دعا می کنم واگرخواستی صبر کنی بهتر می باشد, گفت : پس دعا بفرما, پیامبر او راامر کرد وضوی درستی گرفته ودو رکعت نماز گذارد سپس این دعارا بخواند: اللهم ان_ی

اس_ال_ك واتوجه اليك بنبيك محمد نبى الرحمه , يا محمدانى اتوجه بك الى ربى فى حاجتى ل_ت_ق_ضى , اللهم شفعه فى : خداوندا, به پيامبرت محمد پيامبر رحمت از تو مى خواهم وبه تو توجه م_ى ك_نم ,اى محمد حاجتم را با تو به سوى پروردگارم مى برم تا آنكه برآورده شود, خداوندا او را درب_اره من شفيع قرار بده .

ابن حنيف مى گويد: به خدا سوگند, سخن ما به درازا نكشيد وهنوز متفرق نشده بوديم كه او دوباره بازگشت , وگويا نابينا نبوده است ((۷۱۹)) .

ش_يخ جعفر سبحانى در كتاب خود به (نام آئين وهابيت), درباره سند اين حديث مى گويد: ... .

در ات_ق_ان وص_ح_ت سند حديث سخنى نيست .

حتى پيشواى وهابى ها يعنى ابن تيميه سند آن را ص_ح_ي_ح خ_وان_ده وگ_فته است كه مقصود از ابوجعفر كه در سند حديث است .

همان ابوجعفر خطمى است واو, ثقه است .

ن_وي_س_ن_ده م_عاصر وهابى , رفاعى كه مى كوشد احاديث توسل را ازاعتبار بياندازد درباره اين حديث مى گويد: لا ش_ك ان ه_ذا الحديث ص_حيح ومش_هور وقد ثبت فيه بلا شك ولا ريب ارتداد بصر الاعمى بدعاء رس_ول اللّه : ش_ك_ى ن_ي_س_ت كه اين حديث صحيح ومشهور است ودر آن بدون شك وترديد ثابت م_ى ش_ود ك_ه چ_ش_م م_رد نابينا بادعاى رسول اللّه بينا شد ((۷۲۰)) .

رفاعى در كتاب التوصل م_ى گ_وي_د: اين حديث را نسائى , بيهقى , طبرانى ,ترمذى وحاكم در مستدرك خود نقل كرده اند ودو نفر اخير به جاى جمله وشفعه فى چنين نقل كرده اند: اللهم شفعنى فيه .

زينى دحلان در خلاصه الكلام مى نويسد: اين حديث را, بخارى در

تاریخ خود وابن ماجه , وحاکم درمستدرک با اسناد صحیح وجلال الدین سیوطی در جامع خود نقل کرده اند ((۷۲۱)) ... ((۷۲۲)) .

البته احادیث وروایات متعدد دیگری نیز وجود دارد که برای طولانی نشدن کلام از نقل آنها صرف ن_ظر می کنیم , برای اطلاع بیشتر می توان به موارد ذیل رجوع کرد: حدیث توسل آدم به رسول اللّه , ک_ه در مستدرک حاکم ج۲ ص ۶۱۵ والدر المنثور ج۱ ص ۵۹ به نقل از طبرانی , ابو نعیم اصفهانی وب_ی_ه_ق_ی آم_ده اس_ت .

ح_دیث توسل پیامبر به حق انبیاء پیشین بنابر روایت طبرانی در الکبیر والاوس_ط,اب_ن ح_ب_ان وح_اک_م که خبر را صحیح دانسته اند, وحدیث توسل بحق سائلین که در ص_ح_یح ابن ماجه ج۱ ص ۲۵۶ ح۷۷۸ باب مساجد ومسند احمد ج۳ ص ۲۱ آمده است , وغیر از این روایات دیگر.

ع_لاوه بر آن , اجماع مسلمین وسیره متشرعین دلالت بر جوازتوسل دارد, مسلمانان از زمان قدیم تا امروز متوسل به انبیاوصالحین شده وهیچ عالمی بر آنها اعتراض یا آن را تحریم نکرده است .

بهمین اندازه مختصر از عقاید وهابیت اکتفا می کنیم , زیرا بحث کردن با آنها به درازا کشیده ونیاز ب_ه ک_ت_اب_ی ج_داگ_انه دارد, وعلما دردهها کتاب ومقاله آنها را رد کرده اند... .

جالب آنکه علامه س_ی_دم_حسن امین قصیده ای طولانی در رد وهابیت سروده که در آن عقاید آنان را مورد بررسی ق_رار داده واش_ک_ال ها یشان را ردکرده است .

این قصیده از ۵۴۶ بیت تشکیل شده است .

می توانید آن را در انتهای کتابش به نام (کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب) مطالعه کنید.

تناقض گوئی اشاعره تاریخ نقل

می کند که ابوالحسن اشعری از مکتب معتزله دست کشیده وخود را پیرو مکتب حنبلی قلمداد نمود, ولی این انتقال نتوانست او را کاملا از افکار معتزله جدا سازد ولذا تاثیرات آن به وضوح ب_ر روش جدید او قابل ملاحظه است .

او سعی داشت به عقاید سلفی وجهه ای عقلی بخشد, ولی در ای_ن ک_ار م_وف_ق ن_ب_ود, زی_راع_ق_ای_د سلفی دهان به دهان منتقل شده ومبتنی بر حدیث است , ول_ی بسیاری از احادیث نادرست بوده وتوسط دشمنان دین وارد آثاراسلامی شده است , وچون این اح_ادی_ث , ن_ا ه_م_اه_ن_گ ب_ا ق_واع_د ع_ق_لی است لذا موجب تناقض آشکار در منهج ابو الحسن اشعری گردیده که نتیجه اش مجموعه ای از تناقض گویی ها است که اشعری هنگام ارائه برهان با روشی عقلی بر عقاید اهل حدیث دچار آن شده است .

ما در اینجا یک نمونه از تناقض گویی های او را مطرح می کنیم , که برای ارائه تفکر اشعری کفایت م_ی ک_ن_د, ای_ن م_وض_وع عبارت است از: مساله رؤیت خداوند.. .

که اهل سنت وجماعت اجماع بر امکان آن دارند.

اب_والحسن اشعری وشاگردانش سعی کردند این مساله را از محدوده احادیث خارج ودر چارچوب برهان عقلی قرار دهند, از این رو مادر این فصل به بررسی آراء آنها می پردازیم .

ک_ت_اب_ه_ای اهل سنت مملو از روایاتی صریح در رؤیت خدای متعال باچشم است , در اینجا قبل از ورود به اصل بحث , چند نمونه از این احادیث را نقل می کنیم .

ج_اب_ر م_ی گوید: ما نزد پیامبر(ص) نشسته بودیم , آن شب ماه کامل بود, پیامبر به ماه نگاه کرده ف_رم_ود: ش_م_ا پ_روردگارتان را خواهید

دیدهمانگونه که این ماه را می بینید .

ومانعی از دیدن او نخواهید داشت .

پس اگر توانستید سعی کنید هیچ نمازی قبل از طلوع وقبل ازغروب خورشید را از دست ندهید, سپس این آیه را قراءت کرد: (وس_بح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل الغروب): با ستایش پروردگارت را تسبیح کن قبل از طلوع خورشید وقبل از غروب .

صحیح بخاری ج۱ ص ۱۴۵, باب فضل صلاه العصر وج۹ ص ۱۵۶.

صحیح مسلم ج۱ ص ۴۳۹ ح۲۱۱ , باب فضل صلاتی الصبح والعصر والمحافظه علیهما:.

در یک حدیث طولانی : آمده است که ابو هریره این گونه خبر داد:عده ای گفتند: یا رسول اللّه ! آیا پروردگار خود را در روز قیامت می بینیم ؟

فرمود: آیا در شبی که ماه کامل بوده وابری مقابل او نیست , دروجود ماه شک می کنید ؟

گفتند: خیر, یا رسول اللّه .

پیامبر(ص) فرمود: در دیدن خداوند تبارک وتعالی در روز قیامت شک نخواهید کرد , مگر آنکه در دی_دن ی_ک_دی_گ_ر ش_ک داشته باشید,تا آنکه فرمود: آنگاه که هیچ کس باقی نماند مگر کسانی که عبادت خدا می کردند از نیکوکار وبدکار, در آن حال پروردگار جهان درساده ترین هیئتی که او را دی_ده ان_د م_ی آی_د, سپس گفته می شود: منتظرچه هستید ؟

... هر امتی پیرو آن است که عبادت کرده است .

گفتند: ما در دنیا از مردم جدا شدیم در حالی که بیشترین نیاز را به آنها داشتیم , ما با آنان دوستی نکردیم زیرا در انتظار پروردگارمان بودیم که او را عبادت کرده ایم .

پس او می گوید: من پروردگار شما هستم .

وآنها دو یا سه بار می گویند:

هیچ چیزی را شریک خدا قرارنمی دهیم .

حتی اینکه بعضی از آنها سعی در انکار دارد, می گوید: آیا میان شماواو علامتی وجود دارد که او را با آن علامت بشناسید ؟

می گویند: ساق سپس ساق را به رؤیت آنها در می آورند.

صحیح بخاری ج۶ ص ۵۶ ۵۷, تفسیر سوره نساء, ج۹ ص ۱۵۸کتاب توحید.

صحیح مسلم ج۱ ص ۱۶۳ ۱۶۷ ح۲۹۹ , باب معرفه طریق الرؤیه .

ـ جریر بن عبداللّه می گوید: پیامبر(ص) فرمود: شما پروردگارتان رابا چشم خواهید دید.

صـحـیح بخاری ج۹ ص ۱۵۶ کتاب توحید, درباره آیه شریفه :(وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره): در آن روز صورتهای شادابی وجود دارند که به روی پروردگارشان نگاه می کنند.

.. وده‌ـها حـدیث دیگر که در صحاح وارد شده است , ابن حجردربـاره احادیث رؤیت می گویـد: دار قطنی احادیثی را که درباره رؤیت خداونـد در آخرت وارد شده است جمع آوری کرده , تعدادآنها از بیست حدیث بیشتر شده است , ابن القیم نیز این احادیث رادر کتاب حادی الارواح بررسی کرده , کـه تـعـداد آنـهـا بـه سی حـدیث رسیده واکثر آنها معتبر اند .

دار قطنی از یحیی بن معین با سند نقل می کند که گفت : هفده حدیث درباره رؤیت دارم که همگی صحیح اند ((۷۲۳)) .

وبه استناد این احـادیث که به ادعـای خودشان صحیح انـد, عقیـده خود درباره رؤیت خـدای متعال در روز قـیـامـت را بـنـا کـردنـد, امـام حـنـبـلیان در این بـاره افراط کرده وتمـام کسـانی که مخالف ایـن عـقیـده انـد را کافر خوانده است , آنها به این هم اکتفا نکرده بلکه رؤیت خدا را در دنیا نیز ممکن دانسته

اند.

اس_ف_رائی_نی می گوید: اهل سنت اجماع دارند بر اینکه خدای متعال در آخرت برای مؤمنین قابل رؤی_ت اس_ت , وگ_ف_ت_ه ان_د ک_ه ام_ک_ان رؤی_ت او برای هر زنده ای در هر حال از نظر عقلی جایز وبرای خصوص مؤمنین در آخرت بنابر نقل واجب است ((۷۲۴)) .

ون_ی_ز گ_ف_ت_ه ان_د که خداوند در خواب دیده می شود, وبا دروغ ادعاکرده اند که اولین کسی که پروردگارش را در خواب دیده است رسول اللّه (ص) می باشد, واین خبر قبلا نقل شد.

وبعد از آن علمای آن ها ادعا می کردند که خدا را در خواب دیده اند,شعرانی , ابن جوزی وشبلنجی از ع_ب_داللّه ب_ن اح_م_د ب_ن ح_ن_بل روایت کرده اند که گفته است : از پدرم شنیدم که می گفت : پروردگار عزوجل را در خواب دیدم , گفتم : پروردگارا, بهترین چیزی که انسان می تواند با آن به تو تقرب جوید چیست ؟

گفت : کلام من ای احمد.

گفتم : پروردگارا, با فهم یا بدون فهم ؟

گفت : چه با فهم باشد چه بدون فهم ((۷۲۵)) .

آل_وس_ی در تفسیرش روح المعانی ادعا می کند که خدا را سه بار به خواب دیده است , می گوید: م_ن خ_دا را ش_ک_ر م_ی ک_ن_م که پروردگارخود را سه بار در خواب دیده ام , که بار سوم در سال هزارودویست وچهل وشش هجری بود, او را دیدم که چقدر نورانی است , رو به طرف مشرق کرده , ک_ل_م_اتی به من گفت که از یاد بردم تاآنکه بیدار شدم , یک بار هم در خوابی طولانی خود را در ب_ه_شت روبروی خداوند دیدم , میان من واو

پرده ای مزین به مروارید بارنگ های گوناگون بود, خ‌ـدا دستور داد که مرا به مقام عیسی (ع)برده سپس به مقام محمد(ص), ومرا نزد آنها بردند, که چه چیزهایی دیدم ودر این باره خدا فضل ومنت بر من نهاد ((۷۲۶)) .

این بود خلاصه عقیده آنان درباره رؤیت خداوند.. .

وخداوند منزه وبرتر است از آن چه می گویند.

... ولی آنها قدر خدا را نشناختند.

واضح است که چنین عقیده ای , بدون هیچ گونه شک وتردیدمستلزم مسائل زیر است : رؤی‌ـت با چشم که در این احادیث مورد تاکید واقع شده است مستلزم این است که شی ء قابل رؤیت ج‌ـس‌ـم‌ـی با حجم ورنگ باشدتا رؤیت انجام پذیرد, بنابراین یکی از شرایط رؤیت این است که شی ء ق‌ـاب‌ـل دی‌ـد ج‌ـس‌ـمی باشد که اشعه از آن منعکس شود, واینکه روبروی بیننده بوده ومیان بیننده وج‌ـس‌ـم ق‌ـاب‌ـل رؤی‌ـت ف‌ـاص‌ـل‌ـه ای وج‌ـود داش‌ـته وهمچنین چشم بیننده سالم باشد .

پس با این شرایط خداوند باید العیاذ باللّه جسمی باشد دارای رنگ , ومحدود به یک مکان واین محال است .

ونیز مستلزم این است که خداوند به صورتهای مختلف تغییرشکل داده (پس خداوند به شکلی غیر از آنکه می دانستند در آمده وبگوید: من پروردگار شما هستم , وآنها بگویند: ما به خدا پناه می بریم از دس‌ـت ت‌ـو, آنگاه به شکلی که می شناسند در می آید)....وراه شناخت او (ساق) است , پس خداوند سبحانه وتعالی دارای ساقی است که پوشیده ویا آشکار می شود... .

!!! چ‌ـنین عقایدی به وضوح , مستلزم کفر است , واینها نتیجه ای طبیعی از آن احادیث اسرائیلی است ک‌ـه ب‌ـرادران اه‌ـل

سنت ما به خاطرورود این احادیث در صحیح بخاری ومسلم آن را پذیرفته اند, گ_وی_اقداست این دو کتاب مقدم بر قداست وتنزیه خدا است والا اگر این احادیث نبود هیچ عقل سلیمی این قول را نمی پذیرفت .

ول_ذا می بینیم که اهل بیت (ع) در برابر این عقیده وهر عقیده ای که منجر به تجسیم وتشبیه شود ای_ستاده , واین احادیث که توسط کعب الاحبار یهودی ووهب بن منبه یمانی وارد اسلام شده اند را تکذیب نمودند.

این دو نفر از کسانی هستند که عقیده تجسیم ورؤیت را بسیار تبلیغ نموده اند.

واین عقیده در تمام کتابهای اهل کتاب موجود ولی کاملا از معارف قرآنی به دور است .

خ_لا_ص_ه ک_لا_م این است که : این احادیث هر چند زیاد باشد ولی چون خلاف حکم عقل است هیچ ارزش_ی در اص_ول ع_ق_اید ندارند.حال اگر ما از نظر خود دست کشیده وبپذیریم که این احادیث درم_ح_دوده ت_ق_سیم اندیشه ه_ای عقی_دتی قاب_ل بح_ث باش_د, در ای_ن ص_ورت ای_ن اح_ادیث ب_ا تع_دادی ع_ظ_ی_م وف_راوان از اح_ادی_ث م_ت_وات_روم_ن_ق_ول از اه_ل بیت (ع) روبرو خواهند شد که تجسیم وتبعاتش ورؤیت وهرگونه محدودیتی برای خدای متعال را رد می کند.

نمونه هائی از احادیث اهل بیت در نفی رؤیت

اشاره

اب_و ق_ره محدث بر ابوالحسن علی بن موسی الرضا(ع) وارد شدودرباره حلال , حرام واحکام سؤال ه_ای_ی ن_م_وده ت_ا آن_ک_ه به توحی_دمی رس_د, ابو قره می گوید: ما روایتی داریم که خدای عزوجل دیدن وسخن گفتن خود را بین دو نفر تقسیم کرد, سخن گفتن خود را به موسی (ع) ودیدنش را به محمد(ص) داده است .

اب_والحسن (ع) فرمود: چه کسی این آیات را از طرف خدای عزوجل

به ثقلین جن وانس رساند: (لا ت_درک_ه الاب_ص_ار وه_و ی_درک الاب_صار) ((۷۲۷)) : چشمها به او نرسیده ولی او بر چشمها احاطه دارد,(ولا یحیطون به علما): احاطه علمی به او پیدا نمی کنند, (ولیس کمثله شی ء): هیچ چیز مانند او نیست ..
.

آیا جز محمد(ص) این آیات را آورده است .

گفت : چرا.

اب_وال_حسن (ع) گفت : پس چگونه ممکن است فردی برای تمام خلق بیاید وخبر دهد که از طرف خ_داون_د وب_ه امر او برای دعوت آنها به سوی خدا آمده است واین آیات را بخواند: (لا تدرکه الابصار وه_و ی_درک الابصار), (ولا یحیطون به علما), (ولیس کمثله شی ء), سپس بگوید: من او را با چشم خود دیدم , وعلم من بر او احاطه کرده وخدا به شکل انسان است .

. ..

آی_ا ش_ما خجالت نمی کشید ؟

حتی زندیق ها نتوانسته اند اینگونه پیامبر را متهم کنند که چیزی درباره خدا بگوید, سپس خلاف آن رابه گونه ای دیگر آورد !! ابو قره گفت : ولی خدا می گوید: (ولقد رءاه نزله اخری): او را یک بار دیگر دید.

اب_والحسن (ع) گفت : آیه بعدی نشان می دهد که پیامبر چگونه او رادیده است , خدا می فرماید: (ما ک_ذب الفؤاد ما رای): می فرماید: قلب محمد(ص) درباره آنچه چشم هایش دیده بود دروغ نگفت , آن_گ_اه خ_داوند خبر می دهد که چشم پیامبر چه چیزی را دید: (لقد رای من آیات ربه الکبری): او ب_عضی از نشانه های بزرگ پروردگارش رادید... .

وآیات خدای متعال غیر از خدا است , می فرماید: (ولای_ح_ی_ط_ون ب_ه ع_ل_ما): اما اگر چشم

ها او را ببینند, پس علم بر او احاطه کرده واو شناخته شده است .

ابو قره گفت : آیا روایات را تکذیب می کنی .

اب_وال_ح_سن (ع) گفت : اگر روایات بر خلاف قرآن باشد آنها راتکذیب می کنم ومسلمانان اجماع دارند بر اینکه هیچ علمی بر اواحاطه نکرده , دیدها به او نرسیده وچیزی مانند او نیست ((۷۲۸)) .

عبداللّه بن سنان نزد امام باقر(ع) بود, مردی از خوارج بر او واردشد, گفت : ای ابو جعفر, چه کسی را می پرستی ؟

گفت : اللّه گفت : او را دیده ای .

اب_و ج_عفر(ع) گفت : چشم ها با دید ظاهری او را ندیده , ولی دل هابا حقیقت ایمان دیده اند, او با مقایسه شناخته نشود, با حواس درک نگردد, وبه مردم شباهت ندارد .

با نشانه ها شناخته وبا علامت هامشخص شده است واو در حکم خود ظلم نمی کند, او است خدائی که جز او معبودی نیست .

. ...

ع_ب_داللّه ب_ن سنان می گوید: آن مرد رفت در حالی که چنین می گفت : خداوند بهتر می داند رسالتش را کجا قرار دهد ((۷۲۹)) .

اح_مد بن اسحاق درباره رؤیت وآنچه عموم مردم برآنند به امام هادی (ع) نامه نوشت وسؤال نمود, امام (ع) در جواب او نوشت : رؤیت ممکن نیست مگر آنکه میان بیننده وشی ء دیده شده فضائی باشد که دید از آن بگذرد, پس اگ_ر ف_ضا ونور میان بیننده ودیده شده نباشد, رؤیت انجام نمی پذیرد, وتشابه میان بیننده ودیده ش_ده دره_مین جا رخ می دهد, زیرا هرگاه بیننده ودیده شده در سببی که موجب دید میان آنها

م‍ی ش‍ود م‍س‍اوی ب‍اش‍ن‍د, ال‍زام‍ا تشابه پیش می آید, زیرا اسباب باید با سبب های خود متصل باشند ((۷۳۰)) .

م‍ح‍م‍د بن عبیده نامه ای به ابوالحسن امام رضا(ع) نوشته , سؤال هایی درباره رؤیت وآنچه شیعه واهل سنت در این زمینه روایت کرده اند مطرح نمود, امام (ع) با خط خود این جواب را نوشت : ه‍مگی اتفاق نظر دارند که دیدن به طور حتمی موجب شناخت است وهیچ اختلافی در این باره م‍ی‍ان آن‍ه‍ا ن‍ی‍س‍ت , پ‍س اگر ممکن باشد که خدای عزوجل با چشم دیده شود شناخت او نیز م‍س‍لم خواهد بود, وچنین شناختی یا ایمان است ویا ایمان نیست , حال اگر چنین شناخت بدست آم‍ده از رؤی‍ت , ای‍م‍ان به شمار آید پس شناختی که از راه اکتساب با برهان در دنیا بدست می آید ن‍ب‍ای‍دای‍م‍ان ب‍اشد زیرا این شناخت ضد آن است , وبنابراین هیچ مؤمنی در دنیا نخواهد بود زیرا ه‍یچکس خدای متعال را ندیده است , امااگر شناخت بدست آمده از راه رؤیت , ایمان نباشد آنگاه شناخت اکتسابی یا در آخرت از بین می رود ویا از بین نمی رود, واین دلیل است بر اینکه خداوند عز ذک‍ره ب‍ا چ‍ش‍م دی‍ده ن‍م‍ی ش‍ود, زی‍را دی‍دن ب‍ا چ‍ش‍م نتیجه اش همان می شود که توضیح دادیم ((۷۳۱)) .

بررسی ادله عقلی اشاعره بر امکان رؤیت

الف رؤیت با چشم مانع عقلی ندارد, زیرا موجب پدید آمدن هیچگونه نتیجه نادرست یا محال عقلی درباره خدای متعال نمی شود, زیرا: ۱ ــ امکان رؤیت دلیل بر حادث بودن خدا نیست , زیرا دیده شدن هر چیزی به خاطر حادث بودن آن نیست والا لازم بود

که هرحادث دیده شود.

۲ ـ رؤی‍ـت موجب پدید آمدن معنائی در شی ء دیده شده نیست , زیرارنگ ها نیز دیده می شوند ولی معنائی در آنها حادث نمی شود زیرارنگ ها عرض اند.

۳ ـ اثبات رؤیت برای خدای متعال مستلزم تشبیه , جنسیت دادن , یاتغییر حقیقت برای پروردگار ن‍ی‍س‍ت , زیرا ما سیاهی وسفیدی رامی بینیم ولی این دیدن موجب هم جنس شدن یا تشابه میان آنهانیست .

..

واینک ملاحظات ما بر این ادعا: درب‍اره دل‍ی‍ل اول , م‍ا ن‍یز می پذیریم که حادث بودن شرطی کافی برای رؤیت نیست , بلکه باید ش‍رایط دیگری نیز اضافه شود مانندمسافت مناسب وحجمی که موجب انعکاس نور شود, که نبود ای‍ن شرایط در بعضی از اشیاء حادث موجب عدم دیدن آنها می شود.ولی خود رؤیت مستلزم جهت (ب‍رای رودر رو ب‍ودن) وج‍س‍م‍ی‍ت (ب‍رای ح‍ج‍م داشتن) می باشد, پس مستلزم حادث بودن است ,یعنی اینکه هر دیده شده ای حادث است ونه بر عکس .

ام‍ا درب‍اره دل‍یل دوم (رؤیت موجب حدوث یک معنی در شی ءدیده شده نیست ....) حدوث معنی ن‍ت‍ی‍ج‍ه ای اس‍ت از متصل شدن نور و رو در رو بودن , که اگر این دو شرط نباشد دیدن با چشم نیزنخواهد بود.

اما دلیل سوم : این تنها یک ادعا است مانند دو دلیل قبلی , زیراتشبیه محقق شده وهیچ راه فراری از آن ن‍ی‍س‍ت , زی‍را حقیقت رؤیت مبتنی بر رو در رو شدن است , واین رو در روئی به طورمسلم مستلزم داشتن جهت ومکان برای شی ء دیده شده است , وچه تشبیهی واضح تر از این است ,

که هم جهت در آن است وهم جسمیت , خداوند منزه از آن بوده وهیچ چیزی مثل او نیست .

ب ب_اق_لانی می گوید: ودلیل بر آن این است که خداوند موجود است وهر چیزی که موجود باشد ق_اب_ل رؤی_ت اس_ت , زیرا دیدن به خاطرداشتن جنسیت نیست زیرا ما تمام جنس های مختلف را نمی بینیم ,وبه دلیل حادث بودن هم نیست زیرا ما چیزی در وضعیتی می بینیم که نمی تواند در آن وض_عیت حادث شود, وهمچنین به خاطرحدوث معنائی در آن نیست , زیرا اعراض دیده می شوند در حالی که معنائی در آنها حادث نمی شود ((۷۳۲)) .

وبه تعبیری دیگر: مادامی که ما اعراض را می بینیم , پس مسلماجواهرها را نیز می بینیم ((۷۳۳)) .

رؤی_ت بین جواهر واعراض مشترک است , ورؤیت مشترك باید ازیک علت باشد وآن علت یا وجود اس_ت وی_ا ح_دوث , ول_ی ح_دوث ن_م_ی ت_واند علت بودن باشد زیرا امری است عدمی , پس مسلما بایدوجود باشد... .

بنابراین نتیجه می گیریم که رؤیت مشترك است میان واجب وممکن ((۷۳۴)) .

ض_ع_ف این دلیل کاملا روشن است , زیرا اشیاءی غیر قابل رؤیت هست که در وجود آنها هیچ جای ش_ك_ی ن_ی_س_ت م_ان_ن_د (افکار, عقائد,روحیه ها ونفسانیات مثل قدرت واراده) پس معیار امکان رؤیت وجود نیست .

ول_ذا ب_س_ی_اری از خ_ود اش_اع_ره بر او اعتراض کردند مانند: شارح المواقف , تفتازانی در شرح المطالع وقوشچی در شرح التجرید ((۷۳۵)) .

ه_ر چند لفظ (وجود) به عنوان یکی از شرایط رؤیت صحیح تر ازلفظ (حدوث : حادث بودن) است , ول_ی ادع_ای اینکه هر موجودی به طور اطلاق قابل رؤیت

است صحیح نیست , بلکه لازم است سایر ش_رای_ط رؤی_ت ن_ی_ز در آن قید شود, واین شرایط تنها باموجودات آفریده شده هماهنگ است , اما درباره پروردگار متعال نمی توان خلق را با خالق مقایسه کرد (لیس کمثله شی ء): (چیزی مانند او ن_ی_س_ت), وجای شکی نیست که اجرای قوانین طبیعی برپروردگار متعال عین تشبیه وجهالت است .

با این دلایل بی ارزش که ادعای عقلی بودن آنها را می کنند, سعی دارند رؤیت را برای خدا سبحانه وتعالی اثبات نموده ولی خداوند منزه است از آن چه می گویند.

بررسی دلایل اشاعره بر رؤیت از قرآن

دلیل اول : خداوند فرموده است : (کلا بل تحبون العاجله وتذرون الاخره وجوه یومئذ ناضره الی ربها ن_اظ_ره ووج_وه ی_وم_ئ_ذ ب_اس_ره ت_ظ_ن ان یفعل بها فاقره) ((۷۳۶)) چنین نیست , بلکه شما این (زن_دگ_ی)زودرس را دوس_ت داشته و(زندگی) آخرت را رها می کنید, در آن روز صورت هایی ش_اداب ب_وده وبه پروردگار خود می نگرند, ودرآن روز صورتهایی درهم کشیده است زیرا انتظار کاری کمر شکن درباره خود دارند.

اش_ع_ری چ_ه_ار م_عنی برای لفظ (نظر) در قرآن ب_دست آورده , ۱ _ به معنی عبرت گرفتن : (افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت) ((۷۳۷)) : آیا ازچگونگی خلقت شتر عبرت نمی گیرند.

۲ _ به معنی انتظار: (وما ینظرون الا صیحه واحده) ((۷۳۸)) : تنها منتظریک صدا هستند .

۳ به معنی رحمت : (لا ینظر اللّه الیهم) ((۷۳۹)) : خداوند به آنها نگاه رحمت نمی کند.

۴ به معنای رؤیت .

اش_ع_ری از م_ی_ان ای_ن م_عانی , به دلیل نادرست بودن معانی دیگررؤیت را برای آیه فوق انتخاب ک_رده اس_ت , ام_ا

م_عنـای اول (عبرت گیری) درست نیست زیرا آخرت جـای جزای اعمال است نه ج_ای ع_ب_رت گ_رفتن , واما معنای (انتظار) قابل قبول نیست زیرا متعلق به چهره است ونیز چون ان_ت_ظ_ار مشـقت دارد ومشقت مناسب زندگی بهشت نیست .

معنای (رحمت) نیز بعید است زیرا واضح است که دلسوزی خلق بر خالق امکان پذیر نیست .

سپس اشعری برای انتخاب معنای رؤیت قرینه ای از زبان عرب آورده است .

م_ی گ_وید که (نظر) به معنای رؤیت با (الی) می آید, اما نظر به معنای انتظار با (الی) نمی آید, (ما ی_نظرون الا صیحه واحـده), چـون مراداین آیه مفهوم انتظـار است لـذا (الی) در آن نیست امـا در آیه (الی ربهـا نـاظره) چون (الی) آورده پس منظـور انتظـار نبوده بلکه دیـدن است , وچون خداونـد (نظر) را بـا ذکر چهره آورده پس منظور نگـاه بـا دو چشم است که در چهره می باشند.

ونیز اشـعری اسـتدلال کرده است به اینکه نظر در این آیه نمی توانـدبه معنی انتظار باشـد زیرا انتظار ه_م_راه ب_ا ن_وع_ی ک_وچ_ک شـمردن واذیت کردن است که چنین چیزی در روز قیامت نمی باشـد زیرابهشت جای نعمت است نه جای ثواب وعقاب ((۷۴۰)) .

اما ایرادهایی که بر این قول وارد است

قسمت اول

۱ _ ای_ن_ک_ه م_ی گ_ویـد کلمـه (نظر) اگر بـه معنی رؤیت باشـد بـا حرف (الی) متعـدی شـده واگر به م_ع_ن_ی انتظار بود خود به خود متعـدی است , جوابش این است که (ناظره) اسم فاعل است , واسم ف_اع_ل درع_م_ل ت_اب_ع ف_عل است , وچون تابع است پس عامل ضعیفی است ونیاز به تقویت دارد, ه_م_چنین (معمول) در اینجا مقدم بر

عامل است ((۷۴۱)) واین مقدم بودن نیز سبب دیگری برای ضعف عامل می شود ولذا نیاز بود به با (الی) متعدی شود.

همچنین متعدی بودن آن به (الی) با داشتن معنای انتظار در زبان عرب وارد شده است , همانگونه که جمیل بن معمر می گوید: واذا نظرت الیک من ملک والبحر دونک زدتنی نعما واگر انتظار پادشاهی مانند تو بکشم در حالی که دریا میان من وتوفاصله انداخته است , در این صورت نعمت بیشتری به من خواهی داد.

پس (نظر) در اینجا به معنای انتظار است .

ونیز حسان بن ثابت می گوید: وجوه یوم بدر ناظرات الی الرحمن یاتی بالفلاح در روز بدر همه صورت ها به انتظار خدای رحمن بود تا برای آنهاپیروزی بیاورد.

بازهم ناظر به معنای منتظر آمده است .. .

وبسیاری از این قبیل وجوددارد.

در قرآن کریم اسم فاعل (ناظره) با حرف (ب) نیز متعدی شده است : (فناظره بم یرجع المرسلون) ((۷۴۲)) : ومنتظر می مانم تاببینم فرستادگان با چه چیزی باز می گردند.

بنابراین ناظره می تواند خود به خود یا با یک حرف متعدی شود.

۲ ــ اما اینکه می گوید در معنای انتظار نوعی کوچک شمردن وجودداشته ومناسب اهل بهشت نیست ... .

ما می پرسیم او از کجا فهمیده که این آیات درباره بهشت سخن می گوید ؟! ظاهر آیات این است که درباره توقف در روز قیامت برای حساب است , سیاق نیز دلالت بر این دارد, می گوید: (تظن ان یفعل بهافاقره): انتظار وضعی کمر شکن درباره خود دارند, پس آیات درباره حال آنها قبل از ورود به جایگاه پایانی واستقرار خود خبرمی

دهد, زیرا اگر آنها وارد آتش شده بودند, در این صورت آن کارکمر شکن بر آنها به طور مسلم اتفاق افتاده بود.

پ‍س معنـای انتظـار به طـور جـدی مطرح است , به خصوص آنکه این معنی در زبـان عرب یـک معنـای حقیقی است , پس اشعری حق ندارد چنین معنایی را حذف کند.

پ‍س اگ‍ر (ن‍ظ‍ر) را ب‍ه م‍عنی انتظـار بگیریم , در این صورت رؤیت خـدای متعـال با چشم منتفی م‍ی ش‍ود, ام‍ا اگر (نظر) را به معنی رؤیت بگیریم در این صورت مراد از آن معنای مجازی است , ش‍ی‍خ سبحانی نیز این معنی را با تقـدیر حـذف یـک مضـاف به این صورت بیـان کرده است : (الی ثواب رب‍ه‍ا ن‍اظره): به سوی ثواب پروردگارشان می نگرنـد, حکم عقل نیز این تقـدیر را با مقابله آیات تاییـد می کنـد,بدین صورت که آیه سوم در مقابل آیه اول وآیه چهارم در مقابل آیه دوم قرار گرفته وب‍ا ای‍ن مقابله ابهام موجود در آیه دوم نیز با آیه چهارم رفع می شود .

حال آیات را بر اساس مقابله تنظیم می کنیم : الف (وجوه یومئذ ناضره) در مقابل آیه (ووجوه یومئذ باسره).

ب (الی ربها ناظره) در مقابل آیه (تظن ان یفعل بها فاقره).

وچ‍ون معنی آیه چهـارم (تظن ان یفعل بها فاقره) واضـح است , پس این قرینه ای است برای بـدست آوردن مراد از آیه دوم (الی ربهاناظره).

پس اگر مقصـود از آیـه چهـارم این است که گروه گنهکـاران احتمـال داده وانتظـار دارنـد که عـذابی بر آنهـا نـازل شـود که استخوانهای آنان را شکسته وکمرشان را خرد کند, این مفهوم قرینه

ای است بر اینکه گروه نیکوکاران خوشحال از رحمت خدا ومنتظر فضل وکرم اوبوده , نه اینکه این گروه در ح_ال ن_گاه کردن به ذات الهی وشناخت ماهیت او هستند, که در این حالت دو آیه مقابل یکدیگر از تقابل خارج شده واین خلاف ظاهر است .

ب_نابر حکم تقابل : دو چیز متقابل باید در معنی ومفهوم متحد ودرهیچ چیزی مختلف نباشند جز در نفی واثبات ((۷۴۳)) .

وب_ا ای_ن م_ق_اب_له , آیه مورد نظر کاملا مشخص شده ومتشابه نمی باشد,به خصوص آنکه این آیات شریفه درباره موقف روز قیامت سخن می گوید, پس امیدی جز ثواب ورحمت وجود ندارد.

م_ج_م_وعه ای از اخبار نیز اشاره به همین موضوع دارند, مانند روایتی که در توحید صدوق از امام رض_ا(ع) درب_اره آی_ه ش_ریفه (وجوه یومئذ ناضره , الی ربها ناظره) وارد شده ومی گوید که یعنی : آن صورت ها شاداب ومنتظر ثواب پروردگارشان هستند ((۷۴۴)) .

از ای_ن_رو نتیجه می گیریم که رؤیت خدای متعال ونگاه کردن به ذات او با هر دو احتمال خارج از م_ح_دوده ای_ن آیه است , اگر معنی (ناظره) انتظار باشد, دلالت آیه بر رؤیت از بین می رود, واگر به معنی رؤیت باشد, در این صورت کنایه ای از نگاه به رحمت الهی خواهد بود, مثلا گفته می شود: فلانی به دست فلانی نگاه می کند,که امثال آن در تعبیرهای عمومی مطرح است , مانند قول شاعر: انی الیك لما وعدت لناظرنظر الفقیر الی الغنی الموسر به دلیل وعده هایی که داده ای , من به تو نگاه می کنم مانند نگاه فقیربه شخص ثروتمند ومتمکن .

ول_ذا اس_ت که

مؤمنین در روز قیامت به رحمت الهی نگاه می کنند,اما حال کفار را می توان از این آیه شریفه دانست : (... .

ولاـ یکلمهم اللّه ولاـ ینظر الیهم یـوم القیـامه ولاـ یزکیهم ولهم عـذاب الیم) ((۷۴۵)) : وخداونــد در روز ق‍ـی‍ام‍ـت ب‍ـا آن‍ـه‍ـا سخن نگفته وبه آنها نگاه نمی کند, وآنها را پاک نمی کند, وبرای آنها عذابی دردناک است .

واضـح است که منظور از (لاـ ینظر الیهم): (به آنها نگاه نمی کنـد)این است که آنان مشـمول رحمت او ن‍ـم‍ـی ش‍ـون‍ـد, ن‍ـه ای‍ـن‍ـکه مقصوداین باشـد که خداونـد آنها را نمی بینـد, زیرا دیـدن یا ندیـدن آنها چیزمطلوبی نیست که با آن تهدید شود, زیرا این مقام , مقام رحمت است .

دل‍ـی‍ـل دوم : خـدای متعال می فرمایـد: (ولما جاء موسـی لمیقاتناوکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک ق‍ـال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان اسـتقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخ‍ـرموسـی صـعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیـک وانا اول المؤمنین) ((۷۴۶)) :وقتی که موسـی ب‍ـه میقات ما آمد وپروردگارش با او سـخن گفت , اوگفت پروردگارا خـود را بـه مـن بنمایـان تـا به تـو نگـاه کنم , گفت هرگزمرا نخـواهی دیـد, ولی به کـوه نگـاه کن , اگر در جـای خـود بـاقی مانـد,توهم مرا خواهی دیـد, وآنگاه که پروردگارش بر کوه متجلی شـد اورا در هم کوبیـد وموسـی بیهوش افتاد, وق‍ـت‍ـی ک‍ـه ب‍ـه ه‍ـوش آم‍ـد گ‍ـف‍ـت :ت‍ـو را ت‍ـس‍ـبیح گفته وبه سوی تو توبه می کنم , ومن اولین مؤمن می باشم .

ابوالحسن اشعری به این آیه استدلال نکرده , ولی اشاعره بدان استدلال نموده اند,

نحوه استدلال به این آیه را از شیخ با جوری ((۷۴۷)) نقل می کنیم : ۱ ـ حضرت موسی (ع) رؤیت را طلب کرده ومسلما او بهتر ازمعتزله می داند که چه چیزی در حق خـدای مـتـعـال مـمـکـن بـوده وچـه چیزی ممکن نمی باشد, واگر می دانست که رؤیت محال است هرگز آن را طلب نمی کرد.

۲ ـ خدای متعال وقوع رؤیت را در آخر آیه مبتنی بر امری دانسته که خود به خود ممکن است , وآن امـر پـا بـر جـا مـانـدن كـوه است , بلكه اساسا این امر نزدیکتر از درهم کوبیده شدن آن است , وهر چیزی که مشروط به یک امر ممکن باشد خود نیز ممکن است .

۳ ـ مـعـتزلـه می گویند: او این سؤال را به خاطر قومش مطرح کرد,واین سخن باطل است زیرا از نـظـر اكـثـر مـعـتـزلـه مـمـكن دانستن رؤیت باطل وحتی کفر است , پس برای موسی (ع) جایز نبوده است که جواب آنها را به تاخیر اندازد زیرا این تاخیر به معنی تایید باطل است .

مثلا وقتی که آنها به او گفتند: (اجعل لنا الها کما لهم آلهه): برای ماخدایی قرار ده همانگونه که آنـهـا خـدا یـگـانی دارند, او فورا درجواب آنها گفت : (انکم قوم تجهلون) ((۷۴۸)) : شما قومی جـاهل هستید .

ودر واقع آنهائی که خواهان رؤیت خدا بوده وگفتند: (لن نؤمن لک حتی نری اللّه جـهـره) ((۷۴۹)) : مـا هـرگز بـه تو ایمان نخواهیم آوردتا آنکه خدا را به طور آشکار ببینیم , آنها مـؤمـن نـبـوده , وهـنـگامی که حضرت موسی علیه الصلاه والسلام تقاضای رؤیت کرد آنهاحضور نداشتند.

ـ ابن نورك از اشعری (ره) نقل می کند که گفت : خداوندفرموده است (لن ترانی): مرا نخواهی دید ونگفته است (لست بمرئی): من قابل دیدن نیستم , واگر رؤیت امکان پذیر نبود لازم بوداین جمله دوم را بگوید.

این بود خلاصه استدلال هایشان از این آیه .

حال کلام آنان را موردبررسی قرار می دهیم : دل_ی_ل اول : جواب آن این است که سؤال موسی به زبان بنی اسرائیل بوده است , ولی اشاعره این را ن_می پذیرند .

قسمت دوم

حال برای آگاهی از درستی یا نادرستی این جواب باید ابتدا ببینیم آیات گوناگونی که پیرامون طلب رؤیت آمده است حکایت از یک حادثه می کند یا دو حادثه , بنابراین باید تمام آیاتی که این موضوع رامطرح کرده اند مورد مطالعه قرار گیرند.

۱ ـ سوره طه : (یا بنی اسرائیل قد انجیناکم من عدوکم وواعدناکم جانب الطور الایمن ونزلنا علیکم ال_م_ن وال_س_لوی) ((۷۵۰)) : ای بنی اسرائیل , ما شما را از دست دشمنتان نجات داده , ودر طرف راست کوه طور با شما وعده گذاشته ومن وسلوی را بر شما نازل کردیم .

(وما اعجلك عن قومك یا موسی قال هم اولاء علی اثری وعجلت الیك رب لترضی قال فانا قد فتنا ق_ومك من بعدك واضلهم السامری) ((۷۵۱)) : ای موسی , چه چیز تو را به عجله وا داشت تا از قوم خ_ود پ_یشی بگیری , گفت آنها نیز به دنبال من هستند ومن به سوی تو پروردگاراعجله کردم تا راضی شوی , گفت پس بدان که ما قوم تو را پس ازآمدن تو آزمودیم وسامری گمراهشان کرد.

۲ ـ

س_وره ب_ق_ره : (واذ ق_ل_ت_م یا موسی لن نؤمن لک حتی نری اللّه جهره فاخذتکم الصاعقه وانتم ت_ن_ظ_رون ث_م ب_ع_ثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون) ((۷۵۲)) :وهنگامی ک_ه گفتید ای موسی ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تاآنکه خدا را آشکارا ببینیم , پس صاعقه ش_ما را گرفت در حالیکه شما نگاه می کردید .

سپس شما را پس از مرگتان زنده کردیم , شایدکه ش_ک_رگ_زار ب_اش_ی_د .

واب_ر را ب_ر ش_ما سایبان قرار داده ومن وسلوی رابر شما نازل نمودیم , (وگ_ف_ت_یم) از نعمتهای پاکی که به شما روزی دادیم بخورید, آنها به ما ظلم نکرده بلکه به خود ظلم می کردند.

۳ _ سوره بقره : (واذ واعدنا موسی اربعین لیله ثم اتخذتم العجل من بعده وانتم ظالمون) ((۷۵۳)) : وهنگامی که چهل شب با موسی قرارگذاشتیم , سپس شما ظالمانه گوساله را بر گزیدید.

۴ _ سوره نساء: (یسالک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقدسالوا موسی اکبر من ذلک ف_قالوا ارنا اللّه جهره فاخذتهم الصاعقه بظلمهم ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البینات فعفونا ع_ن ذل_ک وآتینا موسی سلطانا مبینا) ((۷۵۴)) : اهل کتاب از تو می خواهند که کتابی از آسمان بر آن_ه_ا ن_ازل کنی , آنها از موسی بزرگتر از این راخواسته , گفتند: خدا را آشکارا به ما بنمایان , وبه خ_اط_ر س_ت_م_ش_ان صاعقه آنها را در بر گرفت , سپس گوساله را پس از آمدن نشانه های روشن برایشان برگزیدند, وما این کارشان را بخشیده وبه

موسی قدرتی آشکار دادیم .

۵ ــ س‍ــوره اع‍ــراف : (وواع‍ــدن‍ــا موسی ثلا ثین لیله واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیله وقال م‍ــوس‍ــی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین) ((۷۵۵)) : وسی شب با موسی قرارگذاشته وبا ده شب (دیگر) آن را کامل کردیم , پس وعده پروردگارش چهل شب تمام ش‍ــد, وموسی به برادرش هارون گفت :جانشین من در میان قومم باش , اصلاح کن وراه مفسدین را دنبال نکن .

(وک‍ــت‍ــب‍ــن‍ــا ل‍ــه فی الالواح من کل شی ء, موعظه وتفصیلا لکل شی ء فخذهابقوه وامر قومک یاخذوا ب‍ــاح‍ــسنها ساوریکم دار الفاسقین) ((۷۵۶)) : وبرای او در الواح از همه چیز نوشتیم , تا اندرز وبیان ه‍ــم‍ــه چیز باشد, پس آن را محکم بگیر وبه قوم خود دستور ده تا بهترین آن را بگیرند,ومن جایگاه فاسقین را به شما می نمایانم .

(وات‍ــخ‍ــذ ق‍ــوم م‍ــوسی من بعده من حلیهم عجلا جسدا له خوار, الم یروااانه لا یکلمهم ولا یهدیهم س‍ــب‍ــی‍ــلا ات‍ــخ‍ــذوه وک‍ــانوا ظالمین) ((۷۵۷)) : بعد ازموسی , قوم او از زیور آلات خود گوساله ای س‍ــاخ‍ــت‍ــند, که به صورت جسدی بود که صدای گاو می داد, مگر ندیدند که آن جسد با آنان سخن نگفته وبه هیچ راهی راهنمائی نمی کند, آن را برگزیدند درحالی که بر خود ستم می کردند.

(ول‍ــما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی , اعجلتم امر ربکم , والقی الالواح واخذ براس اخیه یجره الیه , قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولاتجعلنی مع القوم الظالمین) ((۷۵۸)) : وهنگامی که موسی خشمگین ومتاسف

بـه سـوی قــوم خــود بــازگشـت , گفت پس از من , چقـدر بدجانشـینانی برایم بودیـد, آیـا در امر پروردگارتـان عــجله کردیـد, اوالـواح را انـداخت وسـر برادرش را گرفـت وبـه سـوی خـود کشـید, اوگفت : ای فرزنـد مــادرم , ایــن قــوم مرا ضعیف دیدند ونزدیک بود مرابکشند, پس مرا در برابر دشمنان شماتت نکن ومرا با قوم ستمگرقرار نده .

(واختـار موسـی قومه سـبعین رجلا لمیقاتنا, فلما اخـذتهم الرجفه قال رب لو شـئت اهلکتهم من قبل وایــای , اتــهــلکنا بما فعل السفهاء منا ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء وتهدی من تشاء, انت ولینا فاغفر لناوارحمنا وانت خیر الغافرین) ((۷۵۹)) : وموسـی هفتـاد مرد از قوم خود رابرای میعادگاه ما برگزیـد, وهنگامی که زمین لرزه آنها را فرا گرفت گفت : پروردگارا, اگر می خواستی آنها ومرا پیش از این هلاک می نمودی , آیا ما را به خاطر کاری که بی خردان ما انجام داده انـدهلاک می کنی , ایــن تنها آزمایش تو است که با آن هر کس رابخواهی گمراه وهر که را بخواهی هـدایت می کنی , تو ولی ما هستی ,پس ما را بیامرز وبر ما رحم کن , وتو بهترین آمرزندگانی .

بعد از ملاحظه این آیات به نکات زیر توجه می کنیم : ۱ ــ در خــواســت بنی اسرائیل که در دو سوره جداگانه آمده است درواقع یک درخواست است که گفته انـد: (حتی نری اللّه جهره): تااینکه خدا را آشـکارا ببینیم , (ارنا اللّه جهره): خداوند را آشکارا بــه ما بنمایان , وپس از این درخواست صاعقه وبخشش می آید,همچنین عبادت گوساله به دنبال آن آمده

است .

۲ ـ در س ـوره ط ـه آی ـه ۸۰پ ـس از م ـی ـعادگاه بنی اسرائیل , من وسلوی آمده وبه دنبال آن توطئه سامری وپرستش گوساله است .

۳ ـ در سوره اعراف آیه ۱۵۵ میعادگاه مطرح شده واین همان جایی است که قرار گذاشته اند.

پ ـس ب ـه این نتیجه می رسیم که درخواست مورد نظر در میعادگاه انجام گرفته است , زیرا قرینه اضافی صاعقه ولرزش وجود دارد.

۴ ـ آی ـا درخ ـواس ـت رؤیت توسط موسی در همان میعادگاه بوده است ؟

که همـان میعادگاه چهل ش ـب (س ـی + ده) م ـی ب ـاش ـد, ودر آی ـه ۵۱س ـوره ب ـقره آمده است که پرستش گوساله بعد از آن ب ـوده اس ـت , درآی ـات ۱۴۳ ۱۴۸ س ـوره اع ـراف آم ـده است که موسی الواح را دریافت کرده ودید که ق ـوم ـش ب ـه پرستش گوساله پرداخته اند .

در سوره طه آیات ۸۲ ۸۵ وعده گاهی برای قوم موسی وع ـب ـادت گ ـوساله مطرح شده ودر سوره نساء آیه ۱۵۳ پس از مساله درخواست رؤیت توسط آنان موضوع پرستش گوساله نقل شده است .

خ ـلاـص ـه ای ـن ـک ـه درخ ـواس ـت ق ـوم موسی در میعادگاه بوده وپرستش گوساله پس از آن اتفاق اف ـت ـاده است .

ودرخواست رؤیت توسطموسی (ع) نیز در همان میعادگاه بوده وموسی قوم خود را دید که گوساله می پرستند.

ب ـنابراین سؤال قوم موسی (ع) (ارنا اللّه جهره): خدا را آشکارا به مابنمایان) ودرخواست موسی (ع): (ارن ـی ان ـظ ـر ال ـی ـک): خ ـود را ب ـه م ـن بنمایان تا به تو نگاه کنم هر دو در حین یک قضیه یعنی میعادگاه اتفاق افتاده اند.

برای تایید این مساله که هر دو در یک قضیه بوده اند بایستی توجه کنیم که بسیار دور از ذهن است ک ـه

م‌وس‌ی (ع) وق‌وم‌ش در خواست خود را تکرار کرده باشند آنهم پس از برخورد با صاعقه ودر هم ریختن کوه , وحداقل اینکه موسی (ع) آنها را یادآوری کند.

بنابراین می توان گفت که موسی از زبان بنی اسرائیل تقاضای رؤیت کرده است .

ام‌ام ع‌ل‌ی ب‌ن م‌وس‌ی ال‌رض‌ا(ع) این مطلب را در جواب مامون عباسی بیان نموده است .

راوی م‌ی گ‌وید: وارد مجلس مامون شدم , دیدم که علی بن موسی الرضا(ع) نیز حاضر است , مامون از ایشان پرسید:ای فرزند رسول اللّه , مگر شما نمی گوئید که انبیا معصوم اند ؟

گ‌ف‌ت : چ‌را, آنگاه مامون سؤالهایی درباره آیات قرآن از او پرسید, ازجمله این سؤال , آیه شریفه : (ول‌ما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی): وهنگامی که موسی ب‌ه م‌یعادگاه ما آمد وپروردگارش با او گفت وگو کرد, او گفت :پروردگارا, خودت را به من ب‌ن‌مایان تا به تو نگاه کنم , گفت : مراهرگز نخواهی دید چه معنی دارد, چگونه ممکن است که ک‌لیم اللّه موسی بن عمران (ع) از پروردگارش بخواهد که خود را به اوبنمایاند ؟

مگر نمی داند که خ‌دای م‌ت‌عال را نمی توان دید, پس چراچنین سؤالی می کند ؟

حضرت رضا(ع) فرمود: کلیم اللّه موسی بن عمران (ع) می دانست که خداوند بالاتر از آن است که با چشم دیده شود, ولی هنگامی که خداوند عزوجل با او سخن گفته , به خودنزدیک وبا او مناجات کرد, گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تاآنکه سخن او را آنگونه که تو شنیدی بشنویم

, آن قوم هفتصد هزارنفر بودند, موسی از میان آنها هفتادهزار, سپس از بین اینها هفت هزار, واز آنها نیز هفتصد, واز میان آنان هم هفتاد مرد را ب_رای م_یعادگاه خداوند انتخاب نموده , آنان را با خود به سوی کوه طورسینا برد ودر پای کوه ن_گهداشت .

موسی (ع) خود به بالای کوه طوررفته واز خدای تبارک وتعالی خواست که با او سخن گ_فته وکلام خود را به سمع آنان برساند, خدای متعال با موسی سخن گفته وآنها کلام خدا را از ب_الا, پ_ائی_ن , دست راست وچپ , پشت سروروبرو شنیدند, زیرا خداوند عزوجل کلام را در درخت ایجادکرده , سپس از آن پخش نمود تا از هر سو صدا را بشنوند, آنهاگفتند: هرگز ایمان نخواهیم آورد ب_ه ای_ن_ك_ه هر چه شنیدیم کلام خدابوده است تا آنکه خدا را آشکارا به ما بنمایانی .

وقتی آنان چ_نین کلام بی ربط ونادرست به زبان آورده وتکبر ورزیدند, خداوندعزوجل صاعقه ای فرستاد که آن_ه_ا را به خاطر ظلمی که کرده بودنددر بر گرفت واز پای در آورد, موسی گفت : پروردگارا, ه_رگاه نزدبنی اسرائیل برگردم آنها خواهند گفت : تو آنان را با خود بردی وبه قتل رساندی زیرا در ادع_ای خ_ود م_ب_ن_ی ب_ر مناجات با خدا دروغ می گفتی , در این حالت من به آنها چه بگویم ؟

خ_داون_د آن_ان را زنده کرده وبا او فرستاد .

آنها گفتند: اگر تو از خدا می خواستی که خود رابه تو ارائه ك_ن_د ت_ا ب_ه او ن_گ_اه ك_ن_ی , درخواست تو را اجابت می کرد وتوبرای ما بیان می کردی که او چگونه است , وما می توانستیم

خـدا را به بهترین نحو بشناسـیم , موسـی (ع) گفت : ای قوم من , خدا با چـشم دیده نمی شود, وکیفیت (چگونگی) ندارد, او تنها با نشانه های خویش شـناخته شـده وبا بیان خـودش مـعـلـوم مـی گـردد, گفتند: ما به تو ایمان نخواهیم آورد مگر از او بخواهی , موسی (ع) گفت :پروردگارا, تو کلام بنی اسرائیل را شنیدی وبه مصلحت آنهاآگاهتری .

خداونـد جـل جلالـه بـر او وحـی فـرسـتـاد کـه : ای مـوسـی ,آنـچـه خواسـتند از مـن بخـواه , مـن برای جهـالت آنهـا تو را مـؤاخـذه نمی کنم , آنگـاه موسـی (ع) گفت : (پروردگـارا خود را به من بنمایـان تـابه سوی تو بنگرم , گفت مرا هرگز نخواهی دیـد ولی به کوه نگاه کن ,اگر هنگام فرو ریختن در جای خود باقی مانـد مـرا خـواهـی دیـدوقتی پروردگـارش بـا یکی از آیـات خـود بر کوه متجلی شـد وآن رادر هم کوبیـد ـ مـوسـی بـی هـوش بـر زمین افتـاد, وقتی به هوش آمدگفت : تو را تسبیح گفته وبه سوی تو باز مـی گـردم یـعنی : از جهالت قومم به سوی معرفت خویش به تو باز می گردم ومن اولین مؤمن از میان آنها خواهم بود) که ایمان می آورم به اینکه تو دیده نمی شوی .

مـامون گفت : چه نیکو گفتی ای ابا الحسن .

این حـدیث طولانی است وما تنها آن انـدازه که مورد نیاز بود نقل کردیم , ودر کتاب عیون اخبار الرضا(ع) تمام حدیث وارد شده است .

بـنـابراین هیـچ موردی برای این اسـتدلال باقی نمی مانـد, زیرادرخواست از زبان بنی اسـرائیل بوده وجواب نیز با تـدبیری الهی

ازسوی پروردگار متعال انجام پذیرفته است زیرا آنها به سخن موسی (ع) گوش فرا نمی دادند .

اما فروریختن کوه واستفاده ازروش ضربه های خشونت آمیز برای تادیب بنی اسرائیل امری است طبیعی , زیرا آنها تکیه بر محسوسات می کنند وسنگدل می باشند.

پــس چــگــونــه چــیزی به موسی (ع) نسبت داده می شود که خود طبق آیه ۱۵۵ سوره اعراف از آن دوری جسته واز خدا خواسته است که قوم خود را زنده کند, او ابتدا با ادب شروع کرده , می گوید: (رب لوشئت اهلکتهم من قبل وایای): پروردگارا, اگر می خواستی من وآنهارا پیش از این هلاک مــی ســاختی تا بنی اسرائیل مرا متهم به قتل آنهانکنند .

آنگاه می گوید: (اتهلکنا بما فعل السفهاء منا): آیا به خاطرکاری که بی خردان ما انجام داده اند ما را هلاک می کنی .

بنابراین کاری که انجام شــده تــوســط افــرادی کــم عــقــل بــوده اســت .

(ان هــی الافــتنتک تضل بها من تشاء وتهدی من تــشــاء) ((۷۶۰)) : ایــن تنها آزمایش تواست , که با آن هر کس را بخواهی گمراه وهر که را بخواهی هدایت می کنی .

آن گــاه شــروع بــه دعا کرد: (انت ولینا فاغفر لنا وارحمنا وانت خیرالغافرین) ((۷۶۱)) : تو ولی ما هستی , پس ما را بیامرز وبر ما رحم کن ,وتو بهترین آمرزندگانی .

دلــیــل دوم : خداوند رؤیت را مشروط بر استقرار کوه به طور کلی ننموده وچنین استقراری امکان پــذیــر اســت , هــمــچــنــین مشروط براستقرار کوه پس از کوبیده شدن نکرده , بلکه آن را مشروط بــراســتقرار کوه پس از تجلی پروردگار متعال دانسته است که این حالت

غیر ممکن وانجام ناپذیر است , واین یک روش عقلائی بوده ومفهوم امتناع را می دهد ولذا دلالت بر عدم امکان رؤیت دارد.

واگ_ر گ_ف_ته شود: اگر خدای متعال می خواست امتناع رؤیت را بیان کند باید آن را بر امری که خ_ود به خود محال عقلی است مشروطکند نه بر امری که با دلالت عقلائی محال می باشد, مانند ای_ن آی_ه :(ح_ت_ی یلج الجمل فی سم الخیاط) ((۷۶۲)) : تا آنکه شتر از سوراخ سوزن خیاطی عبور کند.

پی نوشتها

۱تا۱۴۰

۱- آن کسی هدایت شده است که خداوند او را هدایت کند, واگر گمراه نمودهرگز رهبری ارشاد کننده برای او نخواهی یافت .

سوره کهف آیه ۱۷.

۲- بر شما باد سنت من وسنت خلفای راشدین پس از من .

۳- ما پدرانمان را بر عقیده ای یافتیم , وخود نیز پیرو راه آنان خواهیم بود.

۴- م_ن در م_یان شما دو چیز گران بها باقی می گذارم , که اگر به آن دو متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد, کتاب خدا وعترتم , اهل بیتم .

۵- سوره احزاب آیه ۳۹ .

۶- بحار الانوار ج۵ ص ۲۰۴.

۷- عروه الوثقی مجله ای بود که جمال الدین وشاگردش محمد عبده در لندن منتشر کردند.

۸- معارج : ۱ .

۹- کتاب نور الابصار شبلنجی ص ۱۵۹ را ببینید.

۱۰- مسند احمد ج۵ ص ۱۳۲.

۱۱- صحیح بخاری ج۸ ص ۲۰۹ ۲۱۰, رجم باردار از زنا اگر محصنه باشد.

۱۲- توجه شود که چنین جمله ای در قرآن نیست .

مترجم .

۱۳- صحیح مسلم ج۲ ص ۷۲۶ ح۱۱۹ , باب (لو ان لابن آدم ...).

۱۴- این دو مورد اخیر نیز در قرآن نیست , توجه شود .

مترجم .

۱۵- مائده :

.۱۰۴

۱۶- بقره : ۱۱۱.

۱۷- زخرف : ۷.

۱۸- احزاب : ۶۷.

۱۹- احیاء علوم الدین ج۵ ص ۵۳۰ ۵۳۱.

۲۰- مسند احمد ج۴ ص ۱۲۶, کنز العمال ج۱ ص ۱۷۳ ح۸۷۴ .

۲۱- کنز العمال ج۱ ص ۱۷۲ ۱۸۹.

۲۲- معجم الاوسط ج۴ ص ۲۶۲ ح۳۴۶۳ , جمع الجوامع ج۱ ص ۳۰۷.

۲۳- مسند احمد ج۴ ص ۱۲۶, سنن الترمذی ج۵ ص ۴۴ ح۲۶۷۶ .

۲۴- س_ن_ن ابی داود ج۴ ص ۲۰۰ ۲۰۱ ح۲۶۰۷ , سنن الترمذی ج۵ ص ۴۴ح۲۶۷۶ سنن ابن ماجه ج۱ ص ۱۵ ۱۶ ح۴۲ , ۴۳.

۲۵- الموضوعات ابن جوزی ج۱ ص ۱۰۹.

۲۶- ماخذ فوق ص ۱۵۱.

۲۷- ماخذ فوق ص ۲۱۸.

۲۸- خلاصه عبقات الانوار ج۲ ص ۱۰۱.

۲۹- ماخذ فوق ص ۹۵ ۹۶ وص ۹۷.

۳۰- میزان الاعتدال ج۴ ص ۳۴۷.

۳۱- تهذیب التهذیب ج۱۱ ص ۱۵۵.

۳۲- میزان الاعتدال ج۲ ص ۴۶۴.

۳۳- تهذیب التهذیب ج۱۱ ص ۲۸۰.

۳۴- ج۱ ص ۲۸۴ ۲۸۵.

۳۵- ج۲ ص ۶۵۶.

۳۶- م_س_ند احمد ج ۳ ص ۲۱ و ۳۹, مسلم ج ۴ ص ۲۲۹۸ ح ۷۲, دارمی ج ۱ص ۱۳۰ _ ۱۳۱, ترمذی ونسائی این حدیث را از ابو سعید خدری نقل کرده اند.

۳۷- سنن الترمذی ج۵ ص ۳۸ ح۲۶۶۵ .

۳۸- ب_ه روای_ت از حافظ مغربی ابن عبدالبر ص ۵۴, وبیهقی در مدخل , به نقل ازعروه تقیید العلم ص ۴۹.

۳۹- جامع بیان العلم وفضله ج۱ ص ۶۵ .

تقیید العلم ص ۵۳.

۴۰- تاریخ طبری ج۴ ص ۲۰۴.

۴۱- کنز العمال ج۱۰ ص ۲۹۳.

۴۲- تقیید العلم ص ۵۲.

۴۳- نحل : ۴۴.

۴۴- نجم : ۲ ۴.

۴۵- الاعتصام بحبل اللّه المتین ج۱ ص ۳۰.

۴۶- تذکر الحفاظ ج۱ ص ۵.

۴۷- تقیید العلم ص ۵۳.

۴۸- کنز العمال ج۱۰ ص ۲۹۵, حدیث شماره ۲۹۴۶۰.

۴۹- کنز العمال

ج۱۰ ص ۲۹۱ حدیث شماره ۲۹۴۷۳.

۵۰- بخاری , کتاب العلم , ج۱ ص ۳۹ وج۶ ص ۱۱ ۱۲.

۵۱- اضواء علی السنه المحمدیه محمود ابوریه ص ۵۳.

۵۲- اصول الفقه المقارن محمد تقی حکیم ص ۷۳.

۵۳- سیره ابن هشام ج۴ ص ۲۵۱, صواعق المحرمه ص ۱۴۵.

۵۴- موطا امام مالک : متوفی ۱۷۹ هجری , ج۲ ص ۸۹۹ ح۳ , تصحیح , شماره گذاری , بیان احادیث وحاشیه بر آن به عهده محمد عبدالباقی بوده است .

۵۵- الـمـسـتـدرک ج۱ ص ۹۳ زیر نظر دکتر یوسف عبدالرحمن المرعشی ,انتشارات دار المعرفه , بیروت لبنان .

۵۶- نظر علمای جرح وتعدیل درباره عکرمه پس از این خواهد آمد.

۵۷- جـنـاب عـلامه سید علی بدری کمک فراوانی به من کرد در بدست آوردن حدیث (کتاب اللّه وسنتی).

۵۸- آل عمران : ۱۵۹.

۵۹- مسند احمد ج۴ ص ۱۲۶.

۶۰- یـنـابیع الموده , تالیف قندوزی حنفی , ج۱ ص ۲۸۹ ۲۹۰, العمده ص ۴۸۱,صحیح البخاری ج۹ ص ۱۰۱, صـحیح مسلم ج۳ ص ۱۴۵۲ ۱۴۵۳, سنن ابی داود ج۳ ص ۳۰۹ ح۴۲۷۹ , سنن الترمذی ج۴ ص ۵۰۱ ح۲۲۲۳ .

۶۱- عـلـی (ع) اولـیـن امـام از دوازده امام است , نویسنده در اینجا بحث خواهدکرد درباره هر دو مطلب : که آنها چهار خلیفه یا دوازده خلیفه اند ؟

واینکه آن دوازده نفر چه کسانی بوده ومربوط به کجا هستند.

۶۲- به فصل تحریف احادیث توسط محدثین مراجعه شود.

۶۳- ماخذ سابق ج۳ ص ۲۹۰.

۶۴- ماخذ سابق ج۳ ص ۲۹۱.

۶۵- شوری : ۲۳.

۶۶- ماخذ سابق ج۳ ص ۲۹۲.

۶۷- الصواعق المحرقه ص ۱۵۰.

۶۸- تهذیب التهذیب ج۱۱ ص ۲۱۴ ۲۱۵.

۶۹- مرآه الجنان ج۱ ص ۳۰۱.

۷۰- تقریب التهذیب ج۲ ص ۳۴۸.

۷۱- تدریب الراوی

ج۱ ص ۸۰.

۷۲- عمر بن خضر صاحب کتاب وسیله المتعبدین مشهور به سیره ملا.

۷۳- سوره صف آیه۳ .

۷۴- العلل المتناهیه ج۱ ص ۲۶۹.

۷۵- تهذیب التهذیب ج۷ ص ۲۲۶.

۷۶- شفاء الاسقام ج۱۰ ص ۱۱.

۷۷- خلاصه عبقات الانوار ج۱ ص ۳۳۹.

۷۸- تهذیب التهذیب ج۷ ص ۲۲۵.

۷۹- خلاصه عبقات الانوار ج۱ ص ۳۴۱ به نقل از تهذیب الکمال فی اسماءالرجال ج۱۵ ص ۲۴۳).

۸۰- تهذیب التهذیب ج۵ ص ۳۰۳.

۸۱- ماخذ گذشته .

۸۲- ماخذ گذشته .

۸۳- میزان الاعتدال ج۲ ص ۴۱۷.

۸۴- تذکره خواص الائمه ص ۳۲۲.

۸۵- سنن الترمذی ج۵ ص ۶۶۲ ح۳۷۸۶ .

۸۶- سوره آل عمران ۱۰۳.

۸۷- الصواعق المحرقه ص ۱۵۱.

۸۸- ینابیع الموده ج۱ ص ۳۵۶.

۸۹- سوره فصلت : ۴۲.

۹۰- صواعق ص ۱۵۱.

۹۱- اسراء : ۷۱ .

۹۲- احزاب : ۳۳.

۹۳- صواعق ص ۱۴۳.

۹۴- مستدرک حاکم ج۳ ص ۱۴۸.

۹۵- ماخذ سابق ص ۱۴۶.

۹۶- یعنی بخاری ومسلم (مترجم).

۹۷- صحیح مسلم , باب فضائل اهل البیت ج۴ ص ۱۸۸۳ ح ۶۱ .

۹۸- ال_ف ب_ی_ه_ق_ی در السنن الکبری ج۲ ص ۱۴۹ و۴۱۹, باب بیان اهل بیته والذین هم آله .

ب ت_ف_س_ی_ر ط_ب_ری ج۲۲ ص ۵, ج تفسـیر ابن کثیر ج۳ ص ۴۹۳,د تفسیر الدر المنثور ج۶ ص ۶۰۵, ه صحیح ترمذی ج۵ ص ۶۹۹ ح ۳۸۷۱ ,باب فضائل فاطمه , و مسند احمد ج۶ ص ۲۹۲ ۳۲۳.. .

وغیره .

۹۹- الدر المنثور ج۶ ص ۶۰۴.

۱۰۰- مستدرک حاکم , ج۲ ص ۴۱۶, تفسیر آیه از سوره احزاب .

۱۰۱- مسند احمد ج۶ ص ۲۹۲ ۳۲۳.

۱۰۲- لسان العرب ج۴ ص ۵۳۸.

۱۰۳- س_خنـان امـام حسن (ع) اینگونه است : ایهـا الناس من عرفنی فقـد عرفنی ,ومن لم یعرفنی فانا ال_حسن بن علی , وانا ابن البشیر النذیر الداعی الی

اللّه باذنه والسراج المنير, انا من اهل البيت الذى كان ينزل فيه جبرئيل ويصعد,وانا من اهل البيت الذين اذهب اللّه عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا.

۱۰۴- اح_زاب : ۳۴ (وب_ه ى_اد بياوريد شما زنان آنچه از آيات خدا واز حكمت درخانه هايتان خوانده مى شود).

۱۰۵- الدر المنثور ج۶ ص ۶۰۳.

۱۰۶- ماخذ سابق .

۱۰۷- وفيات الاعيان ج۳ ص ۲۶۵ ۲۶۶.

۱۰۸- دلائل الصدق ج۲ ص ۶۵.

۱۰۹- الكلمه الغراء, تاليف شرف الدين ص ۲۱۷.

۱۱۰- الغدير ج۵ ص ۲۶۶ .

[مهدى عباس از خلفاى بنى عباسى وپدر هارون الرشيد است مترجم].

۱۱۱- ال_در المنثور ج۶ ص ۶۰۶ درباره تفسير آيه به نقل از ابن عباس [سلام ورحمت خدا وبركات او بر شما باد اى اهل بيت , خداوند مى خواهد پليدى وگناه را از شما اهل بيت دور كند وكاملا شما را پاك سازد].

۱۱۲- م_س_ت_درك الصحيحين ج۳ ص ۱۵۸, مصنف در ذيل حديث گفته اين حديث با شرط مسلم ص_ح_ى_ح اس_ت ول_ى او اين را نياورده است , سنن الترمذى ج۵ ص ۶۹۹, مسند احمد ج۳ ص ۲۸۵, مسند الطيالسى ص ۲۷۴,اسد الغابه ج۵ ص ۵۲۱ ۵۲۲.

۱۱۳- آل عمران : ۶۱.

۱۱۴- الدر المنثور سيوطى ج۲ ص ۲۲۸ ۲۳۳ درباره سوره آل عمران آيه ۶۱.

۱۱۵- ب_خ_ارى ك_ت_اب م_ن_اقب ج۵ ص ۲۴, صحيح مسلم كتاب فضائل الصحابه ج۴ ص ۱۸۷۰ .

ومسند احمد ج۶ ص ۴۳۸.

۱۱۶- صحيح مسلم ج۴ ص ۱۸۷۱ ح۳۲ چاپ عيسى الحلبى وج۱۵ چاپ مصرص ۱۷۶ با شرح نووى , صحيح ترمذى ج۵ ص ۶۳۸, حديث شماره۳۷۲۴ , المستدرك على الصحيحين ج۳ ص ۱۵۰.

۱۱۷- مائده : ۵۵.

۱۱۸- بخاری ج۵ ص ۲۴, کتاب المناقب , وصحیح مسلم ج۴ ص ۱۸۷۰ کتاب فضائل الصحابه

.

۱۱۹- طه : ۲۹ _ ۳۲ .

۱۲۰- آل عمران : ۱۸۱ .

۱۲۱- توبه : ۶۱.

۱۲۲- توبه : ۷۱ .

۱۲۳- الخاتم لوصی الخاتم ص ۳۹۲.

۱۲۴- دلائل الصدق ج۲ ص ۴۵.

۱۲۵- نساء : ۵۹ .

۱۲۶- مائده : ۶۷.

۱۲۷- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ج۷ ص ۶۱.

۱۲۸- منهاج السنه ج۷ ص ۳۲۰.

۱۲۹- مناقب امیرالمؤمنین ص ۲۶ ۲۷.

۱۳۰- العمده ص ۱۵۷.

۱۳۱- تذکره الحفاظ ج۲ ص ۷۱۳.

۱۳۲- تاریخ ابن کثیر ج۱۱ ص ۱۴۷.

۱۳۳- الخلاصه ج۲ ص ۲۹۸.

۱۳۴- الدر المنثور ج۳ ص ۱۱۷.

۱۳۵- اسباب النزول تالیف واحدی ص ۱۳۵.

۱۳۶- الخصائص ص ۲۹ (فیما نزل من القرآن فی علی : آنچه از قرآن درباره علی نازل شده است

۱۳۷- الدر المنثور ج۳ ص ۱۱۷.

۱۳۸- توبه : ۱ , از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار می دهند, ومی گویند اوخوش باور وگوش است !, بگو خوش باور بودن او به نفع شماست .

۱۳۹- عصر : ۱ _ ۲ .

۱۴۰- جزءی از آیه ۸ سوره تغابن .

۱۴۱تا۲۷۶

۱۴۱- جزءی از آیه ۴۷ سوره نساء.

۱۴۲- توبه : ۳۱ .

آنها دانشمندان وراهبان (تارکان دنیا) را معبودهایی در مقابل خدا قرار دادند.

۱۴۳- مائده : ۳.

۱۴۴- شوری : ۲۳ .

۱۴۵- بحار الانوار ج۲۷ ص ۱۶۷ ح۲ .

۱۴۶- ماخذ گذشته ص ۱۷۱.

۱۴۷- آل عمران : ۱۵۹.

۱۴۸- بقره : ۲۳۳.

۱۴۹- شوری : ۳۸.

۱۵۰- نساء : ۸۳.

۱۵۱- شوری : ۳۶ _ ۳۸.

۱۵۲- انعام : ۱۱۶.

۱۵۳- آل عمران : ۱۴۴ .

۱۵۴- شرح ابن ابی الحدید ج۶ ص ۴.

۱۵۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۶ ص ۱۱.

۱۵۶- الامامه والسیاسه , ابن قتیبه ج۱ ص ۱۴ تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۱۲۴.

۱۵۷- تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۱۲۶.

۱۵۸- مسند احمد, ج۱ ص ۵۵,

طبری ج۳ ص ۲۰۵, ابن اثیر ج۲ ص ۳۳۱, ابن کثیر ج۵ ص ۲۴۶.

۱۵۹- العقد الفرید ابن عبدربه ج۴ ص ۲۵۹ ۲۶۰, ابو الفداء ج۱ ص ۱۵۶.

۱۶۰- انساب الاشراف ج۱ ص ۵۸۶, کنز العمال ج۵ ص ۶۵۱ ح۱۴۱۳۸ , الریاض النضره ج۱ ص ۲۴۱.

۱۶۱- یعقوبی ج۲ ص ۱۲۶.

۱۶۲- طبری ج۳ ص ۲۰۲, عبقریه عمر عقاد ص ۱۷۳.

۱۶۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۶ ص ۴۹.

۱۶۴- بخاری ج ۵ ص ۱۷۷, ج۴ ص ۹۶.

۱۶۵- الامامه والسیاسه ج۱ ص ۲۰.

۱۶۶- ط_ب_ری ج۳ ص ۴۳۰, م_روج ال_ذه_ب ج۲ ص ۳۰۹, العقد الفرید ج۴ ص ۲۶۸, کنز العمال ج۵ ص ۶۳۱ ح۱۴۱۱۳ , الامامه والسیاسه ج۱ ص ۲۴,تاریخ ذهبی ج۳ ص ۱۱۷ ۱۱۸.

۱۶۷- تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۱۳۷.

۱۶۸- الامامه والسیاسه ج۱ ص ۲۰.

۱۶۹- الامامه والسیاسه ج۱ ص ۲۰.

۱۷۰- ی_ع_نی اینکه او سعی داشت امت متفرق نشود, در حالی که دشمنان از هرسو منتظر فرصت ع_ل_ی_ه آنها بودند, همان گونه که هارون سعی داشت بنی اسرائیل متفرق نشوند (انی خشیت ان ت_ق_ول فرقت بین بنی اسرائیل):من ترسیدم بگوئی تو میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی سوره طه آیه ۹۴).

۱۷۱- اعراف : ۱۵۰.

۱۷۲- قمر : ۱۰.

۱۷۳- هود : ۸۰.

۱۷۴- مائده : ۲۵.

۱۷۵- مریم : ۴۸.

۱۷۶- یوسف : ۳۳ .

۱۷۷- شعراء : ۲۱.

۱۷۸- مناظرات فی الامامه مناقب ابن شهر آشوب ج۱ ص ۲۷۰.

۱۷۹- آل عمران : ۱۴۴.

۱۸۰- اعراف : ۲۰۴ .

۱۸۱- محمد : ۲۴ .

۱۸۲- حجر : ۹۱ .

۱۸۳- کهف : ۵۴ .

۱۸۴- قمر : ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰ .

۱۸۵- فصلت : ۳ .

۱۸۶- زخرف : ۳ .

۱۸۷- انفال : ۱۷ .

۱۸۸- نساء : ۷۸ .

۱۸۹- حج :

. ۶۶

۱۹۰- آل عمران : ۱۵۷ .

۱۹۱- آل عمران : ۱۵۸ .

۱۹۲- آل عمران : ۱۵۶ .

۱۹۳- قتل مرگ به معنای عام مرگ به معنای خاص .

۱۹۴- بقره : ۲۵۳ .

۱۹۵- بقره : ۲۵۲ .

۱۹۶- س_ت_تبعون سنن من قبلکم حذو القذه بالقذه وطبق النعل بالنعل حتی لودخلوا جحر ضب لدخلتموه .

۱۹۷- لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض .

۱۹۸- ظاهرا در روایت حدیث اشتباهی جزئی باشد باید گفته شوداثنتین وثلاث واثنتان .

۱۹۹- یونس : ۱۰۲ .

۲۰۰- بقره : ۲۱۳ .

۲۰۱- عنکبوت : ۲ .

۲۰۲- جاثیه : ۲۳ .

۲۰۳- علق : ۶ _ ۷ .

۲۰۴- اعراف : ۱۷۵ _ ۱۷۸ .

۲۰۵- لقمان : ۱۲ .

۲۰۶- سبا : ۱۳ .

۲۰۷- مائده : ۶۷.

۲۰۸- مائده : ۳.

۲۰۹- انسان : ۳ .

۲۱۰- م_ن_ظ_ور ال_ف ولام ب_ر کلمه سبیل است که به صورت (السبیل) در آمده ومعنی آن آن راه م_شخص است که همان ایمان می باشد که خداوند برای رساندن مردم به آن , پیامبران را فرستاده وهر که امر آنها را نپذیرد کافر است .

مترجم ۲۱۱- قبلا ثابت شد که این آیه در غدیرخم بعد از تعیین علی (ع) نازل شده است .

۲۱۲- یعنی آنها را به کجا می برید ؟

مترجم .

۲۱۳- بخاری ج ۸ ص ۱۴۸ ۱۵۱ کتاب (الرقاق), باب (فی الحوض).

۲۱۴- ب_خ_اری ج۹ ص ۵۸ ۵۹ کتاب (الفتن), ومشابه آن با متنی نزدیک به آن درصحیح مسلم ج۱ ص ۲۱۷ ۲۱۸ ک_ت_اب (الطهاره), باب (استحباب اطاله الفره) .

همچنین صحیح مسلم ج۴ ص ۱۷۹۲ ۱۸۰۰ کتاب (الفضائل) باب (اثبات حوض نبینا وصفاته) وج۴ ص ۲۱۹۴ کتاب (الجنه

باب ثناء الدنیا).

۲۱۵- موطا ج ۲ ص ۴۶۱ _ ۴۶۲ ح ۳۲ کتاب (الجهاد) باب الشهداء فی سبیل اللّه ,حدیث شماره ۹۹۵.

۲۱۶- فاطر : ۴۳ .

۲۱۷- روم : ۹ .

۲۱۸- قصص : ۸۵ .

۲۱۹- پیروی از عبداللّه بن سبا.

۲۲۰- عبداللّه بن سبا وافسانه های دیگر.

۲۲۱- (فتوحات بزرگ واهل راه مرتدین) و(جنگ جمل وراه عائشه وعلی).

۲۲۲- شعراء : ۲۱۴ .

۲۲۳- طبری با اختصار چاپ اول , مصر ج ۲ ص ۲۱۶ _ ۲۱۷.

۲۲۴- تفسیر طبری .

چاپ بولاق ج۱۹ ص ۷۴ ۷۵.

۲۲۵- البدایه والنهایه ج۳ ص ۴۰.

۲۲۶- مروج الذهب مسعودی ج۳ ص ۱۱ ۱۲.

۲۲۷- مخذ سابق ج۳ ص ۱۲ ۱۳.

۲۲۸- ع_ام ال_ج_ماعه سال ۴۲ هجری است که معاویه پیروان خود را جمع کرده وآنها را اهل سنت وجماعت نامگذاری کرد, ولذا آن سال را عام الجماعه گفتند.

۲۲۹- تاملات فی الصحیحین ص ۴۴۴۲.

۲۳۰- ابو هریره تالیف محمود ابو ریه ص ۲۳۶.

۲۳۱- اب_ن اب_ی الحدید در شرح خود می گوید: ظاهرا اشتباه از راوی است , زیراثور در مکه است ...

وصحيح ان بين عير واحد است .

۲۳۲- احاديث ام المؤمنين عايشه ص ۳۹۹.

۲۳۳- بقره : ۲۰۴ ۲۰۵.

۲۳۴- بقره : ۲۰۷.

۲۳۵- احاديث ام المؤمنين ص ۴۰۰.

۲۳۶- در قضاياى سال پنجاه تاريخ طبرى ج۵ ص ۲۳۶ ۲۳۷, وابن اثير ج۳ ص ۴۶۲ ۴۶۳.

۲۳۷- در قضاياى سال ۵۳ تاريخ طبرى ج۵ ص ۲۹۱, وابن اثير ج۳ ص ۴۹۵.

۲۳۸- تاريخ طبرى ج۵ ص ۱۸۹ در ذكر قضاياى سال ۴۳ هجرى .

۲۳۹- الغدير ج ۷ ص ۲۸۸ به نقل از نزهه المجالس ص ۴۴۲.

۲۴۰- الـغـدیـر ج۷ ص ۲۹۳ بـه نقل از عبيدى مالكى در عمده التحقيق ص ۲۶۰,وگفته است : اين كرامتى

است برای صدیق که مخصوص صاحب این کتاب است .

۲۴۱- بقره : ۱ _ ۲.

۲۴۲- الغدیر ج۸ ص ۴۹, به نقل از عمده التحقیق , عبیدی مالکی ص ۲۲۸.

۲۴۳- احقاف : ۱۷ .

۲۴۴- تاریخ ابن اثیر ج۳ ص ۵۰۶ ۵۰۷ در قضایای سال ۵۶ هجری .

۲۴۵- بخاری ج۶ ص ۱۶۶ ۱۶۷ باب والذی قال والدیه از تفسیر سوره احقاف .

۲۴۶- صحیح مسلم , باب تیمم ج۱ ص ۲۸۰ ۲۸۱ ح۱۱۲ .

۲۴۷- صحیح بخاری ج۱ ص ۹۲ کتاب تیمم , باب تیمم , هل ینفخ فیهما.

۲۴۸- عبس : ۳۱ .

۲۴۹- عبس : ۳۱ _ ۳۲ .

۲۵۰- ص_ح_ی_ح ب_خ_اری ج۹ ص ۱۱۸ کتاب الاعتصام , باب ما یکره من کثره السؤال وتکلف ما لا یعلم .

۲۵۱- توبه : ۱ .

۲۵۲- توبه : ۲ .

۲۵۳- صحیح بخاری ج۶ ص ۸۱.

۲۵۴- مائده : ۲۴ .

۲۵۵- ص_ح_یح مسلم کتاب جهاد, باب غزوه بدر ج۳ ص ۱۴۰۳ و۱۴۰۴ ح۸۳ ,سیره ابن هشام ج۲ ص ۲۶۶.

۲۵۶- در ای_ن_ج_ا از ت_شابه کلمه شیعه با کلمه شیوعیه به معنی کمونیسم سوءاستفاده شده است (مترجم).

۲۵۷- چند سخنرانی درباره تاریخ امتهای اسلامی .

۲۵۸- جنگ میان بت پرستی واسلام .

۲۵۹- وشیعه در نقد شیعه .

۲۶۰- خطوط درشت .

۲۶۱- باطل را باطل کنیم .

۲۶۲- نوبت به مجوس رسید.

۲۶۳- سفری به دیار خاور نزدیک .

۲۶۴- الشافی , ج۱ ص ۱۹, از سخن محقق کتاب .

۲۶۵- دلائل الصدق ج۱ ص ۳ .

۲۶۶- نورهای عطر آگین درباره امامت ائمه پاک سرشت .

۲۶۷- شمشیر آخته علیه خراب کنندگان دین پیامبر.

۲۶۸- از سخنان محقق کتاب .

۲۶۹- المراجعات ص ۵۶.

۲۷۰- مخذ سابق , ص ۴۲۴.

۲۷۱- روشنگریهایی در سنت محمدی .

۲۷۲- ابوهریره , شیخ

آش دوست .

۲۷۳- نظام سیاسی در اسلام تئوری عدالت صحابه .

۲۷۴- ن_ق_شه های سیاسی برای وحدت امت اسلامی .

لازم به تذکر است که نویسنده مذکور کتابی دیگر به نام المواجهه مع الرسول وآله را نیزنوشته است .

۲۷۵- ای_ن ک_ت_اب_ه_ا ب_ه ف_ارس_ی ترجمـه شـده وبـه ترتیـب بـا نامهـای آنگـاه هـدایت شـدم ,همراه با راس_ت_گ_وی_ان , از آگاهان بپرسید, اهل سنت واقعی واهل بیت کلیدمشکلها در ایران توسط بنیاد معارف اسلامی قم منتشر شده است .

۲۷۶- حسین مرا شیعه کرد, خلافت غصب شده , واینگونه شیعه را شناختم .

۲۷۷تا۴۳۱

۲۷۷- روشی در گرایش مذهبی .

۲۷۸- عقیده المسیح الدجال ص ۹.

۲۷۹- فریب سفر من از تسنن به تشیع حرکت اهل بیت (ع) شیعه در مصرعقائد اهل سنت وعقائد ش_ی_ع_ه ن_زدی_ک ش_دن ودور شدن , نویسنده کتابهای السیف والسیاسه , اهل السنه شعب اللّه المختار, دفاع عن الرسول , را نیزنوشته است .

۲۸۰- چرا من جعفری هستم .

۲۸۱- به نور فاطمه هدایت یافتم .

۲۸۲- ای کاش قوم من می دانستند.

۲۸۳- دلائل الصدق ج ۱ ص ۴ مقدمه .

۲۸۴- ج ۱ ص ۳۰۷.

۲۸۵- ج ۱ ص ۳۰۷.

۲۸۶- احتجاج ج ۱ ص ۱۶۶ ۱۶۷.

۲۸۷- ج ۲ ص ۵۵۱.

۲۸۸- ماخذ سابق .

۲۸۹- ماخذ سابق .

۲۹۰- یعنی جهتی است که موجب توصیف او به صفات مخلوقات واحاطه انسان است به او.

۲۹۱- الشافی فی شرح الکافی ج۳ ص ۶۳.

۲۹۲- توحید از شیخ صدوق ص ۲۴۷.

۲۹۳- آل عمران : ۲۸.

۲۹۴- نحل : ۱۰۶.

۲۹۵- بقره : ۱۷۳.

۲۹۶- سبا آیه ۲۴.

۲۹۷- بقره : ۱۱۱ .

۲۹۸- الشیعه والقرآن ص ۷.

۲۹۹- نهج البلاغه , شرح محمد عبده ج۳ ص ۸.

۳۰۰- الشیعه واهل البیت ص ۴۰.

۳۰۱- الشیعه واهل البیت ص ۴۰.

۳۰۲- یعنی آنها اصحاب

شمال اند كه در سوره واقعه آيه ۴۱ از آنها نام برده است مترجم .

۳۰۳- عيون اخبار الرضا ج۲ ص ۸۷ ح۳۳ .

۳۰۴- نهج البلاغه ص ۱۳۶ خطبه شماره ۹۲.

۳۰۵- مؤمنون : ۷۰ .

۳۰۶- احتجاج طبرسى ج۱ ص ۲۲۴ ۲۲۵.

۳۰۷- نساء : ۵۰.

۳۰۸- مائده : ۱۳.

۳۰۹- تبديد الظلام ص ۹۰.

۳۱۰- ماخذ سابق ص ۹۱.

۳۱۱- ي_عنى اگر قرآن ايمان وعمل صالح را شرط نجات دانسته منافات ندارد كه شرط ديگرى هم داشته باشد.

۳۱۲- حشر : ۷ .

۳۱۳- نساء : ۵۹ .

۳۱۴- نساء : ۱۱۵.

۳۱۵- بقره : ۵۸.

۳۱۶- شورى : ۲۳.

۳۱۷- ص ۴۰.

۳۱۸- نحل : ۴۳.

۳۱۹- در اي_ن_ج_ا ي_ك جمله توهين آميز به امام صادق است كه من آن را ترجمه نمى كنم .

مترجم ۳۲۰- ص ۲۰۶.

۳۲۱- ميزان الاجتهاد ص ۱۴.

۳۲۲- جزیه , مالیاتی است که دولت اسلامی از غیر مسلمانان می گیرد (مترجم).

۳۲۳- البدایه والنهایه ج۱۴ ص ۷۵ ۷۶ الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج۱ ص ۹۰ ۹۱.

۳۲۴- ابن اثیر ج۸ ص ۳۰۸.

۳۲۵- تذکره الحفاظ ج۳ ص ۳۷۵.

۳۲۶- به شذرات الذهب ج۳ ص ۳۵۳ مراجعه کنید.

۳۲۷- طبقات الشافعیه , ج۴ ص ۱۸۲, چاپ دار المعرفه , بیروت .

۳۲۸- الیاقوت فی الوعظ, از ابو الفرج علی بن جوزی ص ۴۸.

۳۲۹- ماخذ گذشته ص ۴۸.

۳۳۰- مشارق الانوار از عدوی ص ۸۸.

۳۳۱- مصراع دوم از بیت دوم , در وزن اشکال داردمترجم .

۳۳۲- این بیت نیز در وزن اشکال دارد مترجم .

۳۳۳- الدین الخالص ج۳ ص ۳۵۵.

۳۳۴- طبقات الشافعیه ج۴ ص ۲۳, چاپ دار المعرفه بیروت .

۳۳۵- ی‌ـع‌ـن‌ـی ب‌ـه خ‌ـاط‌ـر مـذهبت تـو را تکفیر نمـوده , به خـاطر ثروت بـا تو حسدورزیـده ونسبت به عمرت تو را تکذیب می

کنند مترجم .

۳۳۶- یک بیت را نویسنده از قلم انداخته که با آن بیت مذاهب چهارگانه کامل می شوند: وان حنبليا قلت قالوا بانني ثقيل حلولی بغیض مجسم واگر خود را حنبلی گویم , خواهند گفت : انسانی غیر منطقی است , معتقد است که خداوند در بعضی افراد حلول کرده با آنها یکی شده است انسانی نفرت آور است وخداوند را جسم می داند مترجم .

۳۳۷- کشاف زمخشری ج۱ ترجمه المصنف .

۳۳۸- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج۱ ص ۲۸۵.

۳۳۹- الانتقاء ابن عبدالبر ص ۵.

۳۴۰- یعنی اگر چنین بود که : اقوال مختلف حنفی ها همگی آراء خود ابو حنیفه بوده که پس از آن نظرش تغییر یافته است مترجم .

۳۴۱- خضری تاریخ التشریع الاسلامی ص ۱۷۲ ۱۷۳.

۳۴۲- ابو حنیفه محمد ابو زهره ص ۵.

۳۴۳- ابو حنیفه محمد ابو زهره ص ۵.

۳۴۴- الخطیب ج ۱۳ ص ۴۰۵ و۴۱۳.

۳۴۵- الانتقاء ابن عبدالبر ص ۱۴۸.

۳۴۶- خطیب ج۱۳ ص ۴۲۱.

۳۴۷- تاویل مختلف الحدیث ابن قتیبه ص ۵۲.

۳۴۸- بخاری در این کتاب نام کسانی را جمع آوری کرده که قابل اعتماد نبوده ونباید از آنها روایت نقل کرد .

مترجم .

۳۴۹- الانتقاء ابن عبدالبر ص ۱۵۰.

۳۵۰- مخذ سابق .

۳۵۱- مناقب ابی حنیفه از موفق ج۱ ص ۱۴۸, تذکره الحفاظ, از ذهبی ج۱ ص ۱۶۶.

۳۵۲- الطبقات الکبری از شعرانی ج۱ ص ۳۳.

۳۵۳- وفیات الاعیان ج۱ ص ۳۲۸, شذرات الذهب ج۱ ص ۲۲۰.

۳۵۴- الامام الصادق , عبدالحلیم الجندی حاشیه صفحه ۱۸۰.

۳۵۵- ماخذ سابق ص ۱۶۲.

۳۵۶- ماخذ گذشته ص ۱۶۳.

۳۵۷- سبا : ۱۸ .

۳۵۸- طبقات الفقهاء ابو اسحاق ص ۵۴.

۳۵۹- الامامه والسیاسه ج۲ ص ۱۴۷.

۳۶۰- معجم الادباء ج۱۷ ص ۲۸۵.

۳۶۱- ابن شهر آشوب

ج۴ ص ۲۴۸, مناقب الامام الصادق (ع)الامام الصادق معلم الانسان ص ۲۴.

۳۶۲- الامام الصادق معلم الانسان ص ۵۲.

۳۶۳- منظور جامعه های سنی نشین است مانند وطن نویسنده , سودان مترجم .

۳۶۴- شرح موطا از زرقانی ج۱ ص ۷.

۳۶۵- وفیات الاعیان ج۴ ص ۱۳۵.

۳۶۶- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج۱ ص ۱۶۶.

۳۶۷- ابن خلکان ج۲ ص ۱۱۶.

۳۶۸- سحنون یک قاضی مالکی است که مذهب مالک را در اندلس منتشرساخت .

۳۶۹- مناقب مالک از زاوی ص ۱۷ وص ۱۸.

۳۷۰- الرحمه الغیثیه ابن حجر ص ۸۴ و۸۵.

۳۷۱- تاریخ بغداد ج۹ ص ۱۶۴.

۳۷۲- جامع فضائل العلم ج۲ ص ۱۵۸.

۳۷۳- ماخذ سابق .

۳۷۴- خطیب بغدادی ج۲ ص ۱۷۵.

۳۷۵- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج۱ ص ۴۹۸.

۳۷۶- تذکره الحفاظ ج۱ ص ۱۹۱.

۳۷۷- تهذیب التهذیب ج ۱ ص ۱۲۸ ۱۳۰.

۳۷۸- المناقب از بزاز ج۲ ص ۴۲۶.

۳۷۹- جامع بیان العلم وفضله ج۲ ص ۱۶۱.

۳۸۰- توالی التاسیس ص ۱۸۵.

۳۸۱- اللالی المصنوعه از سیوطی ج۱ ص ۴۵۷.

۳۸۲- الانتقاء ص ۷۰.

۳۸۳- شوری : ۲۳.

۳۸۴- ولی معروف این است که این بیت نیز از خود شافعی است با دو بیت دیگر: لو ان المرتضی ابدی محله لخر الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه اللّه ۱ _ اگ_ر م_رت_ض_ی ح_ض_رت ع_لی (ع) جایگ_اه عظیم خود را بنمایاند تمام مردم برای او به سجده می افتند.

۲در فضیلت مولایمان علی همین بس که بعضی درباره او شک کردند که او خدااست .

مترجم ۳۸۵- احمد بن حنبل ابی زهره ص ۱۹۸.

۳۸۶- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج۲ ص ۴۵۳ ۴۵۴.

۳۸۷- م_ق_دم_ه ک_ت_اب احمد بن حنبل و گرفتاری ص ۱۴, به نقل از حاشیه الکامل ج۳ ص

۱۳۱ ص ۱۳۹.

۳۸۸- تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۴۷۲.

۳۸۹- طبقات الشافعیه ج۱ ص ۲۱۵, ط دار المعرفه بیروت .

۳۹۰- ظهر الاسلام ج۴ ص ۸.

۳۹۱- تاریخ ابن کثیر ج۱۰ ص ۳۳۹.

۳۹۲- تاریخ المذاهب الاسلامیه , ابو زهره ج۲ ص ۵۲۲.

۳۹۳- هود: ۱۱۳.

۳۹۴- کهف : ۲۸.

۳۹۵- قلم : ۸.

۳۹۶- شعراء: ۱۵۱.

۳۹۷- مائده : ۴۴ , ۴۵ , ۴۷.

۳۹۸- تاریخ طبری ج۵ حوادث سال ۶۱ هجری ص ۴۰۳.

۳۹۹- احزاب : ۶۷ _ ۶۸.

۴۰۰- تاریخ بغداد ج۲ ص ۶۶.

۴۰۱- مناقب احمد ص ۷۵.

۴۰۲- تاریخ بغداد ج۴ ص ۱۱۹.

۴۰۳- احمد بن حنبل از ابو زهره ص ۱۹۶.

۴۰۴- احمد بن حنبل از ابو زهره ص ۱۶۸.

۴۰۵- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج۲ ص ۵۰۹.

۴۰۶- زخرف : ۲۳.

۴۰۷- ضحی الاسلام ج۲ ص ۲۳۵ از احمد امین .

۴۰۸- ظهر الاسلام ج۴ ص ۹۶.

۴۰۹- وسائل الشیعه ج۲۷ ص ۱۳۱ البته این حدیث ازامام حسن عسکری علیه السلام است .

۴۱۰- نگاه کنید: الفقه علی المذاهب الاربعه ج۴ ص ۱۴ ۱۵.

۴۱۱- نگاه کنید: الام از شافعی ج۵ ص ۲۲ ۲۵.

۴۱۲- مائده : ۴۹.

۴۱۳- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۵ ص ۱۱۹.

۴۱۴- ون_ی_ز م_ان_ن_د ای_ن ف_توی در ج۱۳ از تاریخ بغداد ص ۳۷۳ از او صادر شده ,حارث بن عمیر می گوید: از او شـنیدم (یعنی ابو حنیفه) که می گوید: اگر دوشاهد نزد قاضـی شـهادت دادند که فلانی همسر خود را طلاق داده وهمگی فهمیدنـد که شـهادت آنهـا دروغ بوده است وقاضـی میان آن زن وشوهر جـدائی انـداخت , آنگاه یکی از دو شاهـد آن زن را ملاقات نمود, می تواند با او ازدواج کند.

۴۱۵- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۵ ص ۱۲۹.

۴۱۶- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۵ ص

.۱۴۱

۴۱۷- مستدرک حاکم ج۴ ص ۳۵۵, کنز العمال ج۵ ص ۳۴۰ ح۱۳۱۲۹ .

۴۱۸- الفتاوی الخیریه ج۲ ص ۱۵۰.

۴۱۹- نساء : ۱۴۱.

۴۲۰- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۵ ص ۱۲۳.

۴۲۱- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۵ ص ۱۲۴.

۴۲۲- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۱ ص ۶۳.

۴۲۳- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۱ ص ۱۱۷.

۴۲۴- مسند احمد ج۱ ص ۲۵, حلیه الاولیاء ج۶ ص ۳۴۲, السنن الکبری ازبیهقی ج۱ ص ۴۱.

۴۲۵- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۱ ص ۲۴۲.

۴۲۶- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۱ ص ۲۶.

۴۲۷- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۱ ص ۶۸, الفقه علی المذاهب الخمسه ص ۳۷.

۴۲۸- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۱ ص ۲۶.

۴۲۹- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۱ ص ۲۳۰.

۴۳۰- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۱ ص ۳۰۷.

۴۳۱- الفقه بین المذاهب الاربعه ج۵ ص ۱۳۴.

۴۳۲تا۴۹۵

۴۳۲- نساء : ۲۳.

۴۳۳- الام از شافعی ج۶ ص ۲۰۸, الفقه الاسلامی وادلته ج۵ ص ۵۶۶.

۴۳۴- الفقه علی المذاهب الاربعه ج۵ ص ۱۴۰.

۴۳۵- الام_ام ال_ص_ادق والمذاهب الاربعه ج۲ ص ۵۰۹ .

واز کسانی که روایت کرده اند که خداوند به آس_م_ان دنیا فرود می آید (دور ومنزه باد خداوند از این سخن): بخاری در التهجد بالليل , مسند احمد بن حنبل ج۱ ص ۱۲۰وص ۴۴۶, ترمذی ج۱ ص ۱۴۲.

۴۳۶- سبا : ۱۳.

۴۳۷- هود: ۴۰.

۴۳۸- اعراف : ۱۷.

۴۳۹- انعام : ۱۱۶.

۴۴۰- بقره : ۲۴۳.

۴۴۱- انعام : ۳۷.

۴۴۲- رعد: ۱.

۴۴۳- صحیح مسلم ج۱ ص ۵۱ ۵۳.

۴۴۴- م_س_ن_د اح_م_د ج۵ ص ۲۵, ال_معجم الکبیر از طبرانی ج۲۰ ص ۲۲۹ ۲۳۰,ح۵۳۸ , مجمع الزوائد ج۹ ص ۱۰۲, کنز العمال ج۱۱ ص ۶۰۵ ح۳۲۹۲۴ .

۴۴۵- ال_م_ع_ج_م الکبیر از طبرانی ج۱ ص ۲۲۶ ح۷۳۰ , تاریخ بغداد ج۹ ص ۳۶۹,کنز العمال

ج۱۳ ص ۱۶۷ ح۳۶۵۰۷ , وبرای این حدیث کتابهای مستقلی نوشته شده است مانند: قصه الطیر از حاکم نیشابوری متوفای سال ۴۰۵هجری .

بعضی از مصادر این حدیث را قبلا نقل کرده ایم , مراجعه کنید.

۴۴۶- صحیح ترمذی ج۵ ص ۵۹۵ ح۳۷۲۱ , مجمع الزوائد ج۹ ص ۱۲۶,المستدرک ج۳ ص ۱۳۰ ۱۳۱, م_ش_ک_اه ال_م_صابیح از خطیب تبریزی ج۳ ص ۱۷۲۱ ح۶۰۸۵ , خصائص امیرالمؤمنین از نسائی ص ۳۴ ح۱۲ .

۴۴۷- مناقب خوارزمی ص ۱۱۰ ح۱۸ , فرائد السمطین ج۱ ص ۲۲۳ ح۱۷۴ .

۴۴۸- کفایه الطالب ص ۲۷۰, حلیه الاولیاء ج۱ ص ۶۵ ۶۶.

۴۴۹- نساء : ۹۵.

۴۵۰- مراجعه کنید: ابن جریر طبری در مسند علی از تهذیب الاثار ص ۱۰۵ح۱۷۳ , المستدرک ج۳ ص ۱۲۶, م_ج_م_ع ال_زوائد ج۹ ص ۱۱۴, ال_م_ع_جم الکبیر از طبرانی ج۱۱ ص ۶۵ ۶۶ ح۳۲۹۷۷ و۳۲۰۷۸, ذخ_ائر ال_ع_ق_ب_ی ص ۸۳, ودرب_اره این حدیث کتابهای مستقلی نوشته شده است مانند الملک العلی بصحه حدیث باب مدینه العلم علی از مغربی .

۴۵۱- طبقات ابن سعد ج۲ ص ۱۳۵, ذخائر العقبی ص ۸۳ مناقب خوارزمی ص ۸۱ ح۶۶ , مسند احمد ج۵ ص ۱۱۳.

۴۵۲- ع_ب_دالله ب_ن محمد بن حنفیه ملقب به اکبر بوده وکنیه اش ابو هاشم است , اوامام کیسانیه می باشد, در سال ۹۸ یا ۹۹ وفات نموده است , به نقل از تنقیح المقال مامقانی ج۲ ص ۲۱۲.

۴۵۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱ ص ۱۷.

۴۵۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱ ص ۱۷ ۱۸.

۴۵۵- مناقب خوارزمی ص ۹۶ ۹۷ ح۹۷ و۹۸, فرائد السمطین ج۱ ص ۳۴۵۳۴۴ ح۲۶۶ و۲۶۷.

۴۵۶- فیض القدیر ج۴ ص ۳۵۷, فضائل الخمسه من الصحاح السته ج۲ ص

۳۰۹, علی امام المتقین از عبدالرحمن الشرقاوی ج۱ ص ۱۰۰ ۱۰۱,مناقب ابن شهر آشوب ج۲ ص ۳۶۱.

۴۵۷- البدایه والنهایه ج۷ ص ۳۵۶, کفایه الطالب ص ۱۲۱.

۴۵۸- کنز العمال ص ۲۲۶, الریاض النضره ج۲ ص ۲۱۸, کفایه الطالب ص ۱۲۲,الغدیر ج۳ ص ۳۵۳.

۴۵۹- ال‍م‍وط‍ا از م‍الک ج۲ ص ۸۴۲ ح۲ , المستدرک ج۴ ص ۳۷۵, فضائل الخمسه ج۲ ص ۳۱۰.

۴۶۰- الاس‍ت‍ی‍عاب ج۳ ص ۱۱۰۳, شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج۱ ص ۱۹,قرطبی در تفسیر خ‍ود ج ۱۶ ص ۳۹۰ ه‍ن‍گ‍ام س‍خ‍ن در ت‍ف‍س‍ی‍ر آی‍ه (وح‍م‍له وفصاله ثلاثون شهرا):مدت حمل وشیرخوارگی بچه سی ماه است .

سوره احقاف آیه ۱۵, م‍ی گ‍وی‍د: زن‍ی را ن‍زد ع‍ث‍م‍ان آوردن‍د ک‍ه ش‍ش م‍اه پ‍س ازازدواج وض‍ع ح‍مل کرده بود,عثمان خواست براوحدجاری کند, علی (ع) به وی گفت : حدی بر آن زن نیست , خداوند می فرماید: (وحمله وفصاله ثلاثون شهرا).

۴۶۱- اس‍ت‍ی‍عاب ج۳ ص ۱۱۰۵ ۱۱۰۶, فضائل الخمسه من الصحاح السته ج۲ ص ۳۰۲, ذخائر العقبی ص ۸۴, الصواعق المحرقه ص ۷۷.

۴۶۲- مناقب ابن شهر آشوب ج۲ ص ۳۶۷, الفصول المائه ج۵ ص ۳۶۶ ح۱۵ ,کنز العمال ج۳ ص ۳۷۹, بحار الانوار ج۴۰ ص ۲۵۲, الغدیر ج۶ ص ۱۷۴.

۴۶۳- کنز العمال ج۳ ص ۱۷۹, بحار الانوار ج ۴۰ ص ۲۵۷.

۴۶۴- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج۹ ص ۲۳۱, کتاب الام ج۴ ص ۲۳۳,باب الخلافه , درباره جنگ با اهل بغی , شافعی در این باره می گوید: حکم اهل بغی را از علی (ع) یاد گرفتیم .

۴۶۵- روای‍ت ش‍ده است که زن حامله ای را نزد عمر بن خطاب آوردند, آن زن اعتراف به زنا کرده

بود ولذا عمر دستور داد او را رجم کنند, در میان راه علی با او برخورد کرده پرسید: این زن را چه ش_ده است ؟

گفتند: عمر دستوررجم او را داده است , علی (ع) او را برگردانده , به عمر گفت : تو م_ی توانی براین زن قضاوت کنی , اما حقی بر فرزند درون شکم او نداری , مبادا که بر این زن نهیب زده ی_ا او را ترسانده باشی , عمر گفت : آری , چنین شد, علی گفت :مگر سخن رسول اللّه (ص) را نشنیدی که فرمود: اگر کسی به دنبال بلائی که بر سر او آمده است اعتراف کند حدی بر او جاری ن_ش_ود, مثلا اگر به اودستبند زده , زندان کرده یا تهدید نمایند, اقرار او ارزش ندارد .

عمر آن زن راره_ا کرده , سپس گفت : زنان از زائیدن مانند علی بن ابی طالب ناتوان اند, اگرعلی نبود عمر ه_لاك م_ی شد, رجوع کنید به : الریاض النضره ج۳ ص ۱۶۳, ذخائر العقبی ص ۸۱, مطالب السؤول ص ۱۳, مناقب الخوارزمی ص ۴۸, الاربعین از فخر رازی ص ۴۶۶, الغدیر ج۶ ص ۱۱۰.

۴۶۶- نهج الحق وکشف الصدق ص ۲۳۸, شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدیدج۱ ص ۱۹.

۴۶۷- نهج الحق وکشف الصدق ص ۲۲۸, شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدیدج۱ ص ۱۹.

۴۶۸- مخذ آن قبل از این آمده است .

۴۶۹- مخذ آن قبل از این آمده است .

۴۷۰- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج۷ ص ۲۵۳, مخذ آن نیز قبلاآمده است .

۴۷۱- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج۷ ص ۲۵۳, مخذ آن

نیز قبلا واردشده است .

۴۷۲- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج۱ ص ۲۶.

۴۷۳- ارشاد مفید ص ۲۵۶, اعلام الوری ص ۲۵۵, بحار الانوار ج۴۶ ص ۷۴ح۶۲ .

۴۷۴- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج۱ ص ۲۰.

۴۷۵- المغازی از واقدی ج۱ ص ۹۲.

۴۷۶- ال_مغازی ج۱ ص ۱۴۷ ۱۵۲, ارشاد شیخ مفید ص ۴۱ ۴۳, شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱ ص ۲۴.

۴۷۷- م_ن_اق_ب خ_وارزم_ی ص ۱۶۷ ح ۲۰۰ , م_ناقب ابن مغازلی ص ۱۹۸ ۱۹۹ح۲۳۵ , کفایه الطالب ص ۲۷۷, ط_بری ج۲ ص ۱۹۷, سیره ابن هشام ج۳ ص ۵۲, سنن بیهقی ج۳ ص ۲۷۶, المستدرک ج۲ ص ۳۸۵, ال_ری_اض ال_ن_ض_ره ج۳ ص ۱۵۵, ذخائر العقبی ص ۷۴, میزان الاعتدال ج۲ ص ۳۱۷, شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱ ص ۲۹.

۴۷۸- ذخائر العقبی ص ۶۸, فضائل الصحابه از احمد ج۲ ص ۵۹۴ ح ۱۰۱۰ ,مجمع الزوائد ج۶ ص ۱۱۴, نهج الحق وکشف الصدق ص ۲۴۹.

۴۷۹- تاریخ الطبری ج۲ ص ۲۰۳, الکامل از ابن اثیر ج۲ ص ۱۱۰, السیره الحلبیه ج۲ ص ۲۲۷, البدایه والنهایه ج۴ ص ۲۸, السیره النبویه از ابن کثیر ج۳ ص ۵۵, شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج۱۵ ص ۲۱, الدر المنثور ج۲ ص ۸۹.

۴۸۰- احزاب : ۱۰.

۴۸۱- المغازی از واقدی ج۲ ص ۴۷۰ ۴۷۱ .

قضیه قتل عمرو بن عبدود پیش ازاین آمده است .

۴۸۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱ ص ۲۰ وج۸ ص ۵۳.

۴۸۳- او خواهر عمرو است , نامش عمره وکنیه اش ام کلثوم است .

۴۸۴- ال_مستدرک علی الصحیحین ج۳ ص ۳۳, الفصول المهمه از ابن صباغ مالکی ص ۶۲, الارشاد للمفید ج۱ ص

۱۰۸, لسان العرب از ابن منظور ج۷ ص ۱۲۷.

۴۸۵- انسان : ۱, مخذ این خبر قبلا آمده است .

۴۸۶- مائده : ۵۵.

۴۸۷- بقره : ۲۷۴.

۴۸۸- قبلا مخذ آن آمده است .

۴۸۹- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج۱ ص ۲۲.

۴۹۰- نهج البلاغه صبحی الصالح ص ۴۸۰ ۴۸۱, قصار الحکم ۷۷.

۴۹۱- بقره : ۲۰۷, مخذ نزول آن قبلا آمده است .

۴۹۲- ذاریات : ۱۰.

۴۹۳- ش_رح حال امام علی بن ابی طالب در تاریخ دمشق از ابن عساکر ج۱ ص ۲۰۵ ح۲۶۹ وص ۱۵۷ ح۲۱۹ ۲۳۱, س_ن_ن ت_رم_ذی ج۵ ص ۵۹۶ ح۳۷۲۴ ,ف_رائد السمطین ج۱ ص ۲۵۹, مجمع الزوائد د۶ ص ۱۵۱, م_س_ت_درک ال_حاکم ج۳ ص ۳۸ وص ۴۳۷, عیون الاثر ج۲ ص ۱۳۲, مسند احمد بن حنبل ج۲ ص ۳۸۴, ص_ح_ی_ح م_س_لم ج۴ ص ۱۸۷۸ ح۳۳ (۲۴۰۵), انساب الاشراف ازبلاذری ج۲ ص ۹۳, خ_ص_ائص النسائی ص ۳۴ ح۱۱ , مناقب علی بن ابی طالب از ابن مغازلی ص ۱۸۱ ح۲۱۶ , الطبقات از اب_ن س_ع_د ج۲ ص ۱۱۰,ی_ن_اب_ی_ع الموده ص ۴۹, المعجم الصغیر از طبرانی ج۲ ص ۱۰۰, مس_ند ابی داودط_ی_ال_س_ی ص ۳۲۰, تذکره الخواص از سبط ابن الجوزی ص ۲۴, السنن الکبری از بیهقی ج۹ ص ۱۰۶ وص ۱۳۱, ح_ل_ی_ه الاول_ی_اء ج۱ ص ۶۲, اسنی المطالب از جزری ص ۶۲, صحیح بخاری ج۵ ص ۲۲, اس_د ال_غ_اب_ه ج۴ ص ۲۱, ال_ب_دای_ه وال_ن_ه_ایه ج۴ ص ۱۸۲, تاریخ طبری ج۳ ص ۱۲, ذخائر ال_عقبی ص ۸۷, تاریخ الاسلام از ذهبی ج۲ ص ۱۹۴, العقد الفرید ج۲ ص ۱۹۴,الکامل فی التاریخ ج۲ ص ۱۴۹, مروج الذهب ج۳ ص ۱۴, احقاق الحق ج۵ ص ۴۰۰, فضائل الخمسه ج۲

ص ١٦١.

٤٩٤- لسان الميزان ج٥ ص ٢١٩, ميزان الاعتدال ج٣ ص ٥٩٧.

٤٩٥- مناقب الخوارزمی ص ٦٧ ح٣٩ , الفردوس ج٣ ص ٣٧٣ ح٥١٣٥ .

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹